بحمد الله که کتابی مستطاب و نیک القاب
باغ و بهار دین +
سد حق حقایق شریعت
گنجینه وسیله آفاق شفاعت
گوی سعادت و کرامت مآب
غنچه دو حه بالیقین
مطلعه صدق و دقایق طریقت
نسخه علوم هدایت




از تالیف امام العاشقین
محرم رموز خفی و جلی
عشاق ذو الجلالی
کاشف علوم الشرع المبین
منظور ابدی هادی ازلی
المسمی محمد غزالی

باهتمام جناب علی بهائی شرف علی صاحبان در مطبع محمدی واقع بمبئی بزیور طبع مزین گردید

# فهرست کتاب کیمیای سعادت

واما الذین سعدوا ففی الجنۃ

بفضل خالق کون و مکان و بتوسل رحمت عالمیان کتاب باقیات الصالحات مجمع الحسنات المعروف بہ

# کیمیای سعادت فارسی

۱۳ ۱۳ھ

من تصنیف منیف عالم علوم حقانی واقف رموز یزدانی حضرت امام محمد حجۃ الاسلام غزالی باہتمام علی بھائی و شرف علی

در مطبع محمدی واقع بمبئی بحلیۂ طبع آراستہ و پیراستہ شد

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین و آسمان مرآن خدای
را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال جلال وی هیچ آفریده کار آگاه
نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقانست
و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق
جلال وی حیرتست و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است گسستن امید از اصل
معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی
خیرگی است و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا
چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که
همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدائع و غرائب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت او و هرچه هست از وست
و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست و درود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سید پیغمبرانست و راه نمائی و راهبر مومنان و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشتهٔ
حضرت الهیت است و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت و پیدا کننده راه شریعت است

**اما بعد** بدانکه آدمی را ببازی و بیهوده نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست
ابدیست و اگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربانی است و گوهر وی اگرچه در ابتدا آمیخته و
آلوده بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است و چون در بوتهٔ مجاهده نهی ازین آمیزش و آلایش پاک گردد و شایسته جوار
حضرت ربوبیت شود از اسفل السافلین تا با علی علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل السافلین وی آنست که در مقام
بهائم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه

و زیست شهوت و غضب غلبه ... بر وی گردند وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین پادشاهی رسد شایسته
بندگی الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجه آدمیت و چون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل
شد از مطالعه آن جمال یک ساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن اندران جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت
چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد ویرا ازین نقصان
بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی بزر خالص رساند بغایت دشوار
بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی
یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که حقیقت کیمیای سعادت
ابدیست و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا بوی اولیتر چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت
و زرافت نیست و ثمره آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست مدت دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات
بهائم و صفات ملائکه چندانست که اسفل السافلین تا باعلی علیین و ثمره این کیمیا سعادت ابدیست که مدت ویرا آخر نیست و انواع
نعیم ویرا نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است **فصل**

بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینه هر پیره زنی نیابند بلکه در خزانه بزرگان و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جائی نیابند
بلکه در خزانه ربوبیت یابند و خزانه خدای عز و جل در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا
جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و کمالی باشد و در موسم
قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای وی رسوا شود و فرادی گویند فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
را صلوات الله علیهم بخلق فرستاد برای این کار تا نسخه این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بوته
مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل از وست از وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون
باید کشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی بپادشاهی پاکی خود تمدح کرد بفرستادن انبیا صلوة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد
و منت نهاد و گفت یسبح لله ما فی السموت و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین
رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین یزکیهم آن بود که اخلاق
ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان
گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نبایدت و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه میباید و آن صفات
کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانکه اول رسول را
صلعم تعلیم کرد و گفت واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و معنی تبتل آن بود که از همه چیزها گسسته گردد و همگی خود را
بوی دهد جمله و فذلک این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت چهار چیز است و ارکان وی
نیز چهار است ... هر کسی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست

که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست اما ارکان معاملهٔ مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند دوم رکن دوم نگاهداشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر و غرور و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج شرهٔ سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدا تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و اما اندرین کتاب جملهٔ این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای فارسی گویان و قلم نگاهداریم از عبارت بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد و اگر کسی را رغبت بتحقیق و تدقیق باشد ورای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن را از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شوایب ریا و کدورات تکلف و خالص گرداناد امید رحمت وی را و راه صواب کشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منها آغاز **کتاب** در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت نشانهای خود در عالم

رکن سوم

رکن چهارم

عنوان اول در شناختن خویشتن

و در نفوس ایشان با ایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوئی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانستی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان زدن و کشتن و خشم راندن است و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال الهی است و آز و خشم و صفات بهائم و سباع را با ایشان راه نیست و اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را به مشاهده آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهائم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند که تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گیری و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهشت و جمله این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این را نشناسد نصیب وی از راه دین تشویر بود و از حقیقت دین محجوب بود

**فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند و آن را بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان گویند و آن را به بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آنست همه تبع ویست و لشکر و خدمتکار ویست و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و هر چه آنرا باین چشم توان دید ازین عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم

غریب آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر او یند و پادشاه جمله تن اوست و معرفت خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی و ثواب و عقاب او راست و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگانست و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بدانجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و به تجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی ان شاء الله تعالی عز و جل

**فصل** بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی بشناسی پس علاقه وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده اید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت می شناسد و از خویشتن با خبر بود اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و هرچه در وی است بی خبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد

**فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که وی را بکاوند و برای این بود که رسول صلعم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بیش ازین دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است الا له الخلق والامر عالم خلق جداست و عالم امر جدا هرچه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند و خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند و کسانیکه گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمیست و همه قالب تبع وی است عرض چگونه بود و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نه پذیرد اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود و لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل میگوییم محل معرفت خدا است عز و جل و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدای رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهده بشرط

بشرط آنکه خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جملهٔ آن هدایت است که حق تعالی گفت الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید دانست که کسیکه لشکر را نداند جهاد نتواند کرد

**فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف وما یعلم جنود ربک الا هو و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت او در معرفت خدای است عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را به معرفت صنع خدای تعالی حاصل شود و این از جملهٔ عالم حس است و معرفت عجائب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر هلاک است از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و سبب قصد دشمنان و درندگان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را دو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نبیند طلب کردن یا دشمنی را که نبیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جملهٔ این لشکر ظاهر و باطن بفرمان دل اندر و او امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بالطوع و طبع فرمانبردار او کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بفشاند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمانبردار باشند

**فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است ترا بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهریست و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنهٔ شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بایهمه حاجت است تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت وی بیرون آید همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بهانهٔ خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر و سخت و تند و تیز است و همه کشتن و شکستن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر مشورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن مطمع را مالیده دارد و هر چه او برخلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را بر او مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام بود همچنین پادشاه دل چون کار

(حاشیه: و نمیداند لشکرهای پروردگار ترا مگر خود او ۱۲ — زیاده گو و فضول ۱۲)

باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند کار مملکت وی
راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل اسیر شهوت و غضب گرداند
مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب را
برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای
حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی
عجائب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقلند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی
حضرت الوهیت را ببیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهی آفریده اند
پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون معنی وی این است پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند
تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار
بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب
و از دست و پای و اعضای خدمتکاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان
سازد و هر یکی را بعالم دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد
تا جاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ این اخبار از دست
صاحب برید میستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد
تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن یاغی شده بر پادشاه
و پای از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و بر آن سوی صلاح باز
آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد اطاعت آورد تا در سفری
که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد
و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راهزنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر
نعمت باشد و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون
وی است علاقتی است و وی را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد
که او را بسعادت رساند و جملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهائم و اخلاق سباع و اخلاق
شیاطین و اخلاق ملایکه چه بسبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهائم کند چون شره و بر خوردن و
جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست
و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل
نهاده اند کار ملایکه کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کارهای زشت و صلاح جستن میان خلق

وعزیز وبزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس وشاد بودن به معرفت حق تعالیٰ در کارها وعیب داشتن از جهل ونادانی و
به حقیقت گوئی در سرشت آدمی چهار چیز است سگی وخوکی ودیوی وملکی که سگ که نکوهیده ومذموم است نه برای صورت
دوست وپای و گویا[12] پوست بود بلکه برای صفتی که در ویست که در مردم افتد وخوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب
معنی شره وآز وحرص بر چیزهای پلید وزشت وحقیقت روح سگی وخوکی این معنی است ودر آدمی همین است وهم چنین
حقیقت شیطانی وملکی این معنی است که گفته اند وآدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار وانوار فرشتگان است
تلبیس ومکر شیطان کشف میکن تا او رسوا شود وهیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که هر آدمی را
شیطانیست ومرا نیز هست لیکن خدا تعالی مرا بروی نصرت داد تا او مقهور من گشت ومرا هیچ شر نتواند فرمود ونیز
وی را فرموده اند که این خنزیر حرص وشهوت را وکلب غضب را بادب وزیر دست عقل دار تا جز بفرمان او نخیزند
ونشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق وصفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد واگر بخلاف این کند وکمر
خدمت ایشان بربندد دروی اخلاق بد پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد واگر او را حال خود در خواب یا در بیداری
بمثالی کشف کند خود را بیند کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی وکسیکه مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری
معلوم است که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ وخوک ودیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود وبیشتر خلق
اگر انصاف دهند وحساب برگیرند شب وروز کمر خدمت بسته اند در هوای نفس خود وحال ایشان بحقیقت این است
اگرچه بصورت بآدمی میمانند وفردا در قیامت این معنی آشکارا شود وصورت برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت وآز
بروی غالب بود بر صورت خوک بینند وآنکس را که خشم بروی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند وبرای این است که
کسیکه گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد واگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است
بآن قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی گشته تا هر کسی را بآن صورت بیند که باطن او حیالست
واین سری بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال[12] نه کند

## فصل

چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و
کار فرمای است مراقب باش حرکات وسکنات خود را تا ازین چهار در طاعت کدامی[12] وبه حقیقت شناس که از حرکتی که میکنی صفتی
در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند ودر صحبت تو بآن جهان آید وآن صفات را اخلاق گویند وهمه اخلاق ازین چهار
قهرمان شکافد اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی وبی شرمی وحریصی وچاپلوسی وخسیسی وحسد وشماتت[12]
وغیر آن پدید آید واگر او را مقهور کنی وبه ادب وزیر دست داری در تو صفت قناعت وخویشتن داری وشرم و
آرام وظریفی وپارسائی وکوتاه دستی وبی طمعی پدید آید واگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور وناپاکی ولاف زدن
وبار نامه کردن وکبر وبزرگ خواستن خویشتن وافسوس کردن واستخفاف کردن وخوار داشتن مردم ودر خلق افتادن
پدید آید واگر این سگ را بادب داری[12] بر تو صبر وبردباری وعفو وثبات وشجاعت وساکنی وشهامت وکرم پدید آید واگر
آن شیطان را که کار او آنست که این سگ وخوک را از جای بر می انگیزد وایشان را دلیر میکند ومکر وحیله می آموزد طاعت
داری در تو صفت گربزی وخیانت وتخلیط وبد اندرونی وفریفتن وتلبیس پدید آید واگر او را مقهور داری وتلبیس او

سلہ بر زبان کسے شانہ دادن ۱۲

فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید
و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات[۵۱] صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق پدید
آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از ان پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو حال
خالی نیست که دل همچو آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریک میگرداند
تا حضرت الٰهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد و وی را از همه ظلمت و معصیت
میزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو گرداند و در
قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فلا ینجو[۵۲] الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در
ابتدای آفرینش چون آهن است که ازان آئینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آن را چنانکه باید نگاه دارند
و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که ازان دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کلا بل ران[۵۳] علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

**فصل** همانا گوئیکه چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملایک است بچه دانیم که اصل او گوهر فرشتگانست
و دیگران غریب و عارض اند و بچه دانیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات
بدانکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که
آن نهایت درجه او بود او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ از خر شریفتر است که خر را برای بار کشیدن
آفریده اند و اسپ را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه میباید میدود و می پوید و او را قوت بار کشیدن
نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجه
خر افتد و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند
و همه روزگار در این بسر برند و گروهی پندارند که ایشانرا برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون
عرب و ترک و کرد و این هر دو خطا است چه خوردن و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن
شتر بیش از خوردن مردم است و جماع گنجشک[بضم قوی است ۱۲] بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریفتر بود و غلبه و استیلا
بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده ازان کمال داده اند که آن
عقل است که بآن خدای را بشناسد و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت
فرشتگان است و باین صفت او را بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر[۵۴] اویند تا هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی
گفت وسخر لکم ما فی الارض جمیعا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب
و عاریت است و ایشان را بمدد و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب بماند و نه شهوت او بماند و
بس یا جوهری روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی بر صفت ملایکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملا
الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الٰهیت است باشند فی[۵۵] مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا تاریک
و نگونسار تاریکی بآنکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب هر چه



[۵۱] باقیات صالحات نیکوییهاست که از انسان پس از مردن بیادگار ماند همچو پل و مسجد و چاه و جز این ۱۲
[۵۲] پس نجات نخواهد یافت مگر کسیکه بیاید پیش خدا با دل سلیم ۱۲
[۵۳] نی نی بلکه زنگ بست بر دلهای ایشان آنچه میکردند ۱۲
[۵۴] و مسخر کرد برای شما آنچه در زمین است همه ۱۲
[۵۵] در نشستنگاه راستی نزدیک پادشاه صاحب قدرت ۱۲

شهوت وی بود درین جهان گذاشته باشد و روی و دل او سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر و نگونسار بود و معنی آنکه گفت و لو ترى اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند[50] ربهم این باشد و کسیکه چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وما ادریٰک ما سجین[51]

وچه دریافتی که سجین چیست ۱۲

**فصل** عجایب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی بدانست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق ازان غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتها است تا بآن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابها است بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که قسمت نپذیرد این همه علمها در وگنجد بلکه همه عالم در وچون ذره باشند در دریا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب شود و با آنکه در عالم خاک باز داشته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و به مساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از

خاک به بلندی ۱۲

قعر دریا بحیله بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسپ مسخر خود کند و هر چه در عالم عجایب علمها است همه پیشه وی است و اینجمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگنان راه بوی دانند و عجب تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه درون دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود به بیند و بشناسد یا روشن

لوح است که کونات عالم دران مثبت کرده اند ۱۲

چنانکه خواهد بود یا بمثالی که بتعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسیکه بیدار بود معرفت اولی تر بود و می بیند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت همه موجودات درو یست چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری هم چنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر وی است از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس به سبب خواب فرو ایستد خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیال بیند و صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بیغطا و بی خیال باشد و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید[52] و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا[53] فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها[54] و خاطرهای راست بر سبیل الهام

---

[50] نگونسار کنندگان سرهای خود [illegible] ۱۲

[51] [illegible] ۱۲

[52] پس دور کردیم از تو پرده ترا پس بینایی تو امروز تیز است ۱۲

[53] [illegible] ما را تا بکنیم کار نیک [illegible] یقین کنندگانیم ۱۲

[54] فراست: آنچه [illegible] عقل دریابد [illegible] مستقبل ۱۲

و در دل نهاده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پدید آید و نداند که از کجا آمد و این مقدار بشناسد که
علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت و حواس که آن را برای
این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا ازان فارغ نشود با آن عالم راه نیابد **فصل**
گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت
کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناشایست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم
فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد بانکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان
شود که از خود بے خبر شود و از همه عالم بے خبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدا تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن
روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای
نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند
و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت زویت
لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموت والارض
همه اندرین حال بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بود نه از راه حواس و تعلم و بدایت این همه مجاهده چنانکه خدای
تعالی گفت وتبتل الیه تبتیلا یعنے از همه چیزها پاک و گسسته شود و بکلی خود را بوی ده و تدبیر دنیا مشغول مشو که آن کار خود
راست کند خداوند رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون او را بوکیلی گرفتی تو فارغ شو و با خلق میامیز
واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از
شهوت دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم
راه علما است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بے واسطه تعلیم آدمیان از
حضرت عزت بر دلهای ایشان میرسد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است بسیار را و هم به برهان عقلے
اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر ازان نبود که
باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجائب عالمهای دل است و این
شرف دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت
شایسته این است چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که ازان آئینه سازند که صورت همه
عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و ویرا تباه کند هم چنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی
بروی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین وطبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی
الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الست بربکم
قالوا بلی چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که با وی گوئی دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این بگوش
نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آگنده بود و هم چنانکه این فطرت همه آدمیان است

معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه گفت ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله وگفت فطرة الله
التی فطر الناس علیها و برهان عقل و تجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمیست قل انما انا
بشر مثلکم لیکن کسیکه او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله وی را بنماید و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت
گویند و او را پیغمبر گویند و حالات او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را
کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را
بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود تا بدان سبب که
دعوت را شرائط دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول
این کار بمجاهده تعلق دارد و اجتهاد را بآن راه هست لیکن نه هر که کارد درود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد لیکن
هر کاریکه عزیزتر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت
و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت
نکند و تا در ازل او را باین سعادت حکم نکرده باشد باین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم تا بهر دو درهمه کارها
اختیاری هم چنین است

## فصل

نموداری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون
بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی هست که آنرا هم از خاصیت ملائکه هست و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست
که هم چنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند
بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی
از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی بند و عالم
خاص هر کسی تن وی است و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون
دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این بار
آنست و چون صورت شهوت در دل پدید آید باد پیدا شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن
کند آن قوتیکه در زیر زبان است بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را ترکند چنانکه توان خورد و این پوشیده نیست
که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است لیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قوی تر باشد
و بجوهر ملائکه مانند تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی زبون و
مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد به شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه را در کسی بندد تا بنزدیک
او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم است
بتجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند ازین بابست و جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسیکه
حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که
العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجائب قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت

چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگرچه میان این همه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نه کند

**فصل** کسیکه این جمله گرفت نداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا الصورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نه کند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسیکه زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد که کسیکه زیرکتر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وعلمناه من لدنا علما هر که این سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیا بزرگ بود و هر که یکی ازینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه وسلم بآن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بداد خواب نمودار یک خاصیت و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بدان است که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله برهان روشن گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما را امید آن کنیم که بیرون ازین سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیت ها باشد که ما را از آن خبر نیست که ما را نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدا تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله علیه وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق ویست پس از آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نه شنود و نه گوید و داند که فردا چه خواهد بود و چون شنود او بینا بود و این نمیتواند دانست هرگز ما این را باور نداشتی که آدمی هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله و گفت واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسیکه او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نه کند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفریند و پیش ازین کس را از آن خبر نباشد

**فصل** ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که صحبت و همانا که شنیده باشی از صوفیان

که گویند

که گویند علم حجابست ازین راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حقیقت چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات
حاصل شود چون بآن مشغول باشی ازین حال حجاب بود و مثل دل چون حوضی است و مثل حواس چون پنج جوی که آب
ازان بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیرش آن بود که این آب را جمله ازان بیرون کنی
و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب دران نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک
صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن
بر آید هم چنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده خالی نشود اما عالم اگر خود را
خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد و آن علم گذشته حجاب او نباشد و ممکن بود که این فتح او را بر آید همچنان
که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد
اهل سنت آموخت و دلایل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که ورای
این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام هر چه خلاف آن است
باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است
نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق ازان قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسیکه طریق جدل
در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقت مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و
بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسیکه چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه
پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح بر آید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر
و درست تر بود از کسیکه قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک
مایه شبهت او را حجاب کند و عالم ازچنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی
شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بیحاصل که درین روزگار پدید آمده اند هرگز ایشان
را خود این حال نبوده ولیکن عبارتی چند مزوق از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روزه
خود را می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت میکنند ایشان کشتنی اند که شیاطین
خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق
چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن مثل او چون کسی باشد که شنیده
باشد که کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر چه کار
آید و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و
مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طربی می کند و لاف میزند پس مثال کشف
انبیا و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است در جمله
ولیکن اینجا دقیقه دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازان بیش از صد دینار زر حاصل نیاید او را فضلی نباشد

بهر یکی او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانیکه بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر سر عالی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشد که از اوائل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگاه از آن بافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کار لیست وازده نه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت است و اضغاث احلام هست در احوال نیز هم چنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که در آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد دیگران را به تعلم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و تفضیل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکنند بدانکه از بی حاصلی میکنند

## فصل

همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکو است و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است هم چنین لذت دل در آنست که خاصیت اوست و وی را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی است اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات بپنج حس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بآن فخر آورد و اگرچه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی آن داند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگ تر و شریف تر بود لذت بیشتر بود چه آن کس که او از اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود و اگر اسرار ملک و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آن کس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از آن که علم شطرنج داند و آنکس که داند که شطرنج چون باید نهاد و نهاد لذت بیش از آن یابد که داند که چون باید باخت و هم چنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم ویست و همه عجائب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت از این معرفت شریف تر و لذیذ تر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد هم چون تنی بود بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گل از نان دوستان دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت فاسد برود و او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب تر باشد از شهوت معرفت الهی او

۱ خیالات پریشان که در خواب بیند ۱۲ ۲ مقتضای طبع آنچه تقاضا و خواهش طبیعت وی آن باشد ۱۲

بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات و محسوسات بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذات معرفت که بدل تعلق دارد و بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف آن شود که ذل حمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید

**فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل درچنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجایب القلوب گفته ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد و بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات دلست و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجائب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بیخبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از ان ده یکی کم شود دیدن او مختل شود ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از ان دردی بماند و آن سودا شود طحال برای آنست تا آن سودا را ازوی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود زهره برای آنست تا آن صفرا را ازوی بکشد چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب ازو بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون رود و از ان علت یرقان و علتهای صفرائی پدید آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پیدا آید و همچنین هر جزوی را از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست از همه عالم که از هرچه در عالم آفریده اند در وی نموداری از ان هست استخوان چون کوهست و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالیست چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالمست در وی نموداری هست آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثقل را بامعا رساند چون عصار و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگریز و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند و در انثیین نطفه سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در مثانه میریزد چون سقاست و آنکه ثقل را بیرون می اندازد چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را بر انگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود

این است که بدانی که چندین قوتهای مختلف است در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر شکر او مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت نایستند تو از و یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود حقیر مختصر است اگرچه بآن حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسیکه نظر درین برای آن کند تا عجایب صنع خدا تعالی بیند وی را سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادریست برکمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هرچه خواهد تواند کرد هیچ کار در جهان عجیب تر از آن نیست [جسیم ۱۲] که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است بهمه کارها که این چنین عجایب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چیزی بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بر آن وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و هموار[ی] مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه بآدمی گردد و بس بلکه با همه آفریدهای دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس [جمی ۱۲] که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است و هم چنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود هم چنین عجایب صنع ایزد تعالی مفتاح [کلیه ۱۲] علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس و لیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است [برتر است ۱۲] [بزرگی او ۱۲] نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته اند تا بدانی که باین آسانی خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیک تر از تو نیست و کسیکه خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این همه زشت بود و هم عجیب

## فصل

چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی از این جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضایع گذاری و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او [هر دو معنی نقصان ۱۲] در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست

که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و اگر نه از وی ناقص تر و بیچاره تر ام روز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد وانده است و هرچه او را راحت و لذت در آنست زیانکار اوست و هرچه او را منفعت کند با تلخی و رنجست و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر کیست که با مگسی بر نیاید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه از وی درگذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و از این خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری پوستی بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بروی ظاهر شود که از خود سیر شود و گنده از وی بر خیزد و رسوا تر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست در روزی دو بار از خود بشوید روزی شیخ ابو سعید میرفت با صوفیان بجای رسید که جای طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و یک سو گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر من می فشاندید تا مرا بدست آورید و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید گریخت یا شما را از من و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار او فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افکند از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بر وی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحیست از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالی این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند ✢ ✢ ✢ ✢ ✢

## عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست که با ایشان گفتند اعرف نفسک تعرف ربک و در احادیث و اخبار معروفست که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هرکه در وی نگرد حق را ببیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابدست شناختن آن از وجهی که آن آئینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام ندانند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هرچه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون او اول خود را بهستی شناخت و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام و نه نشان

چنانکه حق تعالی گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة
امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعاً بصیراً وانچه آدمی بآن راه بردا ز اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است
قطره آب گنده در آن نه عقل نه سمع و نه بصر نه سر و نه دست نه پائی نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست
بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس اینهمه عجائب دروی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت
بشناسد که اکنون که بدرجه کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آنوقت که قطره آب بود عاجزتر و ناقص تر
بود پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی
ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضے شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است
که هرچه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کاملتر باشد که از چنان قطره آب حقیر مهین چنین صورتے
بکمال و باجمال پربدایع و عجایب بیافریند و چون در عجایب صفات خود منافع اعضای خود نگرد که هر یکے را برای
چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پا و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره
و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمالست و بهمه چیزها محیط است و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غایب
نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جمله این اعضا
وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتے دیگر
تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگرها را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در آن
چون مجرفه آسیابان که طعام را به آسیا می اندازد و قوتیکه زیر زبان است چون خمیر گر که آب ریز بدان وقت که باید چندانکه
باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورتے دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر
ازان و هم چنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکے
از ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آن را دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد
و خواهد مغرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد
اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صف بودی یا سه از یک سو و دو
از یک سو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هرچه اندیشند و گویند
همه ناقص بود و کاملتر آنست که خدا ئتعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز
مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی هم چنین حکمتهاست هرچند کسیکه این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت
علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهائی خود نگرد اول باعضا انگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام
وی بباران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا اصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن بآلات چون آهن و مس و برنج
و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت معرفت کرچون سازند و آنگاه نگاه کند اینهمه آفریده و ساخته
بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچکس در نیامدی

یا نتوانستی ساخت ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته بیند از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا را بالست و آن لطف و عنایت و رحمت است بهمه آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه میبایست لضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بداند پس باین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت حق تعالی باشد

**فصل** چنانکه صفات حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجائی اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف او خالی نیست و آدمی نمودار این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آن را دل گفتیم منزه است از آن که در وهم و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود وی را رنگ نبود و هر چه وی را رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که چشم آن را دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و اینکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ و چیزیکه این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیز است جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی بدانکه حق تعالی باین تقدیس اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیزی بیند بی چون و بیچگون چه در خود خشم بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم میجوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش هم چنین آنچه بحاسه دل دریابند و بعقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست که آدمی از بیچونی و بی چگونگی خود بیچونی و بیچگونگی حق تعالی تواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و هر چه از تن آن را چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است هم چنین پادشاه عالم بیچون و چگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست

دیگر نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جائی اضافت نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر یا در جائی دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا بگوییم و اندر آن رخصت نیست و تمامی این که ان الله خلق آدم علی صورته با آن آشکارا شود والله اعلم

**فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن او در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها در دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید ارزاق به آسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند او را اول خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل که ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهائم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آن را دل نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده بجمله اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آن را از ساعد[بازو ۱۲] که تنک نحیف بود توان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیال است بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت به آن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق تعالی جل جلاله بعرش پیدا آید آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است در حکم و ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که آن مراد تست و فعل تو خواهد بود

در خزانه

ل) یعنی پیدا کرد آدم را بر صورت خود ۱۲

درخزانهٔ اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانچه قوت لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند و انگشت قلم را بجنباند همچنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار و عصاب انگشت را بجنباند آن جوهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع امهات عالم سفلی را بجنباند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراگنده کند و جمع کند تا صورت بسم اللہ پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بر آن پراگنده کند یا جمع کند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل تشکل کند و یبوست شکل گرداند تا نگاهدارد و رها نه کند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم اللہ بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدید آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جملهٔ کار تو از دل برخیزد آنگاه بهمه اعضای پراگنده اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او بیند و دل را بتو اضافتی دهند تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا بر همه بواسطهٔ عرش است پندارند که او ساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت از آن چنین آمده ثم استوی علی العرش یدبر الامر و بدانکه این همه حقیقت است و اهل البصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان اللہ خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخهٔ مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند بتو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد و نمودار مملکت خود داد از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانهٔ خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جملهٔ حواس فرشتگان تو ساخت و از قحف دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت و دل ترا بے چون و بیچگون بیافرید و بر همه پادشاه کرد آنگاه ترا گفت زینهار از خود و پادشاهی خود غافل مباش که آنگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی ان اللہ خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک

## فصل

پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک بدو علم عظیم اشارت افتاد یکے علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا را و قوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان

وارتباط فرشتگان بیکدیگر وارتباط سموات وعرش وکرسی بالیشان واین نیز علمی دراز است ومقصود ازین اشارت
آنست تا آنکه زیرک بود این جمله اعتقاد کند وعظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد وآنکه بلید بود این مقدار نداند که
چگونه غافل ومعزولست واز مطالعه چنین حضرتی باین همه جمال وبها محجوب است واز جمال حضرت الهیت خود خلق چه
خبر دارد واین مقدار که گفته شد ازان جمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست

## فصل

آن بیچاره محروم طبیعی
ومنجم که کارها بطبائع ونجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه ایست که بر کاغذ میرود وکاغذ را به بیند که سیاه میشود وبر آن
نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را ببیند شاد شود وگوید حقیقت این کار شناختم وفارغ شدم این نقش قلم میکند واین
مثل طبیعی ست که در هیچ خبر ندانست از محرکات خود درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ تر بود ومسافت
دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم ووراء آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند
وباین شاد شود وگوید حقیقت این است که من دانستم که نقاشی انگشت میکند نه قلم وقلم مسخر است واین مثال منجم
است که نظر او بیشتر کشید ودید که طبائع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند وبدرجاتیکه وراء آن بود
راه نیافت وچنانکه این تفاوت میان منجم وطبیعی در عالم اجسام افتاده وازان خلافی خواست میان کسانیکه بعالم ارواح
ترقی کردند هم چنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند وچیزی بیرون ازان نیافتند بر اول درجه
فرود آمدند وراه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت ودر عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها وحجب بسیار
است بعضی درجه او چون درجه کواکب وبعضی چون قمر وبعضی چون شمس واین مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان
بایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد وکذالک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
تا آنجا که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض وبرای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ان الله سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره وشرح این در کتاب
مشکات الانوار ومصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد ومقصود آنست که بدانیکه طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و
برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان درمیان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا
از ین وجه کرده که چشم او مختصر بود وباری نداد ودر اول منزل فرود آمد وازان اصلی ساخت نه مسخری وخداوندی
ساخت نه چاکری واو خود از جمله چاکران بازپسین است که در صف النعال باشد ومنجم که ستاره را درمیان اسباب
آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب وروز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی وگرمی درین عالم
ازو است وزمستان وتابستان برابر بودی چه گرمی تابستان ازانست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود ودر
زمستان دور شود وآن خدای که در قدرت او هست که آفتاب را گرم وروشن آفرید چه عجب که زحل را سرد وخشک
آفرید وزهره را گرم وتر این در مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط ازانجا کرد که از نجوم اصل وحواله گاه ساخت ومسخری
ایشان ندید ونه دانست والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ومسخر او باشد که او را انکار دارند پس ایشان کارگرانند
نه از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مشتغل است در تحریک اطراف از جهت قوتیکه

در دماغ است و کواکب هم از چاکران بازپسین اند اگرچه بدرجه نقیبانند و بصف نعال اندنه چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند و لیکن بعضی نه بینند و به پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنود که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آن را بشناسند پس پندارند که وی را بدست توان شناخت و دست نرسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان وچون بدیگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستونست و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودیست و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است و آن همه راست گویند از وجهی و هم خطا کردند ازان وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و بنیافتند هم چنین منجم و طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الٰهی افتاد از سلطنت و استیلا او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست بدان تا کسی او را راه باز دادند و نقصان همه بدید گفت کاین زیر حکم دیگرے بود آنکه زیر بود خدای را نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت و عرش که ورای همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواقی بود بر دوازده پالگانه و بر هر پالگانه نایبی ازان وزیر نشیند و هفت نقیب سوار گرد این دوازده پالگانه میگردند از بیرون و فرمان نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده در زیر این هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت میفرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت است که آن فرشته مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواق است دوازده برج آن دوازده پالگانه است و نایبان وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است و بهر یکی عملی دیگر مفوض است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پالگانه میگردند و از هر پالگانه فرمانی از نوع دیگر به ایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل وی ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیماریست و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیخ افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب آن خشکی هوای زمستان است تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او با صلاح نیاید و منجم گوید که این سوداست که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد نامحمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا به تثلیث ایشان نرسد این حال با صلاح نیاید و همه راست میگویند ولکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت به سعادت وی حکم کردند دو نقیب جلد کاردان را که ایشان را عطارد و مریخ گویند تا ازان فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آنرا هوا گویند

که خشکی ببیند از دود در سر و دماغ او افکند و روی او را از همه لذات دنیا بگرداند و بنا زیانه بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب او را بحضرت الٰهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی برای چه مشغول اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را کجا خواهند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت ولیکن از سر پادشاه مملکت و از جملهٔ سپهسالاران خبر نداشت هم چون روستائیکه بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که برو بر و میگفت بیامد و گفت من پادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بملک کرد لیکن این خیال معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود حق تعالی بدین طریق بیلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماریست که این کمند لطف ماست که اولیاء خود را بآن بحضرت خود میخوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان آن ماام اند مرضت فلم تعدنی در حق ایشان آمده پس آن مثال بشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت ولیست بیرون تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الٰهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی معنی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند و یرا چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچکس را از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از صنعت او هیچ ندانسته که خدا تعالی بزرگتر این و آنست و بزرگتر از آنست که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب نتوان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از شباهت همه آفریدها تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار یست تا ترا چیزی از جمال حضرت الٰهی بر قدر عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنان است که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت دانستن چگونه است با وی گوئیم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود آن را نتواند شناخت بلکه او آنرا نتواند شناخت که نمودار آن و یرا باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد لیکن در جملهٔ نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند تا بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها هم چنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را طلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود

بلکه

بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما
وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمیست آنست که چون بمیرد سر و کارش با حق خواهد بود والیه المرجع والمصیر و هر کرا قرار
گاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چند دوست تر دارد سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت
در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نه شود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او
بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام انا بدک اللازم
فالزم بدک یعنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست یکدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات
مواظبت نماید و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود
که از معاصی دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دل است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن
ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قد افلح المؤمنون
و گفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال آنرا نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید
و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند
نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از
دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را
باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بر وی غالب بود همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد او
در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا
نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه
سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود شریعت در گذرد بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت
حق تعالی و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه

**فصل**

کسانیکه از اهل اباحت اند و از حدود و حکم خدا تعالی
دست برداشته اند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهیست که بخدا تعالی ایمان ندارند که وی را از گنجینه
وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کارها به طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که
این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با اینهمه حکمت و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت
است چون طبیعی خود از خود بی خبر است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد که
از خود پدید آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همیشه همچنین نوشته بوده و کسیکه نابینائی او باین حد بود از راه شقاوت
نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهیست که باخرت نگروید اند که پنداشتند که آدمی چون نبات
است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و باوی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل است
بنفس خود که از خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است آنرا نمیشناسد که آن ابدیست و هرگز
نمیرد و لیکن کالبد وی از وی بازستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی است

که ایشان به خدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف ولیکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که خدای را عز و جل بعبادت
ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد وی برابر
است و این جاهلان در قرآن می بینند که ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه ومن عمل
صالحاً فلنفسه این مدبر جاهل است بشریعت که می پندارند که معنی شریعت آنست که کار برای خدا میباید کرد نه برای خود
و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست است ولیکن
او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز ناکردن است و طبیب او را دلالت کرد و راه نمود
دلیل را از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهانست بیماری دل سبب شقاوت آن
جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دل است ولا
ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل
از شهوت و خشم دریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را از این آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیاه را
سفید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که
خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت را
نگاه دارد و از کبائر دور باشد تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلعم
نفرمود که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و میگفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون بشر
خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسیکه خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود وجه
پنجم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه
کریم است شدید العقاب است و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و کریم است
و نمی بینند که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هر گز در طلب دنیا تقصیر نکنند
و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای تعالی روزی را ضمان میکند
و میگوید وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت بعمل حواله میکند و میگوید وان لیس للانسان
الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند هر چه در آخرت گویند بسر زبان باشند و تلقین
شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند و گویند ما بجای رسیده ایم که معصیت
ما را زیان ندارد و دین ما دو قلّه شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک
سخن حشمت ایشان فرو نهد و ریا و رعونت ایشان بشکند همه عمر در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده
باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدینا
چنین چیزها باک ندارند و این دعوی ایشان را کی مسلم بود پس اگر کسی مثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت
و ریا گرد او نگردد هم مغرور است باین دعوی که درجه او از درجه انبیاء علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطائی

وزانی نوحه کردندی وگریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه را از صغائر حذر کردندی بلکه از بیم شبهت از حلال
گریختندی این احمق آنچه دانسته است که درجه اول[۵۱] شیطان نیست و درجه او از درجه ایشان درگذشته و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند
لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بیند که هر که او را بیند تباه شود و اگر
گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت
تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان بیرون آورد و بینداخت و اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که
همه را مباح بودی خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را قدحهای نبیذ[۵۲] زیان ندارد آخر درجه او فوق درجه پیغمبر
علیه السلام نیست و بیش از آن نیز درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرماست پس چون خود را بدرجهای بنهد که صد خم شراب او را
بگرداند و پیغمبر را کوزه آب مختصر بنهد که یک خرما او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را
مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان دین آنانند که بشناسند که هر که هوا اسیر و زیر
دست او نیست او هیچکس نیست بلکه ستوری است پس بشناسد که نفس آدمی مکاره فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و
لاف زند که من زیر دستم پس باید که از وی برهان خواهد و برهان آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد
اگر بطوع همیشه تن درین دهد راست میگوید و اگر نه طلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی
ولایت میکند و این برهان تا دم آخر از وی میباید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که تن در دادن نفس
بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانی است وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی باشند که
ایشان ازین شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند ولیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت بیروند و فساد میکنند
و سخن مزخرف میگویند و دعوی تصوف و ولایت میکنند و جامه ایشان میدارند و را نیز آن خوش آید که در طبع او بطالت
و شهوت غالب بود و رضا بدهد بدانکه فساد کند و نگوید مرا از آن عقوبت خواهد بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه
گوید این خود فساد نیست این تهمت و این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را این مردی بود غافل که شهوت
و شیطان بروی کام یافته و او بسخن بصلاح نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی
گفت[۵۳] انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی اذانهم وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا
پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار کفایت بود در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان
از آن که گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است بنفس خود یا جهل است بحق یا جهل است براه رفتن راه از خود بحق که آن را شریعت
گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زایل شدن آن و بدین سبب است که گروهی نیز بی شبهتی
راه اباحت روند و گویند ما متحیرانیم و اگر با ایشان گویی که متحیر در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب
بوده باشد نه شبهه و مثل ایشان چون کسی بود که طبیب گوید من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی
نتواند کرد تا نداند که چه بیماری است پس علاج وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیری باش اما درین که تو آفریده[۵۵]
و آفریدگار تو قادر عالم است و هر چه خواهد تواند کرد بشک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد

## عنوان سوم در معرفت دنیا

بدان که دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذریست مسافران را بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته بر بادیه نهاده تا مسافران از ان زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیکتر است آن را دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آن را آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند ولیکن شایسته آن است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشند و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جملهٔ آفاق که مدرک است بحواس تا این حواس با وی باشند و جاسوسی آدمی کند گویند که وی در دنیاست چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات ویست و بس گویند باخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این است

**فصل** پس او را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل او آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانی [فانی فنا و نیست شونده ۱۲] است و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه حاجی را بضرورت تعهد [تکفل ۱۲] شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد و هم چنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از و باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا بسه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه گرما و سرما و اسباب هلاک از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود این است و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرد تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب او ست هلاک نشود آفرینش این شهوت چنانست [معین ۱۲] که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود وی پیدا کنند لیکن این شهوت با اول آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بوده عقل را پس از ان آفریده اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته

وسرکشی

وسرکشی میکند با عقل و شرع که پس از ان بباید تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش
کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرتست فراموش
کند پس اینست حقیقت دنیا و آفت دنیا و عرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بشناسی
و بدانی **فصل** بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده
اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن چون مس و برنج و آهن
برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب
آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در
دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن
مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و
لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع
اند بعضی سازان میکند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه میکنند و بعضی آن را تمام میکنند چون درزی که کار
جولاهه بتمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا
آمد چون این همه پیدا آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند
تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند هم چنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان
پدید آمد که از ان خصومتها خواست که هر یکی بحق خود رضا ندادند و قصد یک دیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد
از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست
میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه ایست اگرچه چون پیشه کار آن تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار
و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند که اصل این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن
این همه برای آن سه می باید و این سه برای تن می باید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس
خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بتعهد اشتر آورد پس
دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی بر سر دو پای نباشد و چشم وی همه بآخرت نباشد و شغله دنیا بیش
از قدر حاجت در پذیرد او دنیا را نشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا جادو
تر است از هاروت و ماروت از ان حذر کنید چون دنیا بدین جادوئیست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و مثال کار
او خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول
جادوی دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنانست که او بر دوام
از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت میکند و مثال او چون سایه است که در ان نگری ساکن نماید و بر دوام میرود
و معلوم است که عمر تو هم چنین بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند

ونوازان بی خبر مثال دوم دیگر سحر وی آنست که خود را بتو عرضه کند و نماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساختن
خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد و آنگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل او چنین زنی نابکار مفسده باشد که مردان را
بخود غره میکند تا عاشق گرداند و آنگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت
پیره زنی گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس
عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه میکنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحرها
مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود آراسته دارد و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد
و غره شود مثل او چون پیره زنی زشت بود که روی دربندد و جامهای زیبا درپوشد و پیرایه بسیار برخود کند
هر که از دور او را بیند بروی فتنه می شود و چون چادر از وی باز کشد پشیمان میشود که فضایح او بیند و در خبر است
که دنیا را بروز قیامت بیاورند بر صورت عجوزه زشت سبز چشم دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند
گویند نعوذ بالله این چیست باین فضیحت و زشتی گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی می ورزید
با یکدیگر و خونها ریختند و رحم قطع کردید و بوی غره شدید آنگاه او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند
دوستان من که با من بودند پس حق تعالی فرماید تا ایشانرا نیز با او بدوزخ برند نعوذ بالله منها مثال آخر
کسیکه حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان
ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافریست که اول مهد است و آخر لحد و در میان وی منزلی چند است
معدود و هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او بردوام میرود یکی
را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوییکه همیشه آنجا خواهد بود تدبیر کارها میکند که تا ده سال
بان محتاج نباشد و او تا بده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند و آن رسوائی
و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود
وانگاه قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت
و فضیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این
خود در وقت جان کندن پدید آید که هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد
بوقت جان کندن رنج فراق او بیشتر بود از آن کسیکه اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه زیاده شود
که آن دوستی صفت دل است و دل برجای خود باشد و نمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم
پندارند که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه السلام
میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و میخورد تا هلاک شود
و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد
روا نبود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد مثال آخر مثل کسیکه در دنیا در آید چون مثل کسی است که مهمان شود

نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد و برای مهمانان والشان را میخواند گروهی پس از گروهی پس
طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس
هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور برافگند و خوشبوی برگردد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسیکه
ابله بود و پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ
شود و فریاد برگیرد دنیا نیز چون مهمان سرا لیست سبیل بر مسافران تا زاد برگیرند و در انچه در سرا لیست طمع نکنند مثال
آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشد و به جزیره
رسند و برائی قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز
بطهارت بچیزی مشغول شود که کشتی به تعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی که عاقل تر
بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جائیکه خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجائب آن
جزیره عجب بماندند و بنظاره باز ایستادند و در آن شکوفهای نیکو و مرغان خوش آواز و سنگریزهای منقش و ملون
می نگریستند چون باز آمدند در کشتی جائی فراخ نیافتند جائی تنگ و تاریک بنشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره
اقتصار نکردند و از ان سنگریزهای نیکوی عجب لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جائی
تنگ بنشستند و آنرا بر گردن نهادند و چون دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش
ازان آمدن گرفت و جائی نیافتند که بیندازند پشیمانی خوردند و بار و رنج آن بر گردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجائب
آن جزیره متحیر شدند و هم چنین نظاره کنان میشدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بآن نشنیدند
و دران جزیره می بودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزگار
است و گروه بازپسین مثل کافرانست که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیٰوة
الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه داشتند و لیکن دست از دنیا نداشتند
گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گران بار شدند **فصل** باین مذمت که دنیا
را کرده آمد گمان مبر که هر چه در دنیاست مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست
و نه از دنیاست که آن در صحبت آدمی به آخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن
دو قسم بود یکی پاکی و صفائی جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید
پس این جمله باقیات صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ و لذت علم و لذت
مناجات و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست
بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیاست و پس از مرگ نماند
و لیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت
بود و این شرط راه آخرتست هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او ازین فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا

نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلعم الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه گفت دنیا و هرچه در وی است ملعون است الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آن را عقبات راه دین گویند گوییم ان شاء الله تعالی ✢ ✢ ✢ ✢

## عنوان چهارم

در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت لشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ اول نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود هست که بعضی از شرح آن گفته آمد بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح و دیگر کالبد روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی هست ویرا بسبب ذات خود نیز حالتی هست بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و ویرا بی قالب نیز بهشتی و دوزخیست و سعادتی و شقاوتی و با نعیم و لذت دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت او که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ام و اینجا بر آن اختصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنیست بعالم ملکوت که از آن روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه گشاده شود او را یقین روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن هم چنین معلوم شود بابن مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادت و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آنست این علمی است بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا علما گویند از این غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این برهان کتب است بتازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسیکه زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل وی ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف و متزلزل است

**فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ آگاه شوی بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و ما آن را روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آن را روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ نهاده است

و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آن را مزاجی معتدل حاصل آمده است وی از دل بواسطهٔ عروق
ضوارب که آن را نبض و حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اندامهائی رسد و این روح حمال قوت حس و حرکت است و چون بدماغ
رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر بپذیرد و گوش از وی قوت شنیدن بپذیرد و همه
حواس هم چنین و مثل او چون چراغی است که در خانه گردمی بر آید هر کجا رسد دیوارهای خانه از آن روشن میشود پس چنانکه
روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی و هم چنین قوت بینائی و شنوائی و همهٔ حواس از این روح در اعضائی
ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که بعد از آن بند بود معطل (بیکار) شود و مفلوج (فالج زده ۱۲) گردد و در آن
حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون
فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد و چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود
و حیوان بمیرد و همچنان اگر چه روغن بود فتیله چون روغن بسیار کشد تباه شود و نیز روغن نپذیرد و هم چنین دل نیز بروزگار
دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگر چه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را زخمی
عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل بباشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول
میکند از انوار ملائکهٔ سماوی بدستوری (اجازت ۱۲) ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبهٔ حرارت یا برودت یا بسببی دیگر شایسته
نباشد قبول آن آثار را چون آئینه که تا روی آن راست و ستوه باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت
شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه بآن سبب که صورتها هلاک (ساده و همواره ۱۲) شد یا غائب گشت لیکن آن را شایستگی قبول آن
باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود
قبول نکند فروغهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند بمرد یعنی مرگ
حیوانی این بود و هم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده ایست از آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت
گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است این معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه او را
این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم در بعضی از فصول گذشته
و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نضج یافته اما این روح انسانی
جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید چنانکه حق تعالی یکیست و قسمت نپذیرد معرفت هم یکی باشد
و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن تقدیر
کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است (قرین ۱۲)
و کوئی بآن اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافت بروح حیوانی و کوئی اشارت پذیر نیست این مثال راست بود چون
از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود آن باطل شود
و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و بباطل شدن او باطل نشود بلکه اگر امثال آن خواهی نوری تقدیر کن
که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است

روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود بماند
لیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند
برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند و اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن
برهد و آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود که کسی دام که برای صید دارد و بار آن
میکشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت
باطل شود حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را
دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد زیرا که او نه دست و نه پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل
آلت است و چنانچه حقیقت تو ای تو نه دست و نه پای است هم چنین نه پشت است نه شکم نه سر و نه این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج
شود روا باشد که تو برجا باشی و معنی مرگ این است که همه تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد
که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسید
چون در عروق که مسالک آن روح است سده افتاده قدرت بشد و طاعت متعذر شد هم چنین جمله قالب طاعت تو که
میداشت بواسطه روح حیوانی میداشت پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو برجای خود باشی
اگرچه طاعت دار برجای خود نیست و حقیقت تو ای تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزاء تو
نه آن اجزاست که در کودکی بوده که آن همه بخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست
و تو همانی پس تو ای تو نه این قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو هم چنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم
بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود و یکی
بود که قالب را در آن شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن این صفت ذات
تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این نیز صفت ذات تست
و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
پس هیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بهم بازنشناسی
**فصل** اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است
خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع در روح
نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفته ایم و آن از این عالم نیست بلکه
از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او بدین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غربت وی
را برای آنست تا از هدی زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی
فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون و آنکه حق تعالی گفت انی خالق بشرا من طین فاذا سویته

ونفخت

ونفخت فیه من روحی اشارت باختلاف عالم این دو روح است که یکی را با طین حواله کرد و او را اعتدال مزاج او بدین عبارت کرد
که گفت سویته او را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود آنگاه گفت ونفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال
این آن بود که کسی خرقه که را بسوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش برد و نفخ کند تا آتش در آن آویزد و
چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالی است و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از و دفع کند و او را از هلاک
برهاند هم چنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالیست که علم اخلاق ریاضت که از شریعت بشناسد
اعتدال آنرا نگاهدارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی
حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد
پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت است و اصل این الایمان بالله
والیوم الآخر است و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف او که اصل آنست نه گفتیم که رخصت نیست
در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بآن موقوف است جهد آن کن که خود بطریق
مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند
باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس
تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآنست و نه در اخبار هم برای این سبب
است که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گوئید که طاقت
آن بدارند و به بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوئید آن مقدار گوئید که بدانند که اگر فهم نکنند
انکار کنند و ایشان را زیان دارد

## فصل

ازین جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خود بی قالب
و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی است و معنی مرگ و نیستی است بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از
قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که
قالبی را مهیای قبول تصرف او کنند یک بار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسانتر بود چه اول هم قالب میبایست
آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن آسانتر بود از
اختراع آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت است صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست چه جائی که دشوار
نباشد آسانی هم نبود و شرط اعادت آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است اگرچه
اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن باجزای غذای دیگر و او همان بود
پس کسانیکه این شرط کردند بر ایشان اشکالها است و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را
گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند و آنگاه طاعتی
کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و پای و چشم چگونه باشد و اگر
با وی بود آن را با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترهات گویند و جواب

بتکلف گویند و بابینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهان قالب محتاج نیست و این اشکال از ان خاست که پنداشتند که تو ئی تو حقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جائی نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است

## فصل

همانا گوئی که مذهب مشهور میان فقهاء و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا باشد و کسیکه این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجائی خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتهم الله من فضله میگوید مپندار که کسانیکه در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهائے که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آنحضرت روزی می ستانند و اما در اشقیای کافران بدر چون ایشانرا بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی همه راحق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید یا او گفتند ایشان مشتی مردارند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت بخدائی که نفس محمد در دست قدرت وی است که ایشان باین سخن شنوا تراند از شما لیکن از جواب عاجزند و هرکس که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود قطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا رغاریست از غارهای دوزخ یا روضه ایست از روضهای بهشت پس تحقیق بدان که هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود و لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعضاست باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا رفته و بدانکه چون اسپ ممیز و سوار اگر حوالاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد ولیکن پیاده گردد پس قالب مرکب است چون اسپ و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غایب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدا تعالی مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشانرا بذوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده لیکن چون پاشیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگر انرا مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از ان چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثری از ان مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر چیزی از ان در ذکر وی مانده باشد از ان خبر باز دهد و اگر خزانه خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثل در حفظ بهتر مانده باشد از ان خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشه انگور را از بهشت بر من عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقتے که خوشه انگور محاکات آن باشد

[illegible] توان آورد بلکه این خود محال بود واگر ممکن بودی بیاوردی وحقیقت استحالت این شناختن دراز است
[illegible] طلب کردن این حاجت نیست وتفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشه انگور از بهشت
چیست وچون بود که او دید ودیگران ندیدند دیگر بر الغیب ازین وانچه بیش ازان نبود که گوید او دست بجنبانید پس
الفعل القلیل لا یبطل الصلوٰة کردار اندک نماز را تباه نکند ودر تفصیل این نظر دراز کند وپندارد که علم اولین وآخرین خود
اینست وهرکه این بدانست وقناعت کرد وبآن دیگر مشغول نشد او خود معطل است وآن از علم شریعت معرض ومقصود آنست که گمان
نبری که رسول صلے اللہ علیہ وسلم از بهشت خبر باز داد به تقلید وسماع از جبرئیل چنانکه معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی
نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بهشت را بدید وبهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید
بلکه او بآن عالم شد وازین عالم غایب شد واین یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح
حیوانی ودیگر بنا شنیدن[٥١] اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه هفت آسمان وهفت زمین در پوست پسته نگنجد
یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسه سمع معزول است از انکه صوت آسمان وزمین دران پدید آید چنانکه
اندر چشم همه حاسه این جهان از همه ذرات بهشت معزول است وحواس آن جهان خود دیگر است **فصل** اکنون
وقت آنست که معنی عذاب قبر شناسی وبدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی وجسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد
وروحانی نشناسد الا کسیکه خود را شناخته بود وحقیقت روح خود دانسته که وی قایم است بذات خود واز قالب مستغنی است
در قوام خود وپس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست[٥٣] وپای وچشم وگوش وجمله حواس از وی باز ستانند
وچون حواس از وی بستانند زن وفرزند ومال وضیاع[٥٢] وبنده وستور وسرای وخویش وپیوند بلکه آسمان وزمین وهرچه
آنرا بدین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود وهمگی خود را بآن داده باشد در عذاب
فراق آن بماند بضرورت واگر از همه فارغ بود ودر دنیا معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده
واگر دوستی خدا تعالی حاصل کرده باشد وانس بذکر حق تعالی یافته بود وهمگی خود را بآن داده باشد واسباب دنیا
بروی منغص میداشت وشولیده میگردانید چون بمرده بمعشوق خود رسید ومزاحم ومشوش[کننده مزاحمت کننده تشویش دہندہ ١٢] از میان برخاست وبسلامت
رسید واکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسیکه خود را بداند وبشناسد که او باقی خواهد بود وداند که مراد ومعشوق او در دنیاست
وآنگاه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج وعذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم گفت احبب ما احببت[٥٤] فانک مفارقه ویا چون داند که محبوب او حق تعالی است ودنیا را وهرچه در آنست
دشمن دارد الا آن مقدار که زاد وی است در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد وبراحت افتد پس هرکه این
شناسد اورا بر عذاب قبر هیچ شک نماند که هست ومنقیان را نیست بلکه دنیاداران راهست وکسانی را که همگی خود
بدنیا داده اند وبدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا[٥٥] سجن المؤمنین وجنة الکافرین **فصل** چنانکه اصل
عذاب قبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود وبعضی را کم بر قدر آنکه
شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل وی دران بسته است چنان بود که عذاب

کسیکه ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان
خبر دهند کسیرا که اسپی ازان او ببردند عذاب و رنج بر دل وی کمتر ازان بود که گویند ده اسپ ببردند و اگر همه مال وی بستانند
رنج او بیشتر ازان بود که یک نیمه و کمتر ازان بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و ملک و مال
و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر
گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی او را مساعدت کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفت
ذالک بانهم استحبوا الحیوٰة الدنیا علی الاخرة [51] عذاب او سخت عظیم بود و عبارت ازان چنین آمد که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت دانید که در چه معنی این آیت فرود آمده که ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا [52] گفتند خدا و رسول
بهتر دانند گفت عذاب کافر در گور آن است که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را
گزند و می لیسند و در روی می دمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهده بدیده اند
و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه میکنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمقان باید که
بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان او بیرون نیست تا دیگری به بیند بلکه این اژدها در اندرون وی بود
پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بدانند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد
شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیا است و آنگاه سرهای آن منشعب میشود بعدد آن
اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر [53] و شره [54] و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن
و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر
عدد اخلاق مذموم است و مارا عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آنکه
جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا داده است چنانکه حق تعالی گفت ذالک [55] بانهم استحبوا الحیوٰة الدنیا
علی الاخرة و گفت اذهبتم طیباتکم فی حیوٰتکم الدنیا واستمتعتم بها [56] و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی
چندانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که آخر یک ساعت دست ازوی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی
آن خود از عین صفات اوست چگونه ازان بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق او شود آن اژدها که میان جان او
میگزد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فراق زخم وی ایستاده هم چنین این نود و نه اژدها
در درون او بود پیش از مرگ و او را ازان خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا معشوق هم
بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نه شدی هم چنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت
است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون ماری و عشق خانه و سرای چون کژدم
و هم برین قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب و آتش افگند یا او را کژدمی گزد تا از درد فراق
برهد هم چنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم
بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آنرا نه بیند پس بحقیقت هر کسی

[51] این است که ایشان دوست داشتند زندگانی دنیا را بر آخرت ۱۲

[55] این بسبب آن است که ایشان دوست داشتند زندگانی دنیا را ... ۱۲

[56] بردید پاکیزهای خود را در زندگانی دنیا و برخوردار شدید بآن ۱۲

سبب عذاب خود با خود میبرد ازین جائی وآن در اندرون ویست وبرائی این گفت رسول صلعم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش ازان نیست که هم ازان شما از پیش شما نهند برائی این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینیدی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین وبرائی این گفت ان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ بایشان محیط است وبایشان هست ونگفت که محیط خواهد بود

**فصل** همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را ببیند بچشم سر واین اژدها که درمیان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است ولیکن مرده بیند وکسانیکه درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که ازان عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید واین اژدها مرده را متمثل باشند تا همچنان می بینند که درین عالم میدید ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را ماری میگزد وآنکه در برابر نشسته باشد نه بیند وآن مار خفته را موجود است رنج آن او را حاصل ودر حق بیدار معدوم وازانکه بیدار آنرا نه بیند از رنج او هیچ کم نشود وچون خفته بخواب بیند که وی را ماری میگزد آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت وآن رنج روحانی بود که بردل باشد ولیکن [illegible] مثال آن چون ازین عالم خواهند ماری باشد وباشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم که شکل ماری مرا بگزیدی واین دشمن کام خود یافتی برمن که این عداوت بردل وی ازان رنج که برتن باشد از مار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود ومعنی معدوم نا یافته وهرچه یافته تو شد در خواب وتو آنرا می بینی آن موجود است درحق تو اگرچه خلق دیگران را نتوان دید وهرچه تو آنرا نمی بینی نا یافته ونا موجود است اگرچه همه خلق آنرا می بینند وچون عذاب وسبب عذاب هردو مرده وخفته را یافته است ازانکه دیگری نه بیند دران چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود وازان برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده دران بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند وهمچون محسوسات این عالم بود در ثبات ودر شریعت نیست که آن مار وکژدم واژدها که در گور باشند عموم خلق باین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بخسپد وحال این مرده وی را کشف کنند او را درمیان مار وکژدم بیند وانبیا واولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشانرا در بیداری بود که عالم محسوسات ایشانرا از مشاهده کارهائی آن جهانی حجاب نکند پس این اطناب بآن میرود که گروهی از احمقان باین مقدار که در گور نگرند وچیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند واین ازانست که راه فراکار آنجهان ندانند

**فصل** همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه دل است باین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن وفرزند ومال وجاه را دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود وهیچکس ازین نرهد جواب آنست که این نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند وایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه وآسایش گاه نمانده باشد وآرزومند مرگ باشند وبسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدائی تعالی را دوست تر دارند ایشانرا نیز عذاب نبود مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آنرا دوست دارد ولیکن ریاست وسلطنت

۱ [illegible] ازین کارهای [illegible] [illegible]

۲ [illegible] اگر شما [illegible] علم الیقین [illegible]

۳ آن را بعین الیقین [illegible] دوزخ محیط است [illegible]

وکوشک دباغ ازان دوست ندارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی وسرائی خانه وشهر در ان دوستی ریاست که غالب تر است ناچیز گردد ونا پیدا شود وهیچ اثر آن نماند پس انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن وفرزند وشهر ووطن التفاتی بود چون دوستی خدا تعالی پیدا آید ولذت انس بوی آن همه ناچیز گردد واین لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا دوست تر دارند ازین عذاب نرهند وبیشتر آن باشند وبرای این گفت خدا تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند واصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پدید آید ومثل او چون کسی بود که وی سرای دوست ندارد از سرائی دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوستترین دور کنند و با آن دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند وخوف را این دیگر کند واصل آن دوستی که در دل بوده بمدت دراز باز پدید آید اما کسیکه خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او در آن عذاب بماند چه دوستی او بآن بود که از و بازرستند بچه مسلوب ازان خلاص یابد ویکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست وبدانکه هر کسی دعوی کنند که من خدا را دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم واین مذهب همه جهالت بزبان ولیکن این را محکی ومعیاری است که بآن بشناسند واین آن بود که هرگاه نفس وشهوت او را چیزی فرماید وشرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را الفرمان حق تامل تر بیند خود او را دوست میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوست تر مائل تر بیند باین بشناسند که او را دوست تر میدارد چون چنین نبود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه گویند کان لا اله الا الله خود را از عذاب خدائی تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که صفقه دنیا را بر صفقه دین اختیار کنند چون چنین کنند خدا تعالی ایشان را گوید دروغ گوئید گوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن ببینند که از عذاب قبر که خواهد رست وبدانند که بیشترین خلق نخواهند رست ولیکن در مدت ودر شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود

## فصل

همانا گروهی از احمقان مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما ازان ایمنیم که ما را با دنیا علاقه نیست وهستی ونیستی آن نزد ما یکی است واین دعوی محال باشد تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هر چه او راهست دزد ببرد یا هر قبولی که او راهست بدیگری شود از اقران او ومریدی که او راهست از وی برگردد واو را اندوهست کند ودر دل او هیچ اثر نکند وهم چنان باشد که مال بدیگری بدزدند وقبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من باین صفتم ومعذور بود تا نه دزدند وازوی برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا کند واز قبول بگریزد وخود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پندارد که او را با زن وکنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد وبفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد ودیوانه وسوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه

کسی را الطهارت جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص وی بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فاع کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد برین معنی متابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر همچنین بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی دررسد

## فصل

وقت آلست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة واین باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر خجالت و رسوائیها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن واین هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا با خود میبرند و معنی آن بامثالی که ازین عالم العاریت خواهیم بگوئیم تا معلوم شود اما

## صنف اول

آتش فراق شهوات دنیاست و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق و رغبت[12] بهشت دلست تا با معشوق بود و چون بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر[دنیا جنت کافر است ۱۲] و در آخرت در دوزخ است که معشوق او را ازوی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذتست و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه تمتع نیکو رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهائی و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را اسکبائی فرماید و در پیش اواهل و کنیزان وی را بکار میدارد و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیزتر بود بدشمنان او دهد نگاه کن که این مرد را چه رنج برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده و او را می سوزد که میخواهد که او را بیکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج برهیدی این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیا تر بوده باشد این آتش تیز تر باشد پس هر که را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال این آتش درین جهان توان یافت چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای بهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و برای این بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب بیش از انکه با محسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و راحت او

عظیم متمکن شود و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش را هفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا
فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر است و رسوائیها بود و مثال این آن بود که پادشاهی شخص
حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچکس از وی حجاب نکند و خزانهای خود
باو سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس او چون این نعمتهای بیابد در باطن باغی و طاغی شود و در خزانه وی
تصرف کند و با اهل حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر امانت بپادشاه مینماید پس یک روز در میان آن فساد که در حرم
او میکند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی مینگرد و او را می بیند و بداند که هر روز هم چنین می دیده است تا خبر رای
آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال چه آتش تشویر ازین
رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلاسل است بود و خواهد که درین حال بزمین فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی
برهد پس هم چنین تو بسیار کارهای کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست چون حقیقت
آن در قیامت ترا مکشوف شود رسوائی تو آشکارا گردد تو بآتش تشویر سوخته گردی مثلا امروز غیبت میکنی و فردا در
قیامت خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد و می پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند
گوشت برادر مرده وی باشد میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست
و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد تعبیرش
آن بود که غیبت میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی و کسی ترا خبر نه کند که این سنگ از دیوار بخانه تو می افتد
و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل
تو افتد و چگونه رسوا گردی همچنین کسیکه درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و
روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمنی که او را زیان میداری و بتو باز میگردد و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا
که نور چشم تو در آنجهان آن نخواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم
فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد
و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خور معنی آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بآن عالم نزدیک است
کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من
بود و مهر بدهان مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون
نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکری است در رمضان روح
و حقیقت آن منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب اینهمه نمودار از قیامت بتو نموده اند و ترا خود
از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیره زنی زشت چنانکه هر که او را بیند گوید
نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که شما خود را در طلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را
بآتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خود را عروسی داده بود

پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجایی رسید که خانهٔ دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانهٔ عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بروی کشیده بود گفت این عروس است در بروی خفت و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و باوی بمباشرت درآمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مردی همی کند و گلاب بروی میریزد چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمهٔ گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آنکه چادر نو داشت که پنداشت که عروس است پیره زنی بود زشت که دران نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود چون نگاه کرد جملهٔ اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی پادشاه و لشکر وی ویرا ببینند و در آن حال تا درین اندیشه بود که پادشاه با محتشمان لشکر بطلب او آمده بودند و او را در میان آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود دران ساعت تا از ان فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم باین صفت ببینند و اثری از ظلمت شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیم تر که تمامی صعوبت کار آن جهان درین جهان مثال نیابد ولیکن این نموداری اندک بود و شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر و این را آتش شرم و تشویر گویند ✢ ✢

## صنف سوم

آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از این جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در روی بنماید پس از مرگ چنانکه در آئینهٔ روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک کرده باشند تا در نابینائی ماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنیکه با قومی در شبی تیره جائی رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی که این حماقتی تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار کشند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی گرفته بر ایشان افسوس میداری و میگوئی که هر کرا عقلی و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او خود خری سازد و بار میکشد بر طمع محال خود بروشنائی رسد نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بود و مروارید خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تو از غبن آن هلاک میشوی

و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و لایت روی زمین بان بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند می باشند و ترا برهنه و گرسنه میدارند و به بندگی گیرند و کار میفرمایند و هر چند تو گوئی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین گویند نه تو دوش میخندیدی امروز ما بر تو می خندیم ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت برنداشتند و گفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شکست فردا زاری کنند که افیضوا علینا من الماء الآیة و چرا حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهائی دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسیرا که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت

**فصل** چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجائی نرسد پس درد کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزیکه مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و مقتضائی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزائی در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر یابد ازین سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزیکه مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او و چون نابینائیکه ضد آن بود در وی متمکن گردد درد آنرا نهایت نباشد و گرنه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرگ هم در دنیا بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تاسیده شود و حذری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد در حال نداند چون حذر از وی بشود و در آتش بود بیکبار دردی عظیم بیابد هم چنین دلها در دنیا تاسیده شده باشد و آن حذر بمرگ شود پس بیک بار این آتش از میان جان بر آید و از جائی دیگر نیاید که خود همراه برده و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین پدید آمد بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت پیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را باهر که بگوئی آنرا حقیر داند و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گوئی که چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر بتو نماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش تو بمالد این بتو رسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است بازماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد هم چنین دوزخ جسمانی حق است و آتش بازماندن از حضرت الهی حق است دوزخ جسمانی در جنب

دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست

## فصل

همانا گوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیان را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نه کرده اند که بیشتر این خلق در نیابند و هرچه جسمانیست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت روح است و دانستن آن راهیست از طریق بصیرت و مشاهده باطن و این کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط الرأس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و این وطن نه آن شهر و خانه میخواهیم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمیست آنرا قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و از آنجا او را سفریست و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات منزل چهارم اوست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که آدمی تا در عالم محسوسات بود در درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را حس بصر هست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را بر روزن میزند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال حفظ نباشد و بآن درجه نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد و اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بودی چون یکبار دردناک شده معاودت نه کردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب بینند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشوند ندانند که از آن میباید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد با گوسفند و اسپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که هرگز شیر را ندیده باشد چون بهبینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم تر اند نگریزند و این دیداریست که در باطن او نهاده اند که آن دشمن خود را ببینند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد حمله بهایم درگذرد و تا اینجا بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید بی نهایت بود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام بود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش او در عالم محسوسات هم چون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آبست و تردد او در موهومات چون بودنست در کشتی که درجه آن میان آب و خاکست و ورای درجه معقولات

مقامی هست که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلعم را گفتند
که عیسی علیه السلام بر آب رفت گفت راست است ولو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا برفتی
پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و باخر منازل خود باشد که بدرجه ملایک رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلی
درجات ملایک منازل معراج آدمیست و تشبیب و بالا کار اوست و او در خطر آنست که باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین
رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چه هر چه جماد است درجه وی خود نگردد که او مسخر است پس بی‌خطر بود و ملایک
در علیین اند و ایشان را نزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت وما منا الا له مقام
معلوم و بهایم در اسفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطر کاه هست چه او را ممکن است
که بترقی بدرجه ملایک رسد و یا بنزول بدرجه بهایم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که
که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن نه گفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف
مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسیکه از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اوست وطن و مستقر خود سازد
هرگز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات نداند بآن سبب بود که شرح
این در کتابها کمتر بود پس بآن مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت افهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود
این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم

## فصل

گروهی از ابلهان که آن را نه قوت آنست که کارها بمصیرت خویش
بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون
شهوت بر ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان آن نماید آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و
شیطان آن را تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت دوزخ برای تخویف آمده و هر چه در بهشت گفته اند همه عشوه
است بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانیکه شریعت ورزند بچشم حقارت
و حماقت بنگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرارها ببرهان
معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با او بگویند اگر چه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و اولیا غلط کرده اند و مغرور بوده اند و تو با چندین حمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است
که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات
از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم
که روح را حقیقتی نیست و بر البقای نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده
باشد و از وی نا امید باید بود که او ازان قومست که حق تعالی گفت وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا
اذا ابدا و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگر چه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا بحقیقت
معلوم نیست و ظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی گوییم که

اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست باز کشی اگر چه گمان آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید با خود گوئی نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و هم چنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی التعویذ نویسی گوید بگذار سیم بده تا ترا التعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب ظن تو آن بود که آن نقشی با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولیکن گوئی باشد که راست گوید و ترک یک درم گفتن سهل است و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور که بهتر شوی و آن رنج بقول وی بکشی و تو گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست و پنج هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنجی اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیم تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از ابد که آنرا آخر نیست چند است بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در چنان عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که زشت گویند و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر کاورس کنی و مرغ را گوئی تا هر هزار سال یکدانه برگیرد و آن کاورس بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشود پس در چنین مدتی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمانی میکشند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال برین فرا گیرد برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المؤمنین گفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآن که خود در شک بود ولیکن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند پس باین بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشانرا چندان فرو نمیگذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آنکس که بیقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی احتیاط گیرند



والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت بعد ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنم ان شاء الله تعالی

تم

## بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی بارکان معامله مسلمانی مشغول باید شد از ان جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را بادب داری و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات و درین رکن ده اصلست اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گذاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاهداشتن است ❊

## اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول بواجبی بروی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بر آن قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن نه فرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابدست که قومی باشند که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افگند تا عامی از راه بیفتد ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایة بود در هر شهر که یک دو کس باین صفت باشند پس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگر است و ورائی این هر دو مقام

ومقدمه آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد بیم آن باشد که بهلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده او گردد و از ان شفا حاصل نباید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نموداریست ؛ و نشانی از حقیقت معرفت تا کسیکه اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسیکه او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دراز است پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم است اوست و یکیست که او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجب است که نیستی را بآن راه نیست هستی وی بذات خود است که وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز بوی است تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت (اندازه ۱۲) او از ان پاک است که این همه صفت آفریدهای وی است و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که اینهمه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را بهیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هرچه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حملهٔ عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت است که در ازل بود پیش ازانکه عرش را آفرید و تا ابد هم چنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدا را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند و محتاج این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدا را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است در اینجهان دانستنی است و در ان جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگون داند او را در ان جهان بیچون و بیچگون نیز بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست **قدرت** و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه قبضه در قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست **علم** و وی داناست بهرچه دانستنی است و علم او بهمه چیزها محیط است و از علی (بلندی ۱۲) تا ثری (خاک ۱۲) هیچ چیز پیدایش در زود چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها (۱۲) و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها **ارادت** و هرچه در عالم است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک

و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و شیاطین و ملایک تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود و هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمیع و بصیر و چنانکه داناست و هر چه دانستنی است بینا و شنواست بهر چه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوای وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود آواز پای مورچه که در شب تاریک بود از شنوائی وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود و آفریدن او هم بآلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده راست است و وعده و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعده و وعید همه سخن وی است و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و توانا است گویاست با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آوازپذیر نیست سخن حق تعالی پاکتر و منزه تر است ازین صفت و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی است و سخن وی صفت وی است و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیمست و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده و معلوم و قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخنش هم چنین قدیم است و در دل ما محفوظ و بر زبان ما مقرو و در مصحف مکتوب و محفوظ ما مخلوق و حفظ ما مخلوق و مقرو ما مخلوق و قرات ما مخلوق و کتاب ما مخلوق و کتابت ما مخلوق افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بیندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین بایستی خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی نه بیند چون بر انجامی افتد میگوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر کمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی محال است پس هر چه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است و ظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگری خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک وی است و بس بی همتا و بی انباز آخر اما عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرد و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان را از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود بیند در نامه نبشته که هر که کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم گردانند

بترازوی که شایسته آنکار باشد و آن ترازوی بترازوی این جهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد به آسانی بر آن صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و در دوزخ افتد و بر صراط همه را باز دارند و پرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان [ریا و نمایش کنندگان ۱۲] را تشویر [خجالت ۱۲] دهند و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب به بهشت برند و گروهی را به آسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و به آخر جملهٔ کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند و هر که شفاعت انبیا و بزرگان را دریابد عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و به آخر به بهشت برند بشفاعت پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکار کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس آخر همه رسول ما را صلی الله علیه وسلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و بدین سبب او را خاتم انبیا [ختم کنندهٔ پیغمبران ۱۲] کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او راستید همه پیغمبران گردانید و یاران او و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله [رحمت خدا بر ایشان همه ۱۲] علیهم اجمعین ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢

## اصل دوم

در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه است بر جملهٔ مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب [قرآن ۱۲] و سنت [حدیث ۱۲] است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که علم احوال دل است که راه بنده بحق تعالی دل ویست و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز واجب نیست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه علمها آموختن بر وی واجب نشود بلکه دران وقت واجب شود بر وی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جملهٔ آن تفصیل [تفصیل ۱۲] نیز واجب نیست اما بر جملهٔ صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را خدائی هست باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی صلی الله علیه وسلم و اگر طاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آن که باعمال جوارح [اعضای ۱۲] تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی

چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن
آن مقدار که فریضه بود از این هر دو و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلاً نماز شام رسد آنگاه علم آن
بروی واجب شود که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بروی
واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت (جماع ۱۲) کردن حرام است
و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن آنوقت که سالی بر آن گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة
آن چند است و به که باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و
هم چنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود مثلاً چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه
بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و هم چنین آنچه بدان تعلق
دارد و اگر مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربوا (سود ۱۲) بداند بلکه واجب شود که جمله شروط
بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم میفرستاد و
میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار بود که آنگاه ربوا و حرام خورد و وی را خبر نباشد و هم چنین هر پیشه را علمیست
تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها
عمل کند و مثال این و این علمها بحال هر کسی بگردد و بزاز واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود
که علم بزاز بداند و مثال علم کارهائی کردنی اینست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که
اهل آن بود که دیبا پوشد یا جائی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جائی بود که بغصب ستده باشند یا مالی حرام
در دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بدارد (گرفته ۱۲) و اگر جائی باشد
که با زنان مخالطت دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که روا باشد و بر که روا نباشد
و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسیکه در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب
نبود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما
آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن
این بود که واجب بود که بداند که حقد (کینه ۱۲) و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد
بر همه کس که هیچکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عامست و علاج آن
بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین بر کسی بود که
که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند بود اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که در اعتقاد او را
شکی پدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هر گاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل
خویش یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس از این جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ
مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد ولیکن هیچکس

۱۰ بیع و سلم آنست که قیمت پیشتر دهند و مال بعد مدت [illegible] [illegible] ۱۲

یعنی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی علم المعامله آن حاجتمند بود

**فصل** چون معلوم شد که بر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله ویست دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که در آن خطر هست و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود که نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود

**فصل** چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچکاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشهها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حرمت مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را قناعتی باشد که بآنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند و مسلمانیکه درویشان پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی [نام خزینه ۱۲] باید خواست پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از اوراد سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال [رو بر مینه ۱۲] باشد و بعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که این چنین کس شیطانی گردد و از شیاطین الانس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته که تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدا برد جواب این آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدا برد و نگاه بالیست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا [مکر دارنده ۱۲] کنند چون علم [حرص ۱۲] آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم گروند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات [لاف ۱۲] و این معلمان که درین روزگاراند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را

از راه دنیا نگردانند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال
ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن
تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا بکلام چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد
از همه کارها اولی تر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت لوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه
ایشان رو بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا
بشناسد و علاج آن نداند این علم کسی را بدنیا حرص بود همچون آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن
این کس بفقه و خلاف کلام و ادب همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا
و مباهات و معادات و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افگند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکم تر میشود و چون
مخالطت دارد با قومی از متفقفه که آن مشغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی دشوار باشد

## فصل سوم

در طهارت حق تعالی میگوید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین خدا تعالی پاکان را دوست دارد و رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمه ایمان است و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی
است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقه
اول پاکی سر دل است از هر چه جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی گفت قل الله ثم ذرهم و مقصود از ین آنست
که تا چون دل از غیر حق تعالی خالی شود و بحق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه
ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود
طبقه دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته
شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان
متقیان است و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه ایمان است طبقه سوم پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت
و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمانبرداری در همه کارها و این درجه
ایمان پارسایانست و پاکی اندامها از جرامها یک نیمه ایمانست طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا بجا آراسته
شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانانست که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز است و این پاکی نیز
یک نیمه ایمان است پس باین وجه معلوم شود که همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمه ایمان است و بحکم آنکه نیمه پیشین آنست گفت
بنی الدین علی النظافة بنای دین بروست پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن
کنند درجه بازپسین طهارتهاست لیکن از آن که آسان تر است و نفس را نیز در آن نصیب است که پاکیزگی خوش باشد
و نفس براحت شود و همه کس نیز آن ببیند و بپارسائی او آن بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر

وریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را دران هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد که آن نظاره گاه حق است و نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی دران رغبت نه کند

**فصل** این طهارت ظاهر اگرچه درجه بازپسین است آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را با آن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورت داشتن و ازار بسر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه نگاهداشتن تا کسی دست دران نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشانرا نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکوست لیکن بشش شرط شرط اول آنکه بسبب روزگار بردن دران از کاری فاضل تر ازان باز نماید چه اگر کسی را قدرت آن باشد که به آموختن علمی مشغول شود یا به تفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال وی باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن باحتیاط طهارت او را ازینها باز دارد شاید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز چنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و برزمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی و نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بروی اعتراض نه رسد و کسیکه از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضل تر شرط دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاهدارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی کند که من پارسا ام که خود را چنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرده و در تدارک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعت کند بداند که آفت ریا با آن راه یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه برود و برزمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه نیز راه رخصت میرود و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسیکه در خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نه کردی او را بزرگ تر داشتندی پس چون سیرت ایشانرا مهجور کنند و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست ازان بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و روی وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار احتیاط مبارک تر و فاضل تر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه وی آب خوردن شاید که منع کند و کراهیت اظهار کند

که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه گفت دستها بسیار در آن آب کرده اند و شورانیده اند باش
تا ترا دلوی خاص طلب کنم تا آب برکشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستر دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقایق
نشناسند و خود را بهم گیرند اگر کسیکه احتیاط نکند و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند
چون دست با آفتابه و جامهٔ ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن
باشد که قومیکه چنین کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را
از کسی بهم گیرند تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگرانرا بدنام کنند چنانکه صحابه آسان
فرا گرفته با آسان فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبایر شناسند و این همه از خبائث اخلاق
است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که این همه سبب هلاک است و از احتیاط
دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه همه احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاهدارد که آن مهمتر است و چون از
مهمتر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی
وی بضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد
اگر نجس است بی ضرورت چرا میخورد و اگر پاک است دست چرا میشوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نه کند
و طعامیکه در خانهٔ عامی پخته باشند چرا میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته
خورند و بر جامهٔ ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا
نه کند چنانکه بر سر بار زیاده کند در طهارت که با چهارم نهیست با طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید
یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد
بکاری و آن بر نشود یا بسبب آن روزگار کسب او فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که
فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که در این سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد
غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت
و سنت آنست که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و
ایشان نشاید و هم چنین منکرات بسیار است که قراء جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و نداند **فصل** چون دانستی
که طهارت ظاهر جدیست از طهارت باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی
طهارت سر از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت و یکی
از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده از جمادات همه
پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هر چه جانور است همه پاک است مگر سگ و خوک و آن جانوری که
بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هر چه او را خون در تن روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام
افتد و هر چه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم

سوم بجای سیم ... چون بسیار ... سوم بجای سیم ... (handwritten marginal glosses, partly illegible)

وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشک پاک است وهرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه اگرچه در آن نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را ازان نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسیکه بفتد یا ستوری جامه او تباه کند که آن نادر بود ومعفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که ازان حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز گذارد آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه تو و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد و هم چنین رطوبتی روشن که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد وازان ریمی بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود وشستن آن واجب بود واگر اثری بعد از شستن بماند امیدواریم که معفو باشد اگر کسیکه رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست خون آنرا پس اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است

**فصل** هرجائیکه نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود آنگاه بباید شست تا عین برود واگر بشست وبمالید وباری چند بناخن بزند وباین همه رنگ وبوی بر آن بماند پاک باشد وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است وپاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدث بکار داشته که این پاک است نه پاک کننده دوم آنکه در نجاست بکار داشته که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ وطعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی دران افتد اگرچه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست و پنجاه من باشد تا متغیر نشود نجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ وبوی وطعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را ازان توان نگاه داشت چون زعفران وصابون واشنان وآرد وجز آن که این پاک است نه پاک کننده اما تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حدث است و دران پنج چیز بباید دانست آداب قضای حاجت واستنجا ووضو وغسل وتیمم ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

## فصل اول در آداب قضای حاجت

باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود واگر تواند در پیش دیواری رود وعورت پیش از نشستن برهنه نکند وروی فرا آفتاب وماه نکند وقبله را پس پشت نکند وروی بقبله نکند مگر که در بنائی باشد که آن روا بود ولیکن اولی تر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جائیکه مردم آنجا گرد آیند حدث نکند ودر آب ایستاده بول نکند ودر زیر درخت میوه دار ننشیند ودر هیچ سوراخ حدث وبول نه کند ودر زمین سخت وبرابر باد بول نکند تا سرشک بوی باز نیاید وایستاده بول نکند الا بعذری وجائیکه آنجا وضو وغسل کند بول نه کند ودر نشستن اعتماد بر پای چپ کند وچون در طهارت جائی رود پای چپ فرا پیش نهد وچون بیرون آید پای راست وهیچ چیز که نام خدا بر آن نوشته بود با خود ندارد وسر برهنه بقضای حاجت نرود وچون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم وچون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی وابقی فی جسدی ما ینفعنی ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

## فصل دوم در استنجا

باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جائی نهد که پلید نباشد آنگاه بیراند تا بموضع نجاست و آنجا بگرداند و نجاست میبرد چنانکه فرا تر نبرد نجاست را این چنین سه سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دو دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگ تر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار بر سه جای یا بدیواری فراز آورد بسه جای و بدست چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه نشیند و بدست راست آب میریزد و بدست چپ میمالد تا بکف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیز و نکند که آب بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود را سست فروگذارد و هر چه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه را بخود راه ندهد و هم چنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار بفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه دارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان می پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب برازار پای ریزد تا با خود گوید که از انست که رسول صلعم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین آنگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

## فصل سوم در کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ هم چنین و درون دندان هم برین ترتیب آنگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز به مسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک میکند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بود ار خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز کند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افگند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وتلاوة کتابک آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض آنگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی است آب باصل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فروگذارد و انگشت در میان موی کند

وتخلیل

وتخلیل این باشد وهرچه از جانب رولیت از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا آنچه در درون گوشه چشم باشد از اثر کحل وغیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هرچند بزیر بازو نزدیک تر بود فاضلتر بود وبگوید [۵۱] اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ هم چنین بشوید وانگشتری بجنباند تا آب بزیر آن در رود وبگوید [۵۲] اللهم انی اعوذبك ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست تر کند وسر انگشتان بهم باز نهد وبر پیش سر نهد ومیبرد تا بقفا و آنگاه بجای خود آورد تا هر دو روی موی تر شود واین یکبار بود ودو سه بار هم چنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری وبگوید [۵۳] اللهم غشنی وانزل علی من برکاتك واظلنی تحت عرشك یوم لا ظل الا ظلك پس هر دو گوش را مسح کند وسه بار انگشت در سوراخ گوش کند وابهام به پشت گوش فرود آورد وبگوید [۵۴] اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را مسح کند وبگوید [۵۵] اللهم فك رقبتی من النار واعوذبك من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان ساق ومیان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر وابتدا بکهین پای راست کند وختم بکهین پای چپ وبگوید [۵۶] اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار وپای چپ همچنین بشوید وبگوید [۵۷] اللهم اعوذ بك ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین وچون فارغ شود بگوید [۵۸] اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادك الصالحین باید که معنی این دعاها معلوم کند کسیکه تازی نداند تا داند که چه میگوید ودر خبر است که هر که طهارت کند وذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان وخطاها که بروی رفته باشد وچون ذکر نبود جز آن جای که آب بر آن رسیده باشد پاک نشود وباید بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند وچون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک کرده ونظارگاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد ودر سرای پاک کرد وپیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد

**فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن گفتن ودست بر روی زدن ودست برافشاندن وبه آبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن وآب بسیار ریختن وبر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گرد بر آن ننشیند یا دست داشتن تا از عبادت بیشتر نماید هر دو نقل کرده اند وهر دو رخصت است وچون نیت این باشد هر دو فضیلت بود واز خنور سفالین طهارت کردن اولیتر بتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس[کوزه کلینه ۱۲] ✤

## فصل چهارم

در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود وفریضه غسل آنست که همه تن بشوید وآب باصل موها برساند ونیت رفع جنابت کند واما سنت آنست که اول بسم الله بگوید وسه بار دست بشوید

وهر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتم با همه سنتها بکند و در پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

## فصل پنجم در تیمم

کسی که آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی بار رفقا بخورد یا بر راه آب ددی باشد یا کسی که ازوی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بر آن زند چنانکه گرد بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان موی بار رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یک دیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست هم چنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد و چون چنین کند یک ضربت کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا آرنج چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد

## قسم سوم

طهارت از فضلات تن است و آن دو نوع است اول شوخها ست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبودی و پاک داشتن خود از شوخها سنت و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه بر آید آنرا التعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود و از روی و این بمسواک و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود از آلت این همه سنت است و بداند که هر جائی که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود در زیر ناخن بر خلاف عادت آنگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها بآب گرم و گرمابه سنت است

## فصل

هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب شود و ده سنت و دو واجب در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست دلاک قائم نگاه دارد که لسودن از دیدن فراتر بود و در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون بیمی نباشد که اگر بکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در گرمابه نشسته بود روی بدیوار کرده و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را بگرمابه گذاشتن الا العذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد نه بوقت نماز آراسته باشد نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان از پیش بدهد تا او را دل خوش بود در آب ریختن وی و بداند که

هرچه باو میدهد پس پای چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود در خانهٔ گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست نشوید و آب بسیار نه ریزد و چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند به آواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانهٔ گرم رود از آتش دوزخ یاد کند و یک ساعت زیاده نه نشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک بشنود از نفخهٔ صور یاد آورد و اگر رد و قبولی بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد و سنتهای شرعی اینست اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آهک بکار بردن سودمند بود و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود و در سر بخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان از گرمابه بیرون آمد و بخسپد بجای شربتی کار کند

## فصل

دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولی تر به پاکی نزدیک تر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و هر جائی موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است و از آن نهی آمده دوم موی سبلت بالب راست داشتن سنت است و فرو گذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نه کرده باشد ستردن اولی تر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت و ازالهٔ آن بستردن یا با آهک سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ در آن گرد نشود پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست گروهی آن شوخ بدید و نفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نه فرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بآن انگشت کند که فاضلتر است و دست از پا فاضلتر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلتر است پس ابتدای بدو کند و آنگاه از جانب راست او میشود تا بزلوی رسد و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا با بهام راست ختم کند ششم ناف بریدنست و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را

## فصل

محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما جمعی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافرانست و اول کسیکه این کرده فرعون بوده و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نه شنوند

و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند
و سبب این نهی آنست که این تلبیسی است بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران با ایشان
دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری با ایشان ننگرند این سنت است و باین غرض بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند
اما اگر این غرض نبود همه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و
این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه به پیری و جوانی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان
یافت و در همه موی وی جز بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد و این خیانت
کاز نوریکه خدای تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جهل بود پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا در ابتدای جوانی تا
بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای را فرشتگانند و تسبیح ایشان آنست که سبحان من زین الرجال
باللحی والنسا بالذوائب پاک است آن خدائی که مردان را به محاسن و زنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را بناخن
پیراکردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی رغبت بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف
از بناگوش فرو گذارد زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد
که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن
سنت دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و این
مقدار کفایت بود در احکام طهارت

# اصل چهارم

در نماز بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه
بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبایر دست
بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز
چون جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن میشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ
بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلعم گفت نماز ستون دین است
هر که دست بداشت دین خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کار کدام فاضلتر است گفت نماز بوقت خود بپای
داشتن و گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید دوست
تر از نماز و اگر چیزی از این دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی
در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک
شد بانکه اصل ایمان او خلل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد
و گفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود

چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هرکه طهارت نیکو کند و نماز بوقت
خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع کرده نماز او میرود تا بعرش سفید و روشن و میگوید
خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هرکه نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع
تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا باسمان سیاه شده و میگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه مرا ضایع
کردی تا آنگاه که خدا تعالی خواهد آنگاه نماز وی را چون جامهٔ خلق در هم پیچند و بر روی وی باز زنند و گفت بدترین
دزدان آنست که از نماز بدزدد و کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد است و آنرا حقیقتی و سریست
که آن روح نماز است و ما بیشتر ظاهر آن بگوئیم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند جای
پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت کشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افکند
و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند براندیشه آنکه شیطان را از خود
دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید بآواز و اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در
دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدای را و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد
برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمهٔ گوش بود و دو کف دست برابر دوش بود و چون
بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت
و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد
که آنگاه باز بسینه برد بلکه نه فرود آورد نه بسینه برد که درست تر آنست و در میان این دست نفشاند و پیش بیرون
نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پدید آید یا الفی بعد از بای اکبر چنانکه
گوید اکبار که این همه کار موسوسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز
همچنان بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا آنگاه
وجهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بر خواند
و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر نتواند روا باشد
و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته باخر سوره لیکن اندک میان گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا
آنچه خواهد و در نماز بامداد و در دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه
باخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد و درین تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو
دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد از هم گشاده و زانو بزانو در نیارد بلکه راست بدارد و پشت
و سر راست دارد چون تخته چنانکه صورت جملگی وی چون لامی میباشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زن
بازو با پهلو باز نگیرد و چون چنین راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم وبحمده و اگر امام نباشد هفت بار

بگوید تا ده بار نیکوتر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و بر پای آرام گیرد و بگوید ربنا لک الحمد ملاء السموات والارض وملاء ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعاء قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است پیشتر بزمین نهد اول زانو آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بزمین نهد و انگشتان هم باز نهاده و ساعد بزمین ننهد و میان بازو و پهلو و ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا با هم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی و بجهد سه بار و اگر امام نباشد زیادت گوید اولی تر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجرنی واعف عنی وعافنی و آنگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند نشستنی نیک و تکبیر گوید و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد و اعوذ بالله بیشتر از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شود تشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد ولیکن انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت شهادت که فروگذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فروگذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بزمین نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی ال محمد برپای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی ببیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند

**فصل** چند کار در نماز کراهیت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر مشغولی که از خشوع بازدارد و دو پای هم باز نهادن چست و یکپای از جای برگرفتن و در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سرین نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت طرقانیدن و اندام خاریدن و خمیازه کشیدن و باموی و محاسن بازی کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت سجود نفخ کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جبهه چشم و دست و همه اعضا باید که با ادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام باشد و از آخر را شاید اما انچه گفتیم فریضه بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن در ان و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در ان و سجود و آرام گرفتن در ان و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلعم و سلام دادن چون این مقدار بکند نماز درست بود و آن معنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد

## پیدا کردن حقیقت و روح نماز

بدانکه

بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و اداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده واقم الصلوة لذکری نماز برپای دار برای یاد کرد مرا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسا کسی که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این آن باشد که بکالبد نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسا کس باشد که نماز گذارد و از نماز او شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هر چه جز حق است آن را وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوش دل از دو میل بشنیدندی و رسول صلعم چون در نماز شدی دل وی میجوشیدی چنانکه دیگ مسین پر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی و لون وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل اندر وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمدا نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او که ایستاده او را نماز نبود و ابوحنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما از آخرت را آن مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آنست که حال او بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسی که بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و از این سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود مگر دوری از خدای تعالی پس از این جمله دانستی که نماز تمام بارواح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده
که در وی نفسی بیش نمانده باشد

## پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی متعلق گردی بدل و در هر کاریکه باشی دست بداری
که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو دنیاوردی
و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی برنیاوردی و از جای بجنبانیدی و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و بشتندی
که هر که در وقت بشتابد باین فرمان از منادی روز قیامت خبر بشارت بوی رسد اگر چنانست که دل خود را بشادی
و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی همچنین باشی با طهارت و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه
و پاکی پوست پاکی پوست غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده
که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت نماز است

**عورت پوشیدن** معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و
سر آن آنست که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز
بآنکه باطن از آن پاک کنی و پاک بآن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی التائب من الذنب
کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجالت و بیم و شرم پرده سازی و برروی آن عورات
فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهکار که با دل پر تشویر پیش خداوند
خود باز آید و سر از پیش برنیاورد از فضیحتهای خود ❊ ❊ ❊

**استقبال قبله** معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند
و یکجهت شود و سر آنست که روی دل از هرچه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد و
چنانکه قبله ظاهر یکی است قبلهٔ دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل در وادی اندیشها و هوا باشد چنان بود
که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله
علیه و سلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی در وی و دل وی بهر سه با حق تعالی بود او از نماز باز گردد چنانکه
آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت
نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولیتر چه ظاهر
غلاف باطن است و کار همه آن دارد که غلاف است و غلاف را چندان قدری نبود قیام ظاهر ش آنست که به شخص
پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بسبیل
تعظیم و انکسار و درینوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آن وقت که همه سرها آشکارا
شود و بر وی عرض کنند و بداند که آنهمه اسرار درینوقت نزد حق تعالی آشکار است و هرچه در دل ویست و بوده و میداند
و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح درینوقت در وی نظاره می کند
تا نماز چون می کند همه اعضای خود را با دب دارد و از هیچ جانب ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند
یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش از این که از بنده

ای بدل خود در شنیدنش متوجه باش ۱۲ منه

توبه کننده و باز آینده از گناه همچو کسی است که گناه نکرده باشد ۱۲ منه

بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر او بادب باشد و از نظر ملک الموت ندارد و آسان فراگیرد برای این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی که جمادیست و هر که عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلعم کسے را دید که در نماز دست بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وے نیز بصفت دل بودے ؂

**رکوع و سجود** بدانکه ظاهر آن تواضع است بتن و مقصود از آن تواضع دل است و انکه دانند که روے بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضا است بر خاک که از آن خوارتر چیزے نیست تا بدانند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر در خور اصل خود کند و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در هر کارے سری و حقیقتے است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست ؂

**پیدا کردن حقیقت قراءت و اذکار نماز** بدانکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتے است که باید که معلوم باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنے الله اکبر آنست که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل وی چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود بادی گوینده این سخن راست است تو دروغ میگوئی و هر گاه که چیزی دیگر مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را از آن چیز برد وی بزرگتر باشد و معبود وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالے میگوید افرایت من اتخذ الهه هواه و چون گفت وجهت وجهی معنیش آن ست که روی دل از همه عالم بگردانیدم بحق تعالے آوردم اگر دل وی درین وقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلعم گفته که مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکرست و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت می کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قراءت همین باید که باشد چنانکه میداند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد اگر نه بصورت این معنی قناعت کرده باشد

**پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود** بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکے از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جائی نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول می شود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن بود که نماز جائی خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم بهم نهد و بیشترین عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رض

هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر قماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن
اندیشه و خواطر پراگنده باشد و این دشوارتر و صعب‌تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود
و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلعم اذا حضر العشاء
والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد اول بگوید و
دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب
شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا باین اندیشه
آنرا دفع کند و این تسکین اندیشه بحد اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن
بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که تبرک آن چیز بگوید که اندیشه
از آنست تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل وی چون کسی بود که در زیر
درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن
بود که درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود و همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه
پراگنده بضرورت بادی می باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بران علمی نیکو بود
در نماز چشم وی بآن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه را بیرون کرد و بجد او نداد و باز داد و جامه کهنه پوشید و همچنین
نعلین او را دوال نو کردند چشم وی در نماز بران افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند
و یکبار نعلین نو ساختند وی را بچشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون
آمد و اول سایلی را که دید باو داد و طلحه رضی در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت و دلش
بآن مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد و آنگاه و کفارت
آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل را دانسته اند و در جمله چون پیش از
نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بآنکه در نماز شود دل از آن خالی
نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا
از خود دور کرده باشد از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود بعبادت
چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل فزاید و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا
دل حاضر شود که نوافل جبران فرایض است پیدا کردن سنت جماعت رسول صلعم گفت یک نماز بجماعت چون بیست
و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت
کند چنان بود که همه شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود
او را دو برات نبویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و از این دو سبب بود که هر گرا از سلف تکبیر اول فوت شدی
سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست سال است

تا بانگ نماز نشنیدم الا از پیش مسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی خواهند بی عذری دفع نکند که فضل امامت بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و با اول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلعم یک روز دیرتر آمد انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلعم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند از آن رسول صلعم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرات در نماز جهری به آواز خواند و سه سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت و جهی بخواند و ماموان بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشند یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند لیس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس سبک نماز تر و تمام تر از رسول صلعم نبود و سبب این آنست که جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود و تا امام بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمدا در پیش شود باطل شود و چون سلام باز دهد چندان بیش نشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يعود السلام فحينا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تباركت ربنا وتعاليت يا ذا الجلال والاكرام آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که مکروه است

## پیدا کردن فضل نماز آدینه

بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنان است و رسول صلعم گفت هر که سه جمعه بی عذری دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل او زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز لوقت زوال آفتاب بتابانند در این وقت نماز نکنید مگر در روز آدینه که درین روز نتابانند و فرمود هر که روز آدینه فرمان یابد ویرا مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گور ش نگاه دارند

## شرائط جمعه

بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است خاص این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام مثلا اسلام پس از وقت نماز دیگر دهد

جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه
باید که در شهری باشد یا در دیهی که در ان چهل مرد آزاد و بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود شرط سوم عدد است
که تا چهل مرد آزاد و مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست
نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکے تنها نماز کنند درست نبود اما اگر کسے رکعت آخر در یابد نماز او
درست بود اگرچه در دوم رکعت تنها بود و کسی که رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم
آنکه پیش ازان جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد
یا دشوار بود و اگر نتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز
و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار چیز
فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و
یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان
و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن ازان بعذر گل و باران و بیماری و بیمارداری
چون بیمار را دارند و دیگر نبود ولیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد ازان کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند

## آداب جمعه

باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه روز
پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد
بگاه بنماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم
است و در مقابل آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است
تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد
و اگر نه تاخیر اولی تر رسول صلی الله علیه وسلم الغسل جمعه فرموده است بلفظهای موکد تا گروهی از علما پنداشته اند که این
غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل
آدینه نکند و اگر کسے درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بنیت غسل جمعه دیگر آب بخود
فرو ریزد و اگر بیک غسل بهر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته
و پاکیزه و نیکو هیئات بمسجد آید و پاکیزگی آن بود که موی لب بسترد و ناخن بر گیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش
بگرمابه شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی آن بود که جامه سفید پوشد که خدای تعالی
از جامها جامه سفید را دوست دارد و بوی خوش بکار دارد بنیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که
کسے رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم بگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اول بوقت
صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن مسعود یک روز بجامع شد
و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و می گفت که تو درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفته اند که

که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یک شنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلعم گفت هر که در ساعت اول از این روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایهٔ مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت از وی پلی سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلعم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسی که چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسی که نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر است که اگر خاکستری گردد که باد او را پراگنده کند بهتر از آن که از پیش مصلی بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر که فضل این بزرگ است مگر که در صف اول لشکریان باشند و کسانیکه جامهٔ دیبا دارند یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هر چند از آن دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جائیکه منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول صلعم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و هر که در آن وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جائیکه سخن گویند نه نشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالك عن حرامك و بفضلك عمن سواك و گفته اند هر که باین دعا مداومت نماید از جائیکه نداند وزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت بگذارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرده اند و هم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند

## آداب روز آدینه

قل اعوذ برب الناس
قل اعوذ برب الفلق تا آخر
ای بی نیاز ای ستوده ای آغاز کننده ای باز گرداننده ای مهربان ای دوست بی نیاز کن مرا بحلال خود از حرام خود و بفضل خود از ماسوای خود

باید که در جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقهٔ ایشان
دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر
سخن که چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از
هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت
حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت
غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست
آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در هیچ
وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول صلعم که رسول صلعم
گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله او بیامرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو
چگونه فرستیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد و علی ال محمد صلوة تکون لک رضی و لحقه اداء و اعط
الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت
نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که
در روز آدینه هفت بار بگوید شفاعت رسول الله صلی الله علیه وسلم باید بی محال و اگر اللهم صل علی محمد و علی ال
محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف بخواند که فضل این
در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار
استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در
خبر است که هر که در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند
ازین جهان نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت
نماز کند بچهار سورة الانعام والکهف وطه ویس و اگر نتواند سوره سجده و لقمان والدخان و الملک
و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و اولی آن بود که
تا وقت زوال نماز میکند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول
شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر همه نان پاره باشد که فضل صدقه در این روز زیاده بود
و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را چیزی دادن هفتم آنکه در جمله
هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید فاذا قضیت الصلوة
فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله انس رضی الله عنه میگوید معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا
نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بدانکه انچه لا بد
است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید که درچنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما

وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در عقل وی خلل بود یا سودایی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورده و برپای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را برپای خیز و حرمت دار نگوئی نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت برپای خیزی و این نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس بود نه نیت و نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادا نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل از این غافل بود و الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود با یاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین همه بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گوئی آری درین وقت که گوئی آری جمله این معنی در دل تو بود و مفصل نبود پس گفتن تو با خود تا یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هرچه پیش ازین استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که آسان فراگیری و چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلعم و صحابه هیچکس را وسوسه نیت نبود دی که دانستندی که این کاری آسان است و آنکس که این نداند جهل است

## اصل پنجم در زکوة دادن

بدان که زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنا اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپایان را بر وی مسلط کنند تا او را بسرون میزنند و در زیر پای می آورند و هر گاه که همه بر وی بروند و باخر رسند آن پیشین باز آیند و دیگر باره همچنین او را پایمال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است

**انواع زکوة و شرائط آن** بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه باشد تا بر وی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که آن مؤنتی شمرند زکوة نیفتد شرط دوم آنکه یک سال در ملک وی بماند که اگر در میانه سال از ملک بیرون رود زکوة نیفتد اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه بآن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی ستده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله با هر فایده که ازان اصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه زکوة گذشته بر وی واجب آید

واگر کسی چندانکه مال دارد قرض دارد درست آنست که بروی زکوة واجب نیاید وی بحقیقت درویش است
شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد
دران هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند
یک ساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون ببیست و پنج شتر شود شتری ماده یک ساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله
کم نشاید و تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش
ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله
و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد ازین حساب فرا گیرد و در هر پنجاه سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما
گاو تا سی نشود دران چیزی واجب نیاید چون سی شد دروی گاوی یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در
شصت دو یک ساله و بعد ازین حساب فرا گیرد و در هر چهل دو دو ساله و در هر سی یک ساله اما گوسفند در چهل یکی
و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار ازین حساب فرا گیرد و در هر صد یکی و
یکساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که
یکی کافر یا مکاتب نبود هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و اگر
صد و بیست بود از دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر کرا هشتصد من گندم
بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گردد باشد که بآن کفایت تواند کرد چون منک و نخود و برنج و باقلی
و غیر آن عشر دران واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و کوثر و کتان و میوه‌ها دران عشر نبود و اگر
چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة واجب آید و اگر
آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود درهم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما
باید داد مگر که چنان باشد که ازان مویز نیاید آنگاه انگور واجب بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت
دران هیچ تصرف نکند تا بیشتر خیر کنند و باز که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت
و دانست اگر تصرف کند جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست درم نقره پنج
درم واجب آید در آخر سال و در بیست دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم
برین حساب بود و در نقره و خنور زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة
واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را دران زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد
تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد بنیت
تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر
هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر بنقد خریده باشد
ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در

نیاید

نباید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم **نوع پنجم** زکوة فطرت است هر مسلمانیکه شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی دارد بیرون از خانه و جامه آنچه لابد بود بروی صاعی طعام ازان جنس که می خورده است واجب آید و آن ۳ من باشد کم ۳/۱ یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید شافعی رضی الله عنه گوید هر که نفقهٔ وی بوی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد داند که بباید پرسید

## کیفیت دادن زکوة

باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوة مال در جملهٔ سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش ماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی ازان جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی رض نشاید چهارم آنکه صدقه جائی بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد پنجم زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنمقدار که باشد چنانکه از هر قومی ۳ تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درهم زکوة باشد بمذهب امام شافعی رض واجب بود که باین همه برسانند و بهشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان ۳ کس یا زیاده ازان چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین دو مسئله مذهب امام ابوحنیفه رح می گیرند و امید داریم که ماخوذ نباشد

## پیدا کردن صنف این هشت گروه

**صنف اول** فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه و زیش ندارد و پیراهن و ردای و دستار یا دستار بی پیراهن درویش بود و اگر کسب با آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون به کسب مشغول می شود ازان باز می ماند درویش است و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود که درویشی طلب بود که معیل با

وحصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند **صنف دوم** مسکین است هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود واگرچه خانه
وجامه دارد او مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله ندارد وکسبی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند
که کفایت سال وی تمام شود واگر فرش ودخنور خانه دارد وکتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد
اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد **صنف سوم** کسانی باشند که زکوة جمع کنند وبمستحقان
رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند **صنف چهارم** مؤلفهٔ قلوب باشند واین محتشمی باشد که مسلمان شود
واگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند **صنف پنجم** مکاتب بود واین بندگان باشند
که خود را باز خرند وبهای خود بدو نجم یا بیشتر بخواجه دهند **صنف ششم** کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده
باشد درویش باشد یا توانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند **صنف هفتم** غازیان باشند
که ایشان را از دیوان خانگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان دهند **صنف هشتم** مسافر
بود که زاد راه ندارد وراه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد وکرا بوی دهند هر که گوید من درویشم
یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر وغازی اگر بسفر وغزا نروند
زکوة از ایشان بازستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود

**اسرار زکوة دادن**

بدانکه همچنانکه نماز را صورتی وحقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت وروحی هست
چون کسی سر حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود وسر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت
حق تعالی وهیچ مؤمن نیست که این دعوی نکند بلکه مأمورند بآنکه هیچ چیز را دوستتر از خدا ندارند
چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان اباؤکم وابناؤکم الآیه وهیچ مؤمن نبود که نه دعوی کند که خدای را
از همه چیز دوستتر دارد وپندارد که همچنین است پس نشانی وبرهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور
نشود پس مال یکی از محبوبات آدمیست واو را بدین بیازمودند وگفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود
فدا کن تا درجهٔ خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانی که این سر بشناختند بسه طبقه شدند طبقهٔ اول
صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند وگفتند که از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان
بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جملهٔ مال بیاورد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای ورسول وی وکردهی یک نیمه مال بداد چنانکه عمر رضی الله عنه
یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما
تفاوت درجهٔ شما چندان تفاوت سخن شماست طبقهٔ دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند
وقوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند ومنتظر حاجات فقرا ووجوه خیرات می بودند وخود را با درویشان
برابر میداشتند وبر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر
داشتندی طبقهٔ سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درم

پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بزکوة دادن و این درجه بازپسین است که هرکه از دویست درم که خدای تعالی باو داده دلش بار ندهد که پنجدرم بدهد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب وی است حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنیم که نباشد که این آزمایشی باشد اگر تقصیری کنم مرا صفت وی گرداند و او را صفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد

## آداب دقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال میدهد و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بدان بود که هرچه کند نه از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا باخلاص تر کنند و شادی ناگاه بینند و دعا درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار ایمن باشد که در تاخیر آفات بسیار بود باشد که عایقی افتد و ازین خیر محروم شود چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن برکشید و بوی داد وگفتا ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که خاطری دیگرم در آید و مرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه زکوة یکجا خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال یا رمضان که هرچند وقت شریفتر بود ثواب مضاعف تر شود و رسول صلی الله علیه و سلم سخی ترین خلق بود و هرچه داشتی میدادی و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوة بسر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه سر خشم خدای بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از آن امام عادل و دیگر کسی که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ را

خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجهٔ امام عادل برابر بود و در خبر است که هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر نویسند واگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر بستر ند و در جریدهٔ ریا بنویسند و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامهٔ وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این جمله برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون برملا دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پروده شود و این صفات جمله مهلکات است لیکن بخل بر مثال کژدم است و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کند تا در قوت مار بیفزاید یک مهلک رسته باشد و در دیگر صعبتر ازان افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه برملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا امین باشد و دل خود را ازان پاک کرده باشد و داند که اگر برملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را برملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و حشت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش بود بانکه روی ترش کند و پیشانی درهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و او باین زکوة فردوس اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بروی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند که کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریفتر بود و درجهٔ وی بلندتر باشد و نزد حق تعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف درویش آن است که توانگر را بمشغلهٔ دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و ازان نصیبی و نقد حاجت بیش نیست و بری واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخرهٔ درویش کرده است درین جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار او را مخصوص کرده که وظیفه ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نکوئی کرد و نعمتی ازان خود باو داد که درویش زیردست او باشد آنگاه چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده ازان کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با وی چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد

باطل مکنید صدقه‌های خود را بمنت نهادن و آزردن

تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت کردی منت داشتی
که خونیکه سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی
وی بود چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلعم
میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را میدهد و
درویش نایب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون از این سه سر از اسرار زکوة
بشنیدی دانستی که منت نهادن از جهل است و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و برپای ایستاده اند پیش
درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سؤال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش
داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش زبر نبود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را نزد
که منت نهد عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعای را
بدعای مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا در درویش نیز روا نداشتندی که بر گمان آن
بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهد از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود
آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن شبهتی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک
نپذیرد قوله تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آن
چیزی که اگر شما دهند بکراهت بستانید چرا نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد
پیش مهمان بنهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین بخدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را
بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بکراهیت میدهد و هر صدقه که بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول
صلعم میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و آن بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد آداب طلب کردن
درویش بدان که هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد لیکن کسی که تجارت آخرت کند بباید که از
زیادتی رنج دست بدارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود و لیس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف
اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء گفت طعام به پرهیزگاران
دهید و سبب آنست که ایشان بانچه بستانند استعانت بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت
شریک باشند که اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان
را هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشانرا حاجتی بود اندیشه ایشان پراگنده شود و من دلی را در حضرت حق
تعالی برون دوست تر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن ولی
است از اولیاء حق تعالی آنگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هرچه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی
بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون
صدقه بوی دهند او بان فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه نهفت نیاز

بود که درویشی خویش نهان دارد و تجمل زید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف این قوم باشند که پرده تجمل
بر روی نگاه داشتند و نچنان بود که بهر درویشی دهد که از سوال پاک ندارد صنف چهارم آنکه معیل باشد
یا بیمار که هرچند حاجت و رنج بیش بود ثواب و راحت رسانیدن بیش بود صنف پنجم آنکه خویشاوند
بود که هم صدقه بود و هم صلهٔ رحم و کسیکه با وی برادری دارد و در دوستی حق تعالی او نیز بدید با اقارب
باشد و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون بچنین کسان رسانند از همت اندیشه
ایشان و دعاء ایشان او را حصهٔ باشد و این فایده و رای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده
بود و باید که زکوة بعلویان و کافران ندهد که او ساخ مال مردم است و علوی با این دریغ بود و این مال بکافر دریغ
بود و آداب ستانندهٔ زکوة باید که ستانندهٔ زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی
چون بندگان خود را محتاج آفرید بمال بآن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق
ایشان عنایت زیاده بود ایشان را از مشغله دنیا و وبال آن صیانت کرده بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بتونگران
نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیزتر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند
و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران
با ایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگران را پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت
بستاند که در کفایت خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخره وی کرده اند
تا وی بعبادت پردازد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غایب باشند
نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص نشاید مسخره ایشان گردانند و از ایشان
جزیه و خراج می ستانند و در خانگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این خواص باشد
ارادت حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست و از این گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
پس درویش باید که آنچه بستاند باین نیت ستاند و برای این گفت رسول صلعم مزده دهنده پیش از مزد
ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه
ستاند از حق تعالی ستاند و از وی بیند و توانگران را مسخره شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرد تا این
بوی دهد و موکل وی ایمان است که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل
نداشتی یک حبه بکس ندادی پس منت از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست
توانگر واسطه است و مسخر باید که او را بواسطگی بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله
حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگان است ایشان را ثنا گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نعم العبد
انه اواب و گفت انه کان صدیقا نبیا و امثال این برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانید
او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه پس قدر عزیزان وی باید

شناخت و معنی شکر این بود باید که او را دعا گوید گوید طهّر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکّی عملک فی
عمل الاخیار و صلّی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبر است که هر که با شما نکوئی کند مکافات
کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد
و اندک آنرا اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر داند بچشم
تعظیم ننگرد وظیفهٔ سوم آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار نستاند وظیفهٔ
چهارم آنکه چندان بستاند که بآن محتاج بود و اگر بسبب سفر می ستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر دام دارد
بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال ده درم بیش نباید یازده نستاند که آن یک درم حرام است و اگر در
خانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة بستاند وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکوة دهنده
عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین می‌دهی یا سهم غارم مثلا اگر وی بآن صفت باشد و او مقدار
هشت یک از زکوة خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیکس دادن نشاید

## فضیلت صدقه دادن

رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت صدقه بدهید اگرچه یک خرما بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب
آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگرچه به نیمه خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه
ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا آنگاه که خرمای
چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند و گفت
صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه در تندرستی دهی در وقتی
که امید زندگانی داری و از درویشی بترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلان آن فلان را
و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم از در خود باز گرداند هفت روز
ملایک در آن خانه نروند و رسول صلعم دو کار بهیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی به درویش بدست خود
دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ
خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود را
پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم
بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزید
و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هر گاه گناهی بر تو برود صدقه بده و عبدالله ابن عمر
رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش
را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت بدو درم فروشی

گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین به دو حبه می فروشد که ازین بسیار نیکوترست یعنی بصدقه

## اصل ششم در روزه داشتن

بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مراست خاصة و جزای آن من دهم و میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب [۱] مزد کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبرست و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاصة و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت است و نفس وی تسبیح است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان درآید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ به بندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی و انا اجزی به [۲] اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو خاصیت است روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلعم شیطان در درون آدمی روان است چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپرست و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آن است که مانع از همه عبادات شهوات است و باد شهوت سیرست و گرسنگی شهوت را بشکند

### فرایض روزه

بدانکه در روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بیست و نه است و بر سی و بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نماینده در عید از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی بقبول الحکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بیشتر از ده فرسنگ دور بود روزه باین قوم واجب نبود و اگر ازین کمتر باشد واجب بود دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است فریضه است و اوست و هر مسلمانی که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود و این نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی که در شب بازپسین روا بود و اگرچه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسی که در جای تاریک باز داشته بود و به اندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد آنگه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت

کند

[۱] صبر کنندگان را مزد بیحساب داده خواهد شد ۱۲

[۲] روزه برای من است و من مزد آن خود ای دهم ۱۲

کند و حیض منقطع شد روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل
در گوش کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده
و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که بپرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر که در
مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان
چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت
نکند و اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود
و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه هیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل
خود نزدیکی کند نه بطریق صحبت و بدان بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه
بقصد قی نکند اگر بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آید و بیندازد
زیان ندارد که از این حذر کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما
سنتهای روزه شش است تاخیر سحر و تعجیل افطار بخرما یا آب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال
و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه آخر که
لیلة القدر در آنست و رسول صلعم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان بر بستی عبادت را و وی
و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم
و این ممکن تر است و اولی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد
لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بنشیند و اگر بنماز جنازه یا
عیادت مریض یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و
خفتن در مسجد باکی نباشد و هر گاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند

## حقیقت روزه

بدانکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص الخاص اما روزه عوام آنست که گفته آمد
و غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص الخاص بلندترین
درجات است و آن آن است که دل خود را از اندیشه هرچه جز حق تعالی است نگاه دارد و همگی خود بوی دهد
و از هر چه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد
آن روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیائی
که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود و بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید
خطای بر وی نویسند که این دلیل بود بآنکه برزقی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند واثق نیست
و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از
ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه به شش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد

از هر چه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول صلعم میگوید که نظر چشم تیری است از تیرهای ابلیس زهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلعم گفت پنج چیز روزه را گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر بشهوت دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان کار است اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلعم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هر یکی پاره خون بسته برآمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلعم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این از گلوی ایشان برآمده گوشت مردمان است که خورده اند سوم آنکه گوش نگاه دارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای او و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثل وی چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذا است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول صلعم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر گاه بشب تدارک آن کند که بروز فوت شده است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک نخورد و در خواب شود و نماز شب نتواند کرد و از این گفت رسول صلعم که هیچ وعا که پر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری رح روز عید بقومی گذر کرد که می خندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات بیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه می خندند و حقیقت حال خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان باندوه و کس بخنده و بازی نپردازد پس از این جمله بشناختی که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملائک مانند کند که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب و هر آدمی که شهوت بر وی غالب بود او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهت بملائک

لغه یعنی چیزی که مردمان شیفته او باشند ۱۲

لغه فوت گم کردن است از فوت خالی بودن ۱۲ تا ۱۲

لغه وعا ... ظرف ... ۱۲

پیدا گردد باین سبب با ایشان نزدیک باشد به صفت نه بمکان و ملائک نزدیک اند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت
وچون نماز شام تدارک کند و شهوت را تمام بدهد آنچه میخواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه
حاصل نیاید **لوازم افطار** بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی
در جای اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه کشاید بعذری یا بی عذری و بر حائض و مسافر و بیمار
و آبستن و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار
واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام
به شصت مسکین دهد هر مدی منی باشد کم سیکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بکشاید اما
بر حائض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید
وچون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود در بقیه روز که باقی روز همچو روزه
داران امساک کنند هر که در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بکشاید اگر روزه ناکشاده در میان روزه
به شهر رسد نشاید که بکشاید و مسافر را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که به مسکین
دهد و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند کشاده باشند نه چون بیمار که از بیم خود کشاید و بر پیری
که بغایت ضعیف باشد و روزه نتوان داشت همین فدیه واجب آید عوض قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند
تا رمضان دیگر در آید به هر روزی قضا و مدی لازم آید **فصل** در روزه های شریف روزه
داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشورا و نه روز از اول ذی حجه و ده روز
از اول محرم و رجب و شعبان **و در خبر** است که فاضلترین روزه ها بعد از رمضان روزه محرم است
و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول مؤکد تر است **و در خبر** است که یک روزه از ماه حرام
فاضلتر است از سی روزه ماههای دیگر و یک روزه از ماه رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام
و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند
و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و فاضلترین ذوالحجه است که
وقت حج است **و در خبر** است که عبادت در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوست تر از عشر اول
ذوالحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یک ساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند
یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که اسب او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی
از صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا برمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بکشاده اند
یا زیادت **و در خبر** است که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا برمضان و در جمله آخر شعبان بکشادن نیکو
بود تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت بود مگر که
سببی دیگر بود در خبر قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و

و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن پنج روز لابد بباید گشود
و در روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در افطار که این مکروه بود و هر که صوم
دهر نتواند روزی میدارد و روزی می گشاید و این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ است و در خبر است
که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را این فرموده گفت از این فاضلتر خواهم
گفت از این فاضلتر نیست و کمتر از این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود با ماه رمضان بثلث
سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کشتن شهوت است و صافی کردن دل باید که مراقب دل
خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت ترتیبی معلوم
نبودی روزه او را و علما کراهت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام
تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه گشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت
غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود

## اصل هفتم در حج کردن

بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلعم گفت هر که بمیرد و حج نکرده گو خواه جهود میر خواه ترسا
و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید
چنانکه آن روز که از مادر زائیده بود و گفت بسیار گناه است که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و
گفت شیطان را در هیچ روز نه بینند خوارتر و حقیرتر و زردتر و تراز آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق
نثار میکند و از بس کبایر عظیم که عفو می کند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی او را
حجی و عمره بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آن است
و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی به عرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست
و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یک سال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب بدیدم که از آسمان
فرود آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند
گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس مقبول شد و پس گفت از خواب در آمدم از هول این
سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم من هیچ حال از این شش تن نباشم در این اندیشه و اندوه بمشعر الحرام
رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب
حق تعالی چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از
خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی وعده داده است
که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر باشند از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود

و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گردان میگردد و دست در پرده‌های آن زنند
تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان با وی در بهشت شوند **شرایط حج** بدانکه هر مسلمانی که حج کند
در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی قعده و ده روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید بر آید احرام
درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره
است ولی از وی احرام آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج
مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ
و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود
پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شرط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است
اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت
کند از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد
اگر نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت و دو نوع است
یکی آنست که توانا بود که بتن خود حج کند و این بسه چیز بود یکی تن درستی و دیگر ایمنی راه بر راه دریای خطرناک
و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه
و عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای شتر و ستور داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید
**اما نوع دیگر** آنست که نتواند بتن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا
بنادر و استطاعت او بآن بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا او را حج کند و مزدوری بدهد و اگر پسری
در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شریف بود و اگر گوید من مال
بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد
کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر
توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند بنیابت وی اگرچه
وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسیم
تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج
درست نباید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر یک قول
و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات
اگر از آنجا در گذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود
و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار از پسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید
چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر

چنانکه حج را تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار هر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بروی واجب آید مگر کسی که مکی بود که بروی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند و سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بروی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا در ذیقعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بیفگند پس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفند بروی واجب نیاید اما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و هفت اندام بازار پوشد روا بود مگر سر که نشاید پوشید و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشند روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فروکشادن چنانکه کنده نیاید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون ماسیدن زن و بوسه دادن نشاید و هر چه طهارت بشکند از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را که اگر بکند درست نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند تا بچه چیز بهتر ماند بود

## کیفیت حج

بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بترتیب باید دانست فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب و فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت که رسد به نوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلعم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فرایض و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و در هر جایی آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و وامها بگذارد و عیال و فرزند هر کرا بروی نفقه است نفقات بدهد و وصیت نامه

بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه و پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه دهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هر چه بر خواهد گرفت بمکاری نماید تا کراهیت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دنیاك وامانتك وخواتیم عملك وایشان باوی گویند فی حفظ الله وکنفه زودك الله التقوی و جنبك الردی وغفر ذنبك ووجهك للخیر اینما توجهت وچون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد و در اول قل یا ایها الکٰفرون بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی الاهل والولد والمال احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسئلك فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی وچون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لاحول ولا قوة الا بالله اللهم بك انتشرت وعلیك توکلت وبك اعتصمت والیك توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت وچون بر ستور نشیند بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون و در همه راه بذکر و قرآن خواندن مشغول شود وچون ببالائی رسد بگوید اللهم لك الشرف علی کل شرف ولك الحمد علی کل حال وچون در راه بیم باشد آیة الکرسی وشهد الله وقل هو الله ومعوذتین میخواند

## آداب احرام و دخول مکه

چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرد اول غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه جمعه را گفتیم و جامه محیط بیرون کند و ردائی و ازاری سفید در بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد وچون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج کند بدل و بزبان بگوید لبیك اللهم لبیك لا شریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شریك لك و همین کلمات بآواز اعاده میکند هر کجا بالائی و نشیبی بود و هر کجا قافله بر هم آیند میگوید وچون نزدیك مکه رسد غسل کند و در حج نه سبب را غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفه و مقام مزدلفه و سه غسل برای سنگ انداختن بسه جمره و طواف وداع اما رمی را جمرة العقبه غسل نیست وچون غسل کند در که شود و چشمش بر خانه افتد هنوز در میان شهر باشد بگوید

لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنك السلام ودارك دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتك عظمته وشرفته وکرمته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتك وادخلنی جنتك واعذنی من الشیطان الرجیم انگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه (نام دروازه ۱۲) و قصد حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب زحمت دست بر آن فرود آورد و بگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود

## آداب طواف

بدانکه طواف همچون نماز است که در آن طهارت تن و جامه و ستر عورت شرط است ولیکن سخن در وی مباح است و اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کناره بر دوش چپ افگند پس خانه را بر جانب چپ کند و از حجر اسود ابتداء طواف کند چنانکه میان او و خانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شاذروان ننهد که آن از حد خانه است و چون ابتداء طواف کند بگوید اللهم ایمانا بك وتصدیقا بکتابك ووفاء بعهدك واتباعا لسنة نبیك محمد صلی الله علیه وسلم چون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتك وهذا الحرم حرمك وهذا الامن امنك وهذا مقام العائذ بك من النار و چون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ من الشك والشرك والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد و چون بزیر ناودان برسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشك یوم لا ظل الا ظل عرشك اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظماء بعده ابدا چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بك من الکفر واعوذ بك من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بك من الخزی فی الدنیا والآخرة

۵ ای بار خدایا سایه ده مرا زیر عرش خود آن روز که هیچ سایه نیست مگر سایه عرش تو بار خدایا بنوشان مرا از کاس محمد صلی الله علیه وسلم شربتی که تشنه نشوم بعد از آن همیشه ۱۲

۶ ای بار خدایا بگردان این حج را حج مقبول و سعی را پسندیده و گناه آمرزیده و سوداگری که فاسد و باطل نشود ای صاحب عزت ای بسیار بخشنده بخش و رحم کن و درگذر از آنچه تو میدانی تو بسیار صاحب عزت هستی ۱۲

۷ ای بار خدایا پناه میخواهم بتو از کفر و پناه میخواهم بتو از محتاجی و از عذاب قبر و از فتنه حیوة و موت و پناه میخواهم بتو از رسوائی در دنیا و آخرت ۱۲

ومیان این رکن و میان حجر اسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگرد و در هر باری این دعا ها بخواند و هر باری را شوطی گویند و در هر شوط بشتاب میرود جلد و از بنشاط و اگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت و در چهار شوط باز پسین آهسته رود و در هر باری حجر را بوسه دهد و دست بر رکن یمانی فراز آورد و اگر نتواند از زحمت بدست اشاره می کند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد و دو دست زبر سر خود به دیوار باز نهد یا بر آستان کعبه نهد و این جای را ملتزم گویند و دعا اینجا مستجاب بود و بگوید اللهم یارب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء واقنعنی بما رزقتنی وبارك لی فیما آتیتنی آنگاه صلوة دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز بکند که آن را رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف به آن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکفرون و در دوم الحمد و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و آنگاه نزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم بدین کند و بسعی مشغول شود

## آداب سعی

پس باید که در صفا بیرون رود و درجه چند بصفا برود چندانکه کعبه ببیند و روی بکعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لاشریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید سعی ابتدا کند تا بمروه و در ابتدا آهسته میرود و میگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا میل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد و برانجا برود و روی بصفا کند و همان دعا ها بخواند و این یکبار باشد چون بصفا آید دوبار بود و همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون از این فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است در حج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی بدین کفایت افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود ولیکن باید که بعد از طواف بود و اگرچه آن طواف سنت بود

## آداب وقوف عرفه

بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آورند و روز ترویه[1] بدان که بیرون آیند و آن شب در منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال

[1] و این هشتم ذی الحجه است

در آید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح بر سد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر باز نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سرّ حج اجتماع دلها و همتهای عزیز آن است درین وقت شریف و فاضلترین ذکرها درین وقت کلمهٔ لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبهٔ نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم از انجا یاد گیرد یا هر دعائی که یاد دارد درین وقت میخواند که همه دعوات ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته میخواند یا کسی میخواند و او آمین میگوید و تبیل تا آنکه آفتاب فرو رود و از حد عرفات بیرون نشود

## آداب بقیه اعمال حج

پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد و بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف و عزیز است و استادن بشب از انجا از جملهٔ عبادات است و هر که مقام بکند گوسفندی بباید کشت و از انجا هفتاد سنگ بردارد تا بمنا بیندازد که آنجا چنان سنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد منی کند و نماز بامداد بگاه بکند و چون بآخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا می کند پس از انجا بجائی رسد که آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنائی آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند از آن در گذرد تا ببالای رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه بر آید آنگاه هفت سنگ در این جمره اندازد و روی بقبله اولتر و اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند و بهر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابك واتباعا لسنة نبیك وچون فارغ از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح بر آید باز پسین روز ایام التشریق و آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزلگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد که دو شرایط آن نگاه دارد موی ببسترد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجا آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید ولیکن اولی آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی رکن از پس طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد اما رمی ایام التشریق و مبیت بمنی بعد از زوال حرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی و هفت سنگ در جمره پیشین اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعائی کند

بقدر سورة البقره آنگاه هفت سنگ در جمره میانگی اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنی مقام کند پس سوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ درین سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود ببیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تمامی حج این است که گفته آمد

## کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانکه حج را از مکه بیرون شود تا میقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد عایشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد و عمره باین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسی که آنجا باشد باید که چندانکه تواند عمره می کند و اگر نتواند طواف می کند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چندانکه معده پر شود که بهر نیت که خورد شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص و الیقین و المعافاة فی الدنیا و الآخرة

## طواف وداع

چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل در بندد و آخر کار خانه را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شده درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد و می رود تا از مسجد بیرون شود

## زیارت مدینه طیبه

آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حقست ثابت شود او را از حق تعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب و سوء الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ پاک سفید بپوشد و چون در شود متواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس در مسجد رود و زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر بر دوش راست او باشد که موقف رسول صلعم این بوده است پس قصد زیارت کند روی بدیوار مشهد آرد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیک تر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک و علی آلک و اصحابک الطاهرین

وازواجك الطاهرات امهات المؤمنين جزاك الله عنا افضل ما جزى نبيا عن امته وصل عليك
كلما ذكرك الذاكرون وغفل عنك الغافلون واگر کسی وصیت کرده باشد او را بسلام بدین
بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود
بر ابوبکر وعمر رضی الله عنهما سلام کند السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین
مادام حیا والقائمین بعده فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره وتعملان بسنته فجزاکما الله خیر
ما جزی وزیری نبی علی دینه پس آنجا بایستد دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید وبگورستان بقیع رود
وزیارت بزرگان وصحابه بکند وچون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول بکند صلی الله علیه وآله وسلم ووداع کند

## اسرار ودقایق حج

بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود ودر هر یکی ازین اعمال سری هست ومقصود از آن عبرتی وتذکری
ودر بنیاد دادن کاریست از کارهای آخرت واصل حقیقت وی آن است که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت
خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم ومتابعت هوا سبب هلاک وی است تا با اختیار
خود بود وآنچه کند نه بتدبیر شرع کند ودر متابعت هوا بود ومعاملت او بنده وار نبود وسعادت او در بندگی است
ازین سبب بود که در ملتهای گذشته رهبانیت وسیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون
شدندی وبسر کوهها رفتندی وهمه عمر ریاضت ومجاهده کردندی پس از رسول صلعم پرسیدند که در دین ما
سیاحت ورهبانیت نیست گفت ما را جهاد وحج بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه وتعالی این امت را حج فرمود
بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است وهم شرفهای دیگر در آن ظاهر که حق کعبه را تشریف کرد بخود اضافت
فرمود برمثال حضرت ملوک نهاد واز جوانب وی حرم وی ساخت وصید ودرخت آنجا حرام کرد تعظیم حرمت وی را
وعرفات برمثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانسته که
او منزه است از نزول در خانه ودر مکان ولیکن چون شوق تعظیم بود هرچه بدوست منسوب بود محبوب بود ومطلوب پس
اهل اسلام درین شوق اهل ومال ووطن فروگذاشتند وخطرها دیده احتمال کردند وبنده وار قصد حضرت کردند ودرین
عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل آن راه نیابد چون سنگ انداختن ومیان صفا ومروه دویدن برای
آنکه هرچه عقل آن را دریابد نفس نیز با آن انسی باشد که داند که چه میکند وبرای چه می کند چون بداند که درزکوة رفق
درویشان است ودر نماز تواضع خدای جهان است ودر روزه مراغمت لشکر شیطان است تا باشد که در طبع
وی برموافقت عقل حرکت کند وکمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که متقاضی از باطن او پیدا نباشد
رمی وسعی ازان جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد برای این گفت رسول صلعم در حج بر خصوص لبیک بحجة
حقا تعبدا ورقا این را تعبد ورق نام کرد وآنکه گروهی عجب دارند که مقصود ومراد ازین اعمال چیست آن از غفلت
ایشان است از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودی است وغرض ازین بی غرضی تا بندگی بدین پیدا شود

ونظر وی جز بمحض فرمان نباشد وهیچ نصیب دیگر عقل را وطبع را بآن راه نباشد تا آن خود حمله در باقی کند که سعادت
وی در نیستی وی بی نصیبی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را
از وجهی برمثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و دران سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال
این سفر باید که احوال آن سفر یاد می کند چون اهل و دوستان را وداع کند باند که این بآن وداع ماند که در سکرات
موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند
اگر نه سفر بر وی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه برگ
بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و انجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که برد وی
تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت
را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی دران سفر خواهد بود و باشد که
پیش از انکه از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون
جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو ازار سفید بود باید
که از کفن یاد آورد که جامه آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند
باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقاب بسیار و چنانکه بی بدرقه
از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان
تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و در قیامت همچنین
ندا بوی خواهد رسید از ان هول بیندیشد و باید که بخطر این مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت
احرام زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گوید
لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از اشتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی
بود حکایت میکند که ابو سلیمان در انوقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی
بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم
و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که بنفقه حج از شبهت کند و آنگاه گوید لبیک
او را گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما في یدیک و اما طواف و سعی بآن ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک
روند و گرد کوشک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود عرض کنند و در میان سرای آیند و میروند و کسی میجویند
که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان
صفا و مروه برمثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول
و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه بابراهیم علیه السلام که دران جایگاه

ابلیس پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افگند و سنگ بروی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و مرا
پیدا نیست بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او بشکنی که پشت
او بآن شکسته شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی و هرچه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و تحقیق بدانکه
باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه
بشناسد بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معنی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی
یافتن گیرد که حیات عبادت و سی بآن بود و از حد صورت کار فراتر شده باشد

## اصل هشتم در قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود و برپای ایستاده و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هرکرا نعمت قرآن دادند و پندارد که هیچ کس را
بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند همه درجه دو اشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل قرآن
را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن نه پیغمبر نه فرشته و
نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هرکرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است او را
عطا کنم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم این دلها زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن
قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش
واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است
و نگویم الم یک حرف است بلکه الف حرفیست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب
دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه

## تلاوت غافلان

بدانکه هرکه قرآن بیاموخت درجه وی بزرگ است
باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کار ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر
نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلعم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابوسلیمان
دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوان مفسد زود تر آویزد که در بت پرست در توریت است که حق تعالی میگوید
که ای بنده من شرم نداری که اگر نامه برداری بتو رسد و تو در راه باشی بایستی یا یکسو شوی و بنشینی و یک یک
حرف برخوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه من است که بتو نوشته ام تا تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض
میکنی و بآن کار نکنی و اگر برخوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند
که از حق تعالی بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درس کردن آنرا عمل خود
ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان می گیرید و در جمله بباید دانست که مقصود
از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن

وکسی که میخواند وفرمان نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند او بوی رسد و ویرا کارها فرموده بود بنشیند و بالحان نامه میخواند وحروف وی درست میکند و ازان فرمانها هیچ بجای نیاورد و بی شک مستحق مقت و عقوبت شود

## آداب تلاوت قرآن

باید که شش چیز را نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و پیشتر طهارت کند و روی بقبله نشیند متواضع وار چنانکه در نماز امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه نویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه بیش ننویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبیر میکند و دران نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روز ختمی کنند و رسول صلعم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنه میگوید اذا زلزلت الارض والقارعة برخوانم بآهستگی و تامل دوست تر دارم از البقرة وآل عمران بشتاب عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش است ونه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلعم میگوید قرآن برخوانید و بگریید و اگر گریه نیاید بتکلیف بیارید و ابن عباس رضی الله عنه میگوید چون سجده سبحان الذی برخوانید شتاب مکنید در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول صلعم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است و چون برخوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود و اگر غفلت بر وی مستولی بود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوة آناء اللیل واطراف النهار واجعله حجة لی یا رب العالمین و چون به آیت سجود رسد سجود کند اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت در آن نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود و بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شولیده خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع تر باشد و نشاط بیفزاید و خواب بزند و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم و تا روز بنهم و رسول صلی الله علیه وسلم با بوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته می خواند گفت چرا آهسته میخوانی

گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز میخواند گفت چرا بآواز می خوانی گفت خفتگان را بیدار
میکنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردی پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود
در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلعم فرمود که قرآن را بآوازهای خوش بیارائید
و رسول صلی الله علیه وسلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی
مثله و سبب آنست که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که محزون خواند اما الحان
بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما

## آداب باطن در تلاوت نیز شش است

اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت اوست قایم بذات او و آنچه بر زبان
میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد
و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و از این بود که حق تعالی
گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله ولیکن جمال و
عظمت قرآن را کسوت حروف پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن بدارند و جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن
صورت نه بندد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را راندن و ادب دادن
و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهایم
تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن بدانند که گاو بیانگی که بر وی
میزنند زمین نرم می کند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آن است که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو
آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن
هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گوهی پندا[شتند] که قرآن خود حروف و اصوات هست و این غایت ضعیف
و سلیم دلی است و این همچنانست که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است و نداند که اگر آتش کاغذ را ببیند
بسوزاند و طاقت آن نیارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکند و چنانکه هر کالبدی را
روحی است که بآن بماند معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است
و شرف حروف بسبب روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق تعالی
که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن میخواند و در چه خطر می نشیند که او میگوید
لا یمسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را نساید الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک
از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و از این بود که هر گاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی در بیهوشی
افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید
تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان آنست از ملایکه

وجن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آن است
که این همه در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را اهلاک کند باک ندارد و در کمال وی هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده
و روزی دهنده همه وی است آنگاه باشد که شمه از عظمت او در دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن
و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز شود
که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان رود و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن
تماشاگاه مومنان هست و دران عجایب و حکم بسیار هست که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نپردازد لیکن اگر کسی معنی
قرآن نداند نصیب او اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود چهارم آنکه
در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر ازان لذتی یابد هم اعاده میکند که آن
اولی تر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده
میکرد اِن تعذبهم فانهم عبادك الایة و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعاده میکرد و سعید بن
جبیر یک شب درین آیت کرد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی همی خواند و معنی دیگر می اندیشد حق
آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبدالله از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد در سینه
من کنند بر من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز قیامت پیش خدای عزوجل چون
ایستم و چون باز گردم این جمله وسواس میدانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن در آنوقت
هیچ نه اندیشد و چون اندیشه دیگر بود اگرچه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نه اندیشد
چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست
و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی
بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و ازوی بیند و چون این آیت خواند انّا
خلقنا الانسان من نطفة (هر آینه پیدا کردیم انسان را از یک قطره آب ۱۲) در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پیدا
می شود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون
آفریده شود و آنگاه عجائب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن همه شرح
کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه بادل
تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبائر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد
کرده باشد که دل وی بظلمت بدعت و معصیت تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده
و هرچه بخلاف آن بر دل وی بگذرد ازان نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود پنجم آنکه
دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد چون بآیت خوف رسد همه دل او هراس و زاری گیرد
و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع

ع اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان تو اند

ع جدا شوید امروز ای گناهکاران ۱۲

وشکسته گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است وآن معانی را مقتضی هست باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلعم می شنوم بعد ازان فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم واکنون چنان می خواهم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه واکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام ؛؛

## اصل نهم در ذکر حق تعالی

بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی است که مذکر است و هرچه در انست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کسر شهوت است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوت آگنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خداست ذکر خداوند خانه است و تهیج شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمره ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت فاذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ثنا برین قوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته و هیچ حال غافل نباشند و گفت واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغفلین و او را یاد کن بزاری و هراس و پوشیده و بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلعم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه بکنم شما را از بهترین اعمال شما و نیز پذیرفته تر نزدیک خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله و یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هرکه ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حق تعالی درمیان غافلان همچون زنده است درمیان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ بایستد درمیان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت بهیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان

۵ بدرستیکه نماز باز دارد از زنا و کار زشت و هرآینه یاد خدا بسیار بزرگ است ؛؛

گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند

## حقیقت ذکر

بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بزبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد و از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف ورا با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل و مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بسکه ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم و همگی معشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند باول راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است چه این عالمها که هست خلق را کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آنست بیش نه بینی پس گویی عالم خود بیش از این نیست و همه این است این کس نیز هیچ نه بیند مگر حق تعالی و گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی که جز خدای برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را داند خود را و حق را و این کس درین حال از خود بیخبر است و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملایک و انبیا بصورت های نیکو وا نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیه است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبادت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر پدید اثر آن در وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر وی را جنونی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است دوست تر دارد و اصل سعادت این است که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود و بمرگ کمال لذت بمشاهده و

فنا و نیستی *

برقدر محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بران موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هرچه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت حضرت الهیت و معنی اینکه رسول صلعم گفت هر که خواهد که در روضهای بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند این ست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد نشان آن باشد که حدیث نفس بوده و حقیقتی نداشته و الله اعلم

## فضیلت تسبیح و تهلیل

و تحمید و صلوات و استغفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در ترازو نهند بر هفت آسمان و هفت زمین و هرچه دران ست زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود دران و به بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی درگذارند و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیئ قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نکوئی در دیوان او بنویسند و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرز وی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح ست که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام

## تسبیح و تحمید

رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان او را عفو کنند اگرچه به بسیاری کف دریا باشند و گفت هر که از پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار بگوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیئ قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلعم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگدست و درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوت ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار بگوید هر روز پیش از آنکه نماز بامداد کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح می کند تا قیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و رسول گفت صلعم من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است و گفت دوست ترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه ست و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است در میزان و محبوب است نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا با رسول الله صلعم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که ما می کنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شمارا

سبب در پشتی تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروف و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد صدقه
است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده آن سبب است که دل درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی
تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که شهوت دنیا آگنده
بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگند که اثر کمتر کند صلوة رسول صلی الله علیه وسلم یک روز بیرون آمد اثر شادی بر روی
وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من
ده بار صلوة بر وی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بر وی سلام کنم و رسول صلعم گفت هر که بر من صلوة دهد
ملائکه جمله بر وی صلوة دهند گو خواه بسیار ده و خواه اندک و اولیترین کسی بمن کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار
صلوة بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی او را بسترند و گفت هر که در چیزی که می نویسد صلوة بر من بنویسد
ملایک او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب نبشته می باشد استغفار ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت
است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند و استغفار کند که نه گناه او بیامرزند والذین اذا فعلوا فاحشة
او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و دیگر اینکه ومن یعمل سوء او یظلم نفسه
ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و حق تعالی با رسول صلعم میگوید فسبح بحمد ربک واستغفره و این
سبب رسول صلعم بسیار گفتی سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم
و گفت صلعم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداند
باو رسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگران از هیچ وقت
ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
همه گناهان او را بیامرزند اگرچه بسیاری کف دریا بود و در ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ
بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه او را بیامرزند

## آداب دعا

بدانکه دعا کردن و تضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلعم
گفت دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت آن بود که شکستگی
خود و عظمت حق تعالی به بیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید هر چند تضرع بیشتر اولیتر و باید که در دعا هشت ادب
نگاه دارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب
دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در
خبر است که درین وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی
که دل رقیق تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و بآخر بروی فرود
آورد که در خبر است که حق تعالی کریمتر از آنست که دستی که بوی بر داشتند تهی بازگرداند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه

دعا بتردد نکند بلکه دل بران نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلعم گفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة
پنجم آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا
نشنود ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت
اجابت و مصلحت آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
و چون اجابت دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه پیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلعم
پیش از دعا گفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید که بر من صلوة
فرستد که آن را اجابت بود ناچار و خدای تعالی کریمتر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه
توبه کند و از مظالم بیرون آید و بدل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی
کعب الاحبار میگوید که قحطی بود در زمان بنی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت
نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام که در میان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را
از میان بیرون کنیم گفت من از نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چیدن
همه توبه کردند باران آمد و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود دو بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس
وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشان را بگوی که بیرون آمده اید و دعا می کنید با قلبهای پلید و شکمهای پر حرام و دستهای
بخون ناحق آلوده باین بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دورتر مانید

## دعوات پراگنده

بدانکه دعوات ماثوره بسیار است که رسول صلعم فرموده و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از
نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة
آورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها در این کتاب دراز شود و بیشتر آن حروف باشد و هر که چیزی
از آن یاد گرفته باشد و ما دعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرده آید سنت است و آن کمتر یاد دارند
بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حق تعالی غافل
باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله رب اعوذ بك ان اضل او اضل
او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله التکلان علی الله
چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتك
و پای راست پیش نهد و چون در مجلس نشیند که سخنان پراگنده رود کفارتش آن بود که بگوید سبحانك اللهم
وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب الیك عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی
انه لا یغفر الذنوب الا انت

وچون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شی قدیر وچون جامه نو در پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثواب فلک الحمد اسئلک من خیره وخیر ما صنع له و اعوذ بک من شره وشر ما صنع له وچون ماه نو بیند گوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی وربک الله وچون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به وچون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وچون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون وچون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا هب لنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا وچون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا وچون آواز رعد بشنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک وبوقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله سبب عذابک ودر وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم ودر وقت هراس و بیم بگوید اللهم انا نعوذ بک من شرورهم وندرأ بک فی نحورهم وچون جای درد کند دست بر آن نهد وسه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر وچون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم

وچون بکاری درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی
حکمک نافذ فی قضاؤک اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک وانزلته فی کتابک واعطیته احداً
من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء
غمی وذهاب حزنی وهمی وچون در آئینه نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی
وصورنی فاحسن صورتی وچون بنده خرد موی پیشانی او بگیرد بگوید اللهم انی اسئلک خیره و
خیر ما جبلته علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبلته علیه وچون خسپد بگوید ربی باسمک و
وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی انت تتوفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها
فاغفرلها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین وچون بیدار شود بگوید الحمد
لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة
والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

## اصل دهم در ترتیب اوراد

بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را باین عالم غربت که عالم خاک وآب است بتجارت فرستاده اند
واگرچه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است وبا آنجا خواهد شد وسرمایهٔ وی درین تجارت عمر وی است
واین سرمایه ایست که بردوام در نقصان است اگر فایده وسود وی نفسا از آن نستاند سرمایه بزیان آید وهلاک
شود وبرای این گفت حق تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا الآیة ومثال وی چون
آن مردیست که سرمایه او یخ بود ودر میان تابستان می فروخت ومنادی میکرد ومی گفت ای مسلمانان رحمت
کنید برکسی که سرمایه او میگدازد همچنین سرمایه عمر بردوام میگدازد که جملهٔ وی انفاسی معدود است در علم حق تعالی پس کسانی
که خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند ودانستند که هر یکی گوهریست که بآن سعادت آید صید توان کرد وازان
مشفق تر بودند از آنکه کسی بر سرمایه زر وسیم باشد واین شفقت بآن بود که اوقات شب وروز را توزیع کردند بر
خیرات وهر چیزی را وقتی تعیین کردند وورد های مختلف بنهادند اما اصل ورد از آن نهادند تا هیچ وقت ایشان
ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود وانس ومحبت حق تعالی بر وی غالب بود

و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر باید و دوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که این بیشتر خلق را ملال گیرد پس طریق سهل و اوراد مختلف نهادند بعضی بقالب چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتیکه بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین هم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع با وی باشد در هر مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با خلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی ومن اناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلك ترضی و گفت واذکر اسم ربك بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و در همه اشارت بآن است که بیشتر اوقات می باید که بحق تعالی مشغول باشند پس این معنی جز بقسمت اوقات شب و روز راست نیاید پس بیان این لابد است

**پیدا کردن وردهای روز**

بدانکه اوراد روز پنج است ورد اول از صبح است تا بر آمدن آفتاب و این وقتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته والصبح اذا تنفس و قل اعوذ برب الفلق و فالق الاصباح همه در این آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و به ذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و دعائیکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلعم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دوستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب بر آید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و سلم اللهم انت السلام و منك السلام و الیك یرجع السلام

حیّنا ربنا بالسّلام وادخلنا دار السّلام تبارکت یا ذالجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعاها فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و میخواند چون آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است و مکاشفانی که او را بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیار است و آنرا مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکفرون و آیت الکرسی و این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و دیگر بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است و در کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فایده این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است و اگر بیقین دانند که تا یک ماه یا یک سال نخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشند و باشد که خود تا یک روز نخواهند ماند و ایشان بتدبیر کاری که تا ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم چون صافی کند و این تامل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر اورا میسر تواند بود و از چند معصیت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را تدبیر و

تفکر

و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجایب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد و این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بروی است تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکر باکند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر است اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که اینهمه نقل کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس علم اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود و چون از فریضه بامداد بپردازد اولی آن بود که بتعلیم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پدید آکند و آن علم نافع در کتاب احیاء و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر و تسبیح و عبادات مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود دل را حالت سوم آنکه بچیزی مشغول باشد که دران راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آنکار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و در درجه اصحاب الیمین بود اگرچه از جمله سابقان و مقربان نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد از جمله هالکان و اتباع شیطان است اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه است

و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد
و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم این چهار رکعت دراز
بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد
هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب ورا آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد
و تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا بذکر و قرائت قرآن یا بکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نشود
اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فروشدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون
فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود و آنگاه پیش از نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل
این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی گفت وسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل
غروبها درین وقت باید که والشمس وضحیها واللیل اذا یغشی و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب
فرو میرود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار
ی باشد که برکت عمر باین پدید آید و کسی که اوقات او فرو گذاشته بود تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضایع
شود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی
بزرگ است و در خبر است که تتجافی جنوبهم عن المضاجع درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضه
خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول
نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کار باید که جز خیر نباشد
اما ورد دوم خواب است و هر چند خواب از جمله عبادات نیست لیکن چون آداب و سنن آراسته بود از جمله عبادات
باشد سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بداند که خواب
برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کرده باز نه دهند پس باید که کار آخرت
ساخته باشد بآنکه بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که بمعصیت نرود و چون بیدار شود و وصیت نوشته
دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است
و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر
شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک
بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد و یا بامداد پگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا پگاه
برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید
باسمك ربی وضعت جنبی و باسمك ارفعه چنانکه در دعوات گفته ایم
وآیة الکرسی وامن الرسول و معوذتین و سورة تبارك برخواند چنانکه در میان کرد در خواب

رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را بعرش برند و در جملهٔ مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم
تهجد است و آن نماز شب بود و بعد از بیداری در نیمهٔ شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری
نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل
قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود
و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز لبر آن باز رود تا بآخر عمر و اگر بروی دشوار بود امل
دراز پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید فردا
بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از مواظبت بماند که او در سفر است و طریقش آخرت
است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید
و مقدار عمر پیداست که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت
خواهد بود و اگر کسی یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب
نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت
صد هزار سال بلکه راحت جاودان

# تمام شد

رکن عبادات از کتاب
کیمیائی سعادت
و بعد ازین
رکن معاملات
آغاز کرده
شود
ان شاء الله تعالی

# رکن دوم در معاملات

بسم الله الرحمن الرحیم

## رکن دوم در معاملات است و این نیز ده اصل است



## اصل اول در آداب طعام خوردن

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است و زاد راه هم از جملهٔ راه است پس هرچه راه دین را آن حاجت است هم از جملهٔ دین بود و راه دین را طعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس این از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبت واعملوا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

که مومن را به همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن
ازین همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که به شره نخورد و از حلال خورد و بقدر
حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن** بدانکه در طعام خوردن
سنتها است بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه
دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود و پیش از آن
و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خبر است کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام
بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلعم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع
نزدیکتر بود و پس اگر بر خوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلعم از سفره
خورده است سوم آنکه نیکو نشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلعم
گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که
طعام برای قوت عبادت میخورم نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت
نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلعم
میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر برین قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک
شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم
باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد
و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند
که مقصود مومن نگهداشت قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآن است
و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر
شد پیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن
نیکو نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
هرگز طعام تنها نخوردی اما **آداب وقت خوردن آنست**
که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الرحمن
و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و باواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند
و ختم بنمک کند که در خبر آمده است تا شره را در ابتدا بشکند بانکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد بگیرد و نیک
بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلعم هرگز طعام را عیب نکردی اگر
خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود
و ثرید از میان کاسه نخورد و از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گردی در آید و نان بکارد پاره

نکند و گوشت همچنین و کاسه چیزی که خوردنی نبود بزبان نه نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی بگیرد از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد انگاه بازاری بمالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زردآلو یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کار های او با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاریکه ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن نباشد آن کار باطل و بیفایده بود پس طاق از جفت بدین سبب اولی ترکه با حق مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هرچه آنرا ثفلی بود که بنهد از ند و در میان طعام آب بسیار نخورد **اما آداب خوردن آنست** که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و برپای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی دران نباشد و اگر اختلاجی از گلو برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و باخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا

**اما آداب بعد از طعام آن است** که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزه بازچیند که در خبر است که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سالم و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد انگاه خلال کند هرچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هرچه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا واوانا وهو سیدنا ومولانا قل هو الله احد و لایلاف برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه می خورد و می گرید بچون کسی بود که میخورد و می خندد بغفلت و چون دست شوید اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان انگاه انگشت باشنان زند و بدندان و کام و لب فرازآورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید آنگاه دهان از اشنان بشوید **آداب طعام خوردن با کسی دیگران** آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسی که بزرگی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر دست فرا کند و اگر مقدم بوی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود لیکن سخنان خوش میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا هیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و سوگند ندهد که طعام

حقیر تر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه آدمی خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را با دب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون در مردم بود با دب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان را دعوت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد و بهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد و چون دیگران حشمت خوانند دست از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا بآخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد و در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را از اینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفگند و کسی را که محتشم بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کند قبول کند طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست بیکبار بشویند اولیتر و بتواضع نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست میریزد بر پای بود اولیتر از آنکه نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد

**فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران دین** بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود که در خبر است که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از جملهٔ عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بر آن خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبر است که هر طعامیکه از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من میخواهم که از آن خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوست تر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبر است که حقتعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید یا خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلعم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد

# آداب طعام خوردن دوستان كه بزيارت يكديگر روند

بدانكه درين چهار ادب است اول آنكه قصد كند كه بوقت طعام خوردن نزديك كسى شود كه در خبر است كه هر كه قصد طعام كسى كند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوارا ما اگر باتفاق بسر طعامى برسد بى دستورى نخورد و اگر گويند بخور و داند كه از دل ميگويد هم نخورد كه نشايد ليكن تعلل كند و تلطف دست بدارد اما اگر قصد كند بخانهٔ دوستى كه برو وى اعتماد دارد و داند كه وى آن شاد باشد روا بود بلكه ميان دوستان خود اين معنى سنت بود كه رسول صلعم و ابوبكر و عمر رضى الله عنهما در وقت گرسنگى بخانهٔ ابوايوب انصارى و ابوالهيثم بن التيهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و اين اعانتى باشد ميزبان را بر خير چون داند كه وى راغب است و از بزرگان كسى بوده كه سيصد و شصت دوست داشته است هر شبى بخانهٔ يكى بودى و كسى بوده است كه سى دوست داشته و كسى بوده است كه هفت دوست داشته تا هر شبى بخانهٔ يكى بودى اين دوستان ايشان بودندى بجاى كسب و ضياع و ايشان سبب فراغت عبادت اين قوم بودندى بلكه چون دوستى دينى افتاد روا بود كه اگر وى در خانه نبود از طعام وى بخورد و رسول صلعم در خانهٔ بريده رفت و در غيبت وى طعام وى مى خورد كه دانست كه او بآن شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانهٔ حسن بصرى رفتندى و آنچه يافتندى بخوردندى چون او بيامدى بآن شاد شدى و گروهى در خانهٔ سفيان ثورى چنين كردند چون بيامد گفت اخلاق سلف مرا ياد داديد كه ايشان چنين كرده اند دوم آنكه ما حضر پيش آرند چون دوستى بزيارت آيد و هيچ تكلف نكند و اگر ندارد وام نكند و اگر بيش از آن نبود كه حاجت عيال بود بگذارد كسى على مرتضى رضى الله عنه را ميزبانى كرد گفت سه شرط بخانهٔ تو آيم كه از بازار هيچ نيارى و از آنچه در خانه است هيچ بازنگيرى و نصيب عيال تمام بگذارى فضيل گويد مردم كه از يكديگر بريده شده اند از تكلف بريده شده اند اگر تكلف از ميان برخيزد گستاخ وار يكديگر را توانند ديد دوستى با يكى از بزرگان تكلف كرد گفت چون تو تنها باشى از ين نخورى و من نيز تنها از ين نخورم چون بهم آئيم اين تكلف چرا بايد يا تكلف بردار يا من آمدن در باقى كنم و سلمان گويد كه رسول صلعم ما را فرموده است كه تكلف نكنيم و از هم باز نگيريم و صحابه نان پاره و خرماى خشك پيش يكديگر بردندى و گفتندى ندانيم كه بزه كارتر است آنكه حقير دارد آنرا كه حاضر باشد و پيش نياورد يا آنكه چون پيش وى بيا ورند حقير دارد و يونس عليه السلام آن پاره تره كه وى كشته بودى پيش دوستان نهادى و گفتى كه اگر نه آنستى كه حق تعالى متكلفان را لعنت كرده تكلف كردمى و قومى خصومت داشتند زكريا عليه السلام را طلب كردند تا ميانجى ايشان بكند بخانهٔ او شدند او را نيافتند و زنى نيكو ديدند عجب داشتند كه او پيغمبر است و با چنين زن تنعم مى كند چون او را طلب كردند جائى مزدور بود او را يافتند طعام مى خورد ايشان با وى سخن مى گفتند و او با ايشان نگفت كه با من طعام بخوريد چون برخاست پاى برهنه از آن زمين بيرون آمد ايشان را اين هر سه كار از وى عجب آمد پرسيدند كه اين چيست گفت اما زن باجمال براى آن دارم تا دين من نگاه دارد و چشم و دل من جاى ديگر نگذارد و آنكه شما را نگفتم كه طعام خوريد كه آن مزد من بود تا كار كنم اگر

اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن رستم که میان خداوندان زمین عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین برده شود و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر ورا میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلعم چنین کردی در همه کارهای کسی تردیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این صعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بصعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جاییکه داند که دشوار نبود و آنکس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی زعفرانی نسخهٔ الوان طعام بطباخ دادی یک روز شافعیؒ بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی بود بآنچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلعم میگوید هرکه بآرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه ورا بنویسند و هزار هزار سیئت از وی بستر ند و هزار هزار درجه اورا بردارند و از سه بهشت اورا نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آوریم مکروه و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد

**فضیلت میزبانی** بدانکه آنچه گفته آمد دران است که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر بخانه یک دیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلعم که هرکه مهماندار نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید که آنگاه اورا دشمن گیرید و هرکه مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هرکه خدای را دشمن دارد خدای تعالی اورا دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یک دیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت و الله من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر گرو بکن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یک دو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیهها بران وقف کرده اند **آداب دعوت و اجابت** سنت کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگران را رسول صلعم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را

بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که
بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنید که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد افتخار و
لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند و هر که داند که بروی دشوار خواهد بود
اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که در اجابت و راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت
خورده باشد و آن سبب خطیئه باشد اما آداب اجابت آن است که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت
درویش تن فرو نکند که رسول صلعم مساکین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت
نان پاره در پیش داشتند و می خوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد
و گفت حق تعالی متکبر را دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را
طعامهای نیکو ساخت و باهم نشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و میزبانی
رسمی خواهد دانست نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد
بر خود و همچنین اگر داند که شبهت هست در طعام وی یا در ان موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار
صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی می کند یا فحش می گوید یا زنان جوان
بنظاره مردان می آیند که این همه مذموم است و نشاید بچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق
یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی از ین منکرات بیند و منع نتواند کرد
واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند
و در توریت است که یک میل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت
برادر دینی چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بروی خوش و حدیث
خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر بخور خواهد شد روزه بکشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه
بسیار فاضلتر بود و رسول صلعم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و تو
گویی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای رندان شهوت شکم کند که این فعل بهایم بوده لیکن نیت اقتدا
کند به سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلعم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود
بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که
در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است
که هر که مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات
عظیم است و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوی و تکبر نیامد این شش نیت است و هر یکی ثوابی
حاصل آید و مباحات از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا هر حرکتی و سکونی ایشان را
نیتی بوده است که بادین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آن است

که در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهتر نشینند و از آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند او راه تواضع گیرد و در برابر حجره زنان نه نشیند و در جائی که طعام از آنجا بیرون آرند بسیار ننگرد و چون بنشینند کسی را که بوی نزدیک تر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغیر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل رح گفته که اگر سرمه دانی سیمین بیند نشاید که بایستد و چون شب در آنجا بخواهد ایستاد ادب میزبان آن است که قبله و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمان باشد تا انتظار نکنند و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد آنگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارند تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار نهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان می نهد باید که زود برنگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهد که بے مروتی بود و بسیار ننهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار نهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نهد تا چشم ایشان برخوان نباشد که چون چیزی باز نمانده زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کنند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان یا دانند که دل او راضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند و اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقے نبود میان آن و میان دزدیده و هرچه همکاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای باوی بیاید که رسول صلعم چنین فرموده باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکوخوی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش راه نگذاشت بازگشت کودک دیگر باره بخواند باز آمد و هم نگذاشت باز گشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش می شد و باز می گشت تا دل پدرش خوش می شد و او در میان فارغ و در مهر دی و قبولی او را عبرتی بود که از جائے دیگر میدید

## اصل دوم در آداب نکاح

بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقاء شخص آدمی حاجت

است وحیات بی طعام وشراب ممکن نیست همچنین بقای جنس آدمی ونسل او حاجت است واین بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود وطعام سبب بقای وجود است ومباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل ومتقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند ودر راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند وبرای این گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وهرچند که آدمی بیش می شود بندگان حضرت ربوبیت بیش می شود وامت محمد مصطفی صلعم بیش شود وبرای این گفت رسول صلعم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت مباهات کنم بشما بامت دیگر پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزاید تا در راه بندگی آید بزرگ بود وبرای اینست که حق پدر بزرگ است وحق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است واستاد سبب شناخت راه دین وازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن وچون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن شرح آن ودانستن از سه باب حاصل آید

## باب اول در فواید وآفات نکاح

**باب دوم** در آداب عقد نکاح **باب سوم** در آداب معیشت بعد از نکاح

باب اول در فواید وآفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فواید آنست وفواید آن پنج است **فائده اول** فرزند است وبسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی وبقای نسل او وهر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه خداوند زمینی که زراعت را بشاید به بنده خود دهد وتخم بوی دهد وجفتی گاو وآلت زراعت بوی تسلیم کند وموکلی را بوی فرستد که او را بزراعت میدارد بنده اگر خود دوارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید وآلت مباشرت بیافرید وتخم فرزند در پشت مردان وسینه زنان بیافرید وشهوات را برمرد وزن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند وموکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد وبرای این بود که صحابه سلف کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذرا دو زن در طاعون فرمان یافت واو را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن بدهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلعم تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد وبرای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید وگفته است که حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم وگفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم واین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است

که از جمله خیراتیکه ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته می باشد و بپدر میرسد
و در خبر است که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم
آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلعم میگوید
که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم و اندوه بیفگند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول صلعم
جامه کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت می کشد و در خبر است که اطفال
بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که
در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح حذر می کرد تا شبی در خواب
دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب
میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار
شد در آن وقت نکاح کرد **فایده دوم** در نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت
شیطان است خود باز کند و برای این گفت رسول صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح
نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح به نیت
باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آورد و دن برای فرمان نچنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را
برای آن آفریده اند تا مستحث و متقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آنست که در آن لذتی
بطریق عظمت بیان
عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند
لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست
و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
هر زنیکه می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان
همه برابر باشند درین معنی **فایده سوم** آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید
بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت
بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که
راحت و آسایش بیکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن نابینا گردد و رسول صلعم وقت بودی که در آن مکاشفات
کاری عظیم بر وی در آمدی که قالب او طاقت نداشتی دست بر عایشه رض زدی و گفتی کلمینی یا عایشه رض با من سخن
گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی بیاورد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی
تشنگی آن کار بر وی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا وی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش
قوت و برای این گفت حبب الی من دنیا ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای
شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز

فرا نمود که مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من نماز ہست و بوی خوش و زنان برای آسایش تن ہست تا قوت آن باید
که بنماز رسد و قرۃ عین که در نماز ہست حاصل کند و برای این بود که رسول صلعم از جمع مال دنیا منع می کرد عمر رضی اللہ عنہ
گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة
گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا زن قرین ذکر و شکر کرد **فایدہ چہارم** آن بود که زن تیمار خانہ
بدارد و کار پختن و شستن و رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب
زن یاور بود در راه دین ابو سلیمان درانی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا
فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی اللہ عنہ میگوید بعد از ایمان ہیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست
**فایدہ پنجم** آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مہمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه
شرع جز بمجاہدہ تمام نتوان کرد و این مجاہدہ از فاضلترین عبادتهاست و در خبر ہست که نفقه بر عیال از صدقه
فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان
کسی پرسید که ہیچ عمل ہست فاضلتر ازین که ما بدان مشغول شویم گفتند که ہیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم
ابن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد و چون شب از خواب
بیدار شود و کودکان را برہنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل او ازین غزوه فاضلتر بشر حافی گفت که احمد
حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم
و لیس در خبر است که از جمله گناہان گناہی ہست که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی را از بزرگان
زن فرمان یافت ہر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنہائی دل حاضرتر ہست و ہمت جمع تر
تا شبی در خواب دید که درہای آسمان گشاده بود و گروہی مردان از پس یک دیگر فرود می آمدند و در ہوا میرفتند
چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم ہست دوم گفت آری سوم گفت آن مرد شوم ہست چہارم گفت
آری و از ہیبت ایشان ترسید که بپرسیدی تا باز پسین ایشان پسری بود و برا گفت که این شوم کرا می گویند
گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاہدان بآسمان می آوردند اکنون یک ہفته ہست تا ترا از جمله
مجاہدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاہدان باشد اینست
جمله فواید نکاح که باین سبب رغبت باید کرد در آن اما آفات نکاح سه ہست اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود
خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبہت حرام افتد و آن سبب ہلاک دین وی و عیال وی
باشد و ہیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر است که بنده را نزدیک ترازو بدارند و او را اعمال نیکو بود ہر یکی
چند کوہی پس از وی بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین بگیرند تا ہمه حسنات او برود باین سبب
آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال او جمله حسنات او بخوردند و او گرفتار شد و در اثر ہست که اول
کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داد

و ماند نشستیم و ما را آنچه آموختنی بود دنیا موخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبر است که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در جمله با هر آدمی نفسی هست و کسی که با نفس خود بر نیاید اولیتر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت از این آیت می ترسم که و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا بآن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز مانده و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت حق تعالی یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله پس هر کرا قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلعم بود و داند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر مگر کسی که بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی والله اعلم

## باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن

اما شرایط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید و هر کرا ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار کنند پس اگر دو مرد باشد مستور که فسق ایشان هر دو زن معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند تا بپسندد و آنگاه عقد کند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند و نگاه داشتن چشم و دل از زنا شایسته بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب بیست صفت است که نکاح بآن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشند که روا دارند با مردان

۱ یعنی زنان را چندان حق است بر مردان که مردان را بر زنان حق است

۲ ای مسلمانان مشغول نگرداند شما را اموال شما و فرزندان شما از یاد کردن خدای تعالی

۳ دوشیزه

نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلعم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود و بر خود یا مرد مالک او بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا بمصاهره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از این دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خریده و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود یا بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود جمله این زنان را نکاح باطل بود این است شرایط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر ناپارسائی نیکوروی بود این بلای عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته بود یکی پیش رسول صلعم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای این است که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلعم گفت در چشم زنان انصار چیزیست که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلعم گفت که زن بدین باید خواست نه بجمال معنی آن است که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقلتر است چهارم آنکه کابین سبک باشد رسول صلعم گفت بهترین زنان آنند که کابین سبک تر باشند و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلعم بعضی از نکاح ها به ده درم کرده و دختران خود را زیاده از چهارصد درم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلعم گفته حصیری کهنه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد

بلکه بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلعم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد بسبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزندان ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود این صفت زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته او بود از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفوی نباشد نکاح روا نبود که بفاسق دادن روا نبود که رسول صلعم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرد و گفت که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده که میکنی ؛

## باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی مؤکد است رسول صلعم عبدالرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه بگوسفندی بود و هر که گوسفندی ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود رسول صلعم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بباید کرد تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در نگذرد اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن در نکاح اظهار کردن و آن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بوده و سماع و دف در چنین وقت سنت بود روایت است از ربیع بنت معوذ گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثنا او بشعر گفتن گرفتند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتید و نگذاشت که ثنا او گویند بر دف که ثنا او جد است و جد را با هزل آمیختن نیکو نبود دوم آنکه خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند دارو ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلعم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوب ع را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان می گفت سه چیز بود می گفت نماز بپای دارید و بندگان نیکو دارید

واللّٰه واللّٰه در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلعم
خشم و صغر[1] از زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی اللّٰه عنه عمر را جواب داد در خشم عمر گفت یا لکاع[2] جواب میدهی
گفت آری رسول صلعم از تو بهتر است و زنان او را جواب میدهند عمر گفت پس اگر چنین هست وای بر حفصه که
خاکسار نشود آنگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلعم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول خدا را جواب ندهی و بدختر
ابوبکر غره نشوی که رسول صلعم او را دوست دارد و دازوی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینهٔ رسول زد
مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی اللّٰه علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من
فروگذارم صلی اللّٰه علیه و آله وسلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی
بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند گرفته
نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلعم تا آنجا که با عایشه
رضی اللّٰه عنها بهم بدویدند تا که در پیش شود و رسول صلعم در پیش شد دیگر بار بدویدند عایشه در پیش شد رسول
صلی اللّٰه علیه وسلم گفت یکی بیکی این آن بشود یعنی اکنون برابریم و یک روز آواز زنگیان شنید که بازی
میکردند و پای میکوفتند عایشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهیم برخاست و نزدیک آمد و دست فرا
پیش داشت تا عایشه زنخ بر ساعد رسول صلعم نهاده نظاره می‌کرد ساعتی دراز گفت یا عایشه بس نباشد خاموش
گفت تا سه نوبت بگفت آنگاه بسنده کرد و عمر با آنهمه حدود درشتی وی در کارها میگوید که مرد باید با اهل
خویش چون کودکی باشد و چون ازوی کدخدائی خواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود
چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هرچه بیابد بخورد و هرچه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح و بازی
بحدی نرساند که هیبت او بیکلی ببرد و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند برخلاف
مروت و شریعت سیاست کند که اگر فروگذارد مسخر ایشان گردد الرجال قوامون علی النساء[3] همیشه باید که مرد
مستولی باشد و رسول صلعم گفت تعس عبد الزوجة نگونسار است بنده زن چه زن باید که بنده مرد باشد و
وگفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس تو است
اگر اندکی فرا گذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی هست
که علاج آن احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود و مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت خود
بکار برد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوست اگر خواهی که راست
کنی شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاهدارد و از هرچه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد
و تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و نگذارد که بروزن پالکانه[4] بنظاره مردان شود
که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و پالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی
آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد برد و در تجسس باطن حالها مبالغه کند

[1] صغر خوار شدن ۱۲ صراح
[2] لکاع زن خوار بنده و نفس و لئیم ۱۲ ۱۲
[3] مردان تدبیر کار کننده اند مسلط شده بر زنان ۱۲
[4] پالکانه بالکانه پارسی بر وزن آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد ۱۲ ۱۲ برهان

وقتی رسول صلعم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچ کس بخانه نرود تا گاه صبر کنید
تا فرداد و کس خلاف کردند هر یکی بخانه خود منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد
مبر ید که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب بان بر ایشان دراز کنید و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمهؓ را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند
و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاویه
پاره گوشت من است ۱۲
فرزن خود را دید که از روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد و پاره لغلام داد او را بزد
عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه نیکو نه کنید تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن
پدید آید و در روزگار رسول صلعم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف
باز پسین در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلعم بدیدی که اکنون زنان بر چه
صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد
که از ان خللی نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود زن را
چشم نگاه دارد نابینای در خانه رسول صلعم در آمد عایشهؓ و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند گفتند
نابیناست رسول گفت اگر او نابیناست شما نیز نابینا اید ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف
هم نکند و بدانند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلعم میگوید دیناری که مردی
در غزا نفقه کند و دیناری که با بنده آزاد کند و دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر
و مزدمندتر این دینار است که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامیکه
نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت
دست داشتن یکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که خدا تعالی و فرشتگان صلوات
میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جفا بیش از ان نبود که ایشان را
بحرام پرورد هفتم آنکه هر چه زنان را از علم دین در کار است از نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان بیاموزد و اگر نیاموزد بر زن
واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری شوهر بدر رود
و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا
خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن
حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان
ایشان برابر دارد که در خبر است که هر که بیک زن میل بیش دارد روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد
و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که
این در اختیار نیاید رسول صلعم هر شبی نزدیک زنی بودی و عایشهؓ را دوست تر داشتی و گفتی بار خدایا آنچه

۴
لفظ بیشترین [illegible] کرده شود
ابو الحسن عفی عنه

بدست منست جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی می رود باید که اورا طلاق دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم سوده رضی الله عنها را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعایشه رضی الله عنها دادم مرا طلاق مده تا روز قیامت از جملهٔ زنان تو باشم اورا طلاق نداد و دو شب نزد عایشه رضی الله عنها بودی و نزد دیگران یک شب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد اورا بتلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامهٔ خواب پشت بسوی او کند و اگر طاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند پس اگر سود ندارد اورا بزند و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جائی بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود که بروی خشم گیرد ماهی و چند انکه باشد که رسول صلعم یک ماه بر جمله زنان خشم گرفت دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل او خوش کند رسول صلعم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله بخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم[1] جنبنا الشیطان وجنب الشیطان مما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید فرزندیکه بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بیندیشد الحمد لله[2] الذی جعل من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلعم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را ببیند که اورا دوست دارد و نام او معلوم نکند دیگر آنکه برادری اورا کرامتی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر کند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابو هریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین در این شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما با زن حایض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند و اگرچه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم رساند و بازنگیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلعم پرسید که مرا کنیزکی هست خادمه و نمیخواهم که آبستن شود که از کار بازماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر رضی الله عنه گفت کنا نعزل والقرآن ینزل ما عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و اورا نام نیکو نهد و در خبر است که دوستترین نامها نزد حق تعالی عبد الله و عبد الرحمن و امثال این است و کودک

اگرچه

[1] ای بار خدا دور دار مارا از شیطان و دور دار شیطان را از آنچه که نصیب ما کردی ۱۲

[2] شکر خدای را که گردانید از آب انسان را پس گردانید اورا نسب وخداوند قرابت دامادی ۱۲ فتح الرحمن

اگرچه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند
و اگر یکی بود هم رخصت است عایشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند
بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او ببرند و هم سنگ موی آدمی بازر بصدقه دهند و باید که بسبب
دختر کراهت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب
دران بیشتر باشد رسول صلعم گفته هر کرا سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی
بسبب رحمت او بر ایشان بر وی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت
اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلعم هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گرانبار است و هر که سه
دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچو دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله
علیه وسلم هر که از بازار نوباوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختری را
شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بروی حرام شود دوازدهم
آنکه تا تواند طلاق ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا
بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود طلاق
دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف
طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد او را تا که دل او بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد
یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی
گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم **فصل** اینکه گفته اند حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن
عظیم تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را بسجده مردان فرمودی
و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان
مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان
ایشان بود در صحبت و مباشرت حکایت نکند و در همه کارها مراد شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند
و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود
را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و با شوهر بآنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان
فرا بیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هرچه خدمت که بدست خود تواند بکند
و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو
چه دیده ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا
چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند

# اصل سوم در آداب کسب و تجارت

بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که همگی خود بآخرت دهد و توکل کند نیکبخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما انچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی

باب اول در فضیلت و ثواب کسب
باب دوم در شرطهای معامله تا درست بود
باب سوم در نگاه داشتن انصاف در معامله
باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد
باب پنجم در نگاه داشتن شفقت دین با معاملات هم

## باب اول در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جملهٔ جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود برنائی که با قوت بامداد پگاه بر ایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خواستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلعم گفت چنین مگوئید که اگر برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود در راه شیطانست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلعم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است چون نصیحت بجای آورد و گفت صلعم تجارت کنید که ده جزو از روزی خلق از ده جزو است نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود بگشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بروی او بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من است داد گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و نگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب بدار که هر که درویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی می کند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ دریابد

دوستر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل رح پرسیدند که چگوئی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمی داند که رسول صلعم میگوید که حق تعالی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با خرمهٔ هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلعم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربك و کن من الساجدین واعبد ربك حتی یاتیك الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا باخر عمر و این دلیل است برآنکه عبادت فاضلتر است از کسب جواب آنست که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد بی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب که برای زیادتی از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه گناهها است و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقات بوی میرسد او را کسب ناکردن اولیتر و این چهار کس را بود کسی که بعلمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او در باطن راهی باشد با احوال و مکاشفات صوفیان یا کسی که بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده از بزرگان که او را سیصد و شصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در ماهی هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولیتر که سوال از جملهٔ فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گویم کسب ناکردن او را اولیتر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسیکه در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولیتر چه حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت ✽

له حزمه هیزم بالضم بسته هیزم ۱۲ ص ۱۲

## باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود

بدانکه این بابی دراز بود و جملهٔ این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن غالب بود بگوئیم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد

و نداند که بباید پس سبب غالب کسب بر شش معاملت گردد و بیع و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این
شرائط عقود بگوئیم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کس را ازین گریز نباشد و عمر رضی الله
در بازار بگشتی و دره میزد و می گفت که هیچ کس مبادا که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد اگر نه در ربوا
افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروختگار که آنرا عاقد گویند و دیگر آخر بهای آن و کالا که آنرا
معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و
نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی رح باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین
هرچه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود و هرچه با ایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضایع
کرده که با ایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و بقال و نانوا
و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی عدل بود که خبر باز دهد یا در شهر معروف
شود که او ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان
نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما انچه بستاند بروی
تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانیکه ربوا دهند و خمر
فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با اینهمه معاملت روا
نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که انچه خرید ملک آنکس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک وی نبوده
باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی
نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این
بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشد
و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان نفروشند که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما
اماحتیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشانرا خود ملک نبود و نکاح
ایشان باطل بود و حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن
هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم زندیق بود و معاملت و نکاح او نه بیند رکن دوم مال بود که
بر آن معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان
پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید
همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آنکه درست آنست که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن منفعتی
باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد
و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و
و گرگ و هرچه در آن یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن

سه بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده نشان و اسباب و متاع و کالا را گویند ۱۲ بر

قز تخم کرم قز مراد از آن کرم پیله است که ابریشم از آن پیدا می شود ۱۲ ابوالحسن

راحت

راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود
و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بآن بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و
شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بر آن صورت بود بیع آن درست
بود و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که
مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگرچه شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری دهد
هم بیع درست نباشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع
بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسب گشن باطل بود که تسلیم اینها در دست
او نباشد در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد که شیر نو پدید
آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد که تسلیم
وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدائی میان ایشان اندر این
حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما ندانستن عین آن بود که گوید گوسفندی
از این رمه یا کرباسی از این کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند باشارت و آنگاه
بفروشد و اگر گوید ده گز از این زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما ندانستن مقدار آنجا
باید که عین بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچندانکه فلان جامه خود فروخته است یا هم سنگ فلان چیز زر
یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین کف زر یا سیم و می بیند روا بود اما دانستن صفت
بآن حاصل آید که به بیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش از آن و در مثل آن روزگار آن چیز
متغیر شود بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس و جامه فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی
خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند به بیند که اگر بعضی از آن نه بیند بیع باطل بود
و اگر سرائی خرد و یک خانه از آن سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار روا بود و خایه مرغ روا بود اگرچه
در پوست پوشیده بود که مصلحت آن چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز تر در هر دو پوست درست
بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه
هر چه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی آید آنگاه باز فروشد رکن
سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان
بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که از آن معنی بیع مفهوم شود اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود
پیش از دادن و ستدن روا نبود چنانکه اکنون عادت شده است و اولی تر آن بود که در محقرات این را جایز نهیم
برای رخصت که این غالب شده و مذهب ابوحنیفه رحمة الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی رح این را
نیز قوتی مخرج نهاده اند در مذهب شافعی رح و بدین فتوی کردن بعید نیست به سه سبب یکی آنکه حاجت باین

عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابهؓ این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی
برایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون
عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه نزدیک رسول صلعم بردندی تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه
روزگار همچنین بوده و چون بی لفظ ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بحکم عادت و بمجرد فعل اینجا که عوض
بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد
عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامهٔ قیمتی و چنین چیزها چون بلفظ بیع نکنند
از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراگنده خرند
دران رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که
این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی
مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک او نشود اما خوردن آن و تصرف
کردن دران حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را ازان مهمانی کند
حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینهٔ حال بر آنکه ورا این حلال کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که
این طعام من بمهمان خورده آنگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل
کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر دران کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند
خواهد که باز ستاند پیش ازان که بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی برخوان نهاده باشد و بدانکه بیع بآن شرط
درست بود که بآن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری یا این گندم خریدم
بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی بوام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط
آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان کس پایندانی[1] کند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار
بود در فسخ بیع تا سه روز یا کمتر ازان اما بیشتر ازان روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این
شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه
فروختن که روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یک دیگر قبض نکنند اگر هم در
مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشند زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست
بدیناری و حبه قراضه[2] بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته
باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آنجامه را بدیناری و دانگی قراضه بانکس فروشد درست بود و مقصود
حاصل آید و نشاید زر بزر بفروشد اگر بود (کذا) که دران نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا زر بسیم بوده بلکه باید که چیزی در میان
کند و هر زینه که زر آن خالص نبود همچنین و عقد مروارید که دران زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ زر نشاید بزر
فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه

[1] پایندان: ضامن و کفیل ۱۲
[2] ریزه‌های زر و سیم ۱۲

طعام

اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم
بگندم هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر بترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن
نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز
بعصار دادن بروغن این نشاید و بیع نه بندد لیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند او را مباح بود خوردن اما
ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم
بر نانوا بود و نانوا را نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بحل کند این کفایت نبود چه
اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند
که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید در آنجهان میان او و خدای که
این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آنجهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی
و در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود نگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یک دیگر را بحل نکند و قیمت هر دو
برابر بود که مقدار برابر بود از این خصومت نخیزد درین جهان و دران جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد
از خصومت این جهان و از مظلمه آنجهان بیم بود و بداند که هر چه از طعامی کنند نشاید بآن طعام فروختن اگرچه برابر
بود و پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر
و پنیر و شیراز و روغن فروختن بلکه انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و درین تفصیلی
دراز هست لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که نمیداند و می باید
پرسید و حذری باید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم همچنان فریضه است که عمل کردن
بعلم عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این
زر یا این جامه انچه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلاً صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که
بآن قیمت بگردد و مقصود بود و دران مسامحت نرود در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم
و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه انچه میدهد بگزاف ندهد
وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است سوم آنکه در مجلس عقد راس المال
تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و
حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی
یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم دران باطل بود که صفت نه پذیرد و درست آنست
که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه
اگر با جل می خرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف
باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه

ط [illegible]

ط [illegible]

میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسیده درست بود پس اگر
بافتی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا
در انچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصومت نخیزد هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان
و گندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ
که مثل آن نیاید یا کنیزکی نیکو روی با فرزند یا مانند آن دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس مال طعامی باشد
چون جو و گندم بگاورس و غیر آن بسلم ندهد عقد چهارم اجارت است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت
اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای بکرا دهد بعمارت
باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید به ده درم اجارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و
اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هرچه حاصل شدن
آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دکان بتو دادم هر ماهی به دیناری باطل بود
که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح
بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود و پس پنج شرط در آن نگاه
باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن
بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری
نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت و بیک سخن وی بیع برود و او را مزدی
شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع قرار دهد باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را
مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن دشواری بود و آنگاه نیز بیش از اجرت مثل
واجب نشود اما آنچه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا و بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود و پس
مال بیاعان و دلالان که بدین وجه ستانند حرام بود و پس دلال ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه یابد دهند
بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در مقدار بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این
بفروشم درمی خواهم مثلا یا دیناری و آنکس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم داد که این مجهول بود که بها معلوم نبود که
بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و خراجه مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود
و عین در آن نیاید اگر بستانی یا زرعی باجارت ستاند تا میوه بر گیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود یا گاو
به نیمه دهد تا علف میدهد و یک نیمه شیر برمیگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت گیرد تا
کودک را شیر دهد روا بود که مقصود دایه تن کودک است و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته خیاط که القدر به تبعیت عمل
روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بمزد گیرد و بر کاری
نتواند باطل بود و اگر حائضی را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی

ل کاورس بلغت فارسی گاورس است و بهندی باجره نامند ۱۲
ل۲ بروزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند ۱۲
ل۳ درخت انگور ۱۲
ل۴ سیاهی دوات نوشته شده ۱۲ صراح

درست بر کند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها
ستدن حرام است همچنین آنچه عیاران نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان
که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها
باطل بود و همچنین اگر کسی را مزد دهد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است و آنکس که
چنین کند در خطر خون خود است و هر که بنظارت بایستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنندی او مرتکب
این خطر نشود و هر که رسن باز و دار باز و کسانی را که کارهای با خطر بی فایده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین مزد
مسخره و مطرب و نوحه‌گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل
بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل نوشتن
باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود
اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا به ده دینار روا بود و اگر سجل دیگری بنویسد و او
نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که آن
مقدار که حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود و اگر واجب نبود آن مقدار رنج همچون یک دانه گندم بود که
آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم است و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل
قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی بکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که بحق است یا نداند
که مبطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد رفع باطل کند و چون حق ظاهر شود
خاموش گردد اما انکار چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان دو تن میانجی کند روا نبود که
از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار هر دو نتواند کرد و لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و در آن رنجی کشد که آنرا قیمتی
بود مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل
هر آیینه ندهد که بان غبینت صلح کنند و اگر حقیقت حال صلح نکردندی و همچنین توسط صلح هم نباید در غالب پس غالب توسط آن
بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد که بحیله
صاحب حق را بآن دارد که صلح کند بکمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیله او را هراس دهد تا از قصد ظلم دست بدارد و در این
رخصتی باشد هر که دیانت بروی غالب بود داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود دیر خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت
درست گفت یا دروغ و قصد وی درست داشت در این یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع نزد
مهتران تا شغل کسی بگذارد و اگر رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و
عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود و اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن
شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی
است که دهنده و ستاننده هر دو در این عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما این مقدار عامی محل اشکال کنند

و بداند که میباید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و دران نیابت روا بود چه اگر غازی را باجارت
گیرد بر غزا روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب گشت بروی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد
کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود و کسی را که بجای
مانده باشد روا امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه
برگرفتن روا بود اگرچه فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و درست آنست
که حرام نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهیتی و شبهتی
خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند که
بار چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر
زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که بعادت معلوم بود
و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا از آن خصومت نخیزد و هرچه بر جهل بود که از ان خصومت خیزد باطل بود۔
عقد پنجم قراض است و آنرا سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم اما نقره و جامه و
عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم کند و اگر مالک شرط کند که در دست دارد نشاید۔
رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا یا ترا و باقی قسمت
کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری
و اگر گندم بنانوا دهد تا نانوائی کند و سود بوی دهد و نیم کند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند
که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هرچه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید
این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد ببست عامل وکیل او باشد در خرید و
فروخت هرگاه که خواهد فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود
و سود نبود بمالک دهد بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر که زبونی یافته
باشد که بسبو بخرد آنگاه منع نتواند کرد چون مال عرض بود و دران سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که
سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند بروی واجب نبود فروختن آن و چون
یک سال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری
مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و
وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان
مال بود عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند
آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آنوقت
که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قاضی بود یا شرکت بهم اما سه شرکت

دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود و این باطل
بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود دوم دیگر شرکت مفاوضه گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان
که باشد هم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال می فروشد بقول صاحب جاه
تا سود مشترک بود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما
اما انچه بیرون این بود نادر افتد چو این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود

## باب سوم در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدانکه انچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آن
کس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که دران رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص
اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود
آنگاه بفروشد رسول صلعم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت
آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام
بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد
کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام نهد دل وی سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود
تا آتش دران طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسطه به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید
سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده
بودیم بسودی اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین بالعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که
جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است
که قوت قوام آدمی است چون میفروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و دریغ کند دست همه ازان
کوته باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام
است باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هرگاه که خواهد بفروشد و بروی واجب نبود که
زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در باطن او رغبتی باشد بآنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه
احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما انچه بآن نزدیک
بود چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آنست که از کراهیتی خالی نبود لیکن بدرجه قوت
نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیابد نگاه داشتن
حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که در جمله
انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن

ویکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند
قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام بهره دادن است در معاملت
چه اگر نداند آنکس که می ستاند خود وی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری
همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن
بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در وقت رسد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بدبخت کسی بود که بمیرد
و معصیت او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان عذاب می کنند که اصل آن از دست او رفته باشد
اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز باید دانست اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه افگند و نشاید که
بکسی دهد و بگوید زلف است که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد
بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است و نه برای آنکه نشناسد بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد
و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه
اگر زلف بستاند باین نیت که رسول صلعم گفته رحم الله امرء سهل القضاء و سهل الاقتضاء نیکو بود ولیکن
بدان عزم که در چاه افگند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زلف است چهارم آنکه زلف آن بود
که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افگندن بلکه اگر خرج
کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند
بر دیگری اگر داند که او خرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند
که راه خواهد زد و این حرام بود بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم
ظلم خاص است و خبر ان کس بود که معاملت با ویست و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک
این آنست که باید که هرچه وی اندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمانش
تمام نبود اما التفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آنکه باشد که آنهم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم
بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار میداند بی گفت وی که این بیهوده بود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
از هر سخنی که گوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذر نباشد اما سوگند خوردن
اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این بجز منتی بود و در
خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبر است که کسی که
کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس بن عبید که او خز
می فروخت و صفت نمیکرد یک خز سقط باز کرد و نزد خریدار شاگرد او گفت یارب مرا از جامهای بهشت کرامت
کن او سقط بیفگند و خز نفروخت که ترسید که این گفتن ثنای بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از عیب کالا از
خریدار پنهان ندارد و همه تمامی درستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد

وظالم

۱ بفتح اول و ثانی و سکون آخر بمعنی درای قلب و ناسره باشد
۲ ناروان ۱۲ ب
۳ درم ناقص که آسانی کند در ادا کردن و آسانی کند در باز گرفتن ۱۲ ص
۴ بزبان نمی آرد آدمی هیچ کلمه مگر نزدیک او نگهبانی است مهیا ۱۲
۵ جانوریست معروف که از پوست او پوستین سازند ۱۲
۶ جامه دادن ۱۲

وظالم و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم بر مردی بگذشت که گندم می فروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت و واثلة بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار رفت و گفت پای وی عیبی دارد و مرد باز آمد و سه صد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلعم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن نهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلعم از ما بیعت شده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نیفگند و چون خود لعنت میکند آن کس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیفگند و اصل آنست که داند که روزی بتلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال برود و هر چه بخود داری نه باشد و هر چه از طراری پراگنده بدست آورد بیک بار واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد یک روز سیلی بیامد و گاو را ببرد کودکش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلعم گفت چون خیانت در معاملت راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را برخود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معنی در دل خود تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلعم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگوئی و راست نه و همچنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر پوشیده ندارد از احمد حنبل رحمه الله پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را برای پوشیدن کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزدش حرام باشد سوم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید ویل للمطففین وای بر کسانیکه چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستدندی نیم حبه کم ستدندی و چون دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنای آن مقدار هفت

آسمان و زمین بود به نیم حبه بفروشند و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه رسول صلعم چیزی خریدی
گفتی بهای او بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد
گفت ای پسر این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه
فساق بدتر است و هر بزاز که کرباس بپیماید چون بخرد سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است
و هر قصاب که استخوانی با گوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و دران خاکی بود زیادت از عادت
هم ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود مثل
آن بکراهیت شنود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین بآن رسد که هیچ چیز خود را از برادر خود بیش
ندارد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما
مقضیا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذر است اما هر کسی که براه تقوی نزدیکتر بود خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا
هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلعم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا از ان بخرند
و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و از ان بود که کسی گوید نزدیک من
بگذار تا من پس ازین گرانتر بفروشم و نهی کرده است از آن که خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران پندارند که راست
میگوید و بزیادت بخرد و هر که با خداوند کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند و
این عادت است که در بازار کالا در من یزید نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است
و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند از ان فروشد یا به سلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند
فتوی کنیم که ظاهر بیع درست است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان در بصره
بود غلام او از شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار
بخرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان
داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی
گفت گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و
من با او غدر کردم دیگر روز باز برد و با وی در آویخت تا آنکه سی هزار درهم جمله از وی باز ستد و بداند که هر که خرید
گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت
کرده باشد بسبب آنکه مانع دوست او یا خویش او بوده بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد بده دینار که نه از زر نشاید
که خریده بده بگوید و اگر دران از زمان خریده باشد و اکنون نرخ کالا نگشته باشد و بیشتر از زر دهد باید گفت و تفصیل
این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست که هر بوالعجبی
که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که باعتماد خریدار کسی خرد
از ان خرد که گمان برد که او استقصاء تمام کرده و چنان خرید که می ارزد چون بوالعجبی زیر آن باشد بآن راضی نباشد و آن طراری باشد

# باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معامله کردن

بدانکه حق تعالی باحسان فرموده است همچنان که بعدل فرموده است و گفته ان الله یامر بالعدل والاحسان
و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید
ان رحمة الله قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان
بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معامله و احسان نیکوکاری بود که معامل را از آن نفعی باشد
و بر تو واجب نبود و درجه احسان به شش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریداران راضی
باشند بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت دینار بادام
خرید پس بهای بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای او امروز نود دینار است گفت او ل
دل بران راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم
فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است
دکان دار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامه
پنج دیناری یکی بده دینار باعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت
گفت آن جامه به پنج دینار بیش نه ارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نپسندم هیچ مسلمان را نه پسندم
یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند
محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این مردیست که هر گاه که در بادیه باران نیاید باستسقا رویم و نام او بریم باران آید
و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معامله بسیار و این مبارکتر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرتضی
رضی الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و می گفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار بیفتید و از عبدالرحمن بن
عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک
روز هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار افسار سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درم علف وی از روز از من بیفتاد دو
هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان
و میوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر بود و هر که چنین کند دعای
رسول صلعم بوی رسد که گفت رحم الله امرا سهل البیع وسهل الشری اما از توانگر کالا بغبن خریدن نه مزد
بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و از زان خریدن اولیتر بود حسن و حسین رضی الله عنهما جهد
آن کردندی که هر چه خریدندی ارزان خریدندی و در آن بجهدندی با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میدهید
بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه دهیم برای خدای دهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان
عقل و مال بود سوم آنکه در بها ستدن و در آن بستن گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بد تر بود

له تحقیق خدا رحم میکند بالطاف و احسان ۱۲ منه
عه تحقیق رحمت خدا نزدیک است از احسان کنندگان ۱۲ منه
سه رحمت کناد خدا آن مرد را که آسان کرد فروختن را و آسان کرد خریدن را ۱۲ منه
طه نجات یافت آسان گرفتن ۱۲ منه

ستدن سه دیگر مهلت دادن رسول صلعم می گوید رحمت خدای برکسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت آسان گیر خدای تعالی کارها بروی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزیکه بآن حاجتمند است نفروشد نتواند گذارد و مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلعم گفت در قیامت مردی بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی گوید نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هرکه مرا بروی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی گوید پس تو امروز معسر درمانده و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است که هرکه وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که می گذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند بهر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی بصدقه بده درم است و هر درمی وام بهژده درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گذاردن وام است و احسان درین آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گذارد و بدست خود برساند و بخانه خداوند حق بود چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آنست که وام نیکوتر بگذارد و در خبر است که که هرکه وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد حق تعالی چند فرشته بروی موکل کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند او را تا وام او گذارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته با وی بهم میرود و شرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی تر با عوض بدهد که خداوند حق بکراهت ستاند عاصی باشد و تا خوشنودی او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگست که مردم آسان فرا گرفته اند پنجم آنکه با هرکه معاملتی کند که آن کس پشیمان شود اقالت کند که رسول صلعم گفت هرکه بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزدی عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را تبنیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه مانداز بدبازنخواهد و اگر معسر بمیرد در کار او کند و در سلف کسان بودند که ایشان را دو یادگار بودی یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام ننوشتی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی بلکه بهترین آن را داشتندی که یادگار نداشتندی نام درویشان را اگر باز دادندی بازستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی که اهل دین در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید

هرکه پای بر یک درم شبهت نهد برای دین از جمله مردان

دین است

باب

## باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا

بدانکه هرکه او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بکوزهٔ سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه چند بسیار باید تا از راه دوزخ بگردد و سرمایهٔ آدمی دین و آخرت اوست نباید که از آن غافل بماند و بر دین شفقت برد و همگی او مشغلهٔ تجارت و دهقانی گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که ببازار آن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت حق تعالی پردازد و راه آخرت برد و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هرکه خیانتی کند بر وی حسبت کند و بر آن رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جملهٔ اعمال آخرت بود و سود نقد بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشد چون نانوا و برزگار و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشهها و همه کار او می کنند که او را همه حاجت است و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد و هیچ کس را از وی نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند با یکدیگر یار باشند او نیز نیت کند که من ببازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را در آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من می کنند که جملهٔ پیشهها از فروض کفایت است و او نیت کند که یکی ازین فروض قیام نماید و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود نه چون زرگری و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیا است و بآن حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگرچه مباح است اما جامهٔ دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشههائی که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربوا خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که در آن جراحت کردن آدمی است بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند کرد و در خبر است که بهترین تجارتها بزازی است و بهترین پیشهها خرازی است آنکه مطره و مشک و امثال آن دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوک گری و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و هرکه را مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد است و حق تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله

میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت شما را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه
گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید و بعد از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه
آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سر بریان همه کودکان و اهل
ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد بودندی و در خبر است که ملایک چون صحیفه بنده با آسمان برند و
در اول و آخر روز خیری کرده باشد و آنچه در میانه کرده باشد بوی بخشند و در خبر است که ملایک شب و روز
بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون
در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه گرفتیم شما را که ایشان را آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز
بشنود در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این آیت لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله آمده است
که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک بر داشتی و بانگ نماز شنیدندی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی و چون
بانگ نماز بشنیدی بر نیاوردی چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و
دل بیکار ندارد و بداند که آن سود که این فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر در میان غافلان بود ثواب آن بیش
بیش باشد رسول صلعم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود در میان درختان خشک و چون زنده
بود در میان مردگان و همچون مبارز بود در میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
او را دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید ره روزی می گفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرم و جای
ایشان بنشینند اهل آن باشد و گفت کس دانم که وردی در بازار هر روزی سه صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین
گفته اند که این خود در امی خواست و در جمله هر که ببازار از پی قوت رود تا فراغت دین یابد چنین بود و اصل مقصود فرو نگذارد
و هر که برای زیادتی دنیا رود این از دین نباید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شولیده و با اصحاب دکان بود پنجم آنکه
ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس در رسد و آخر بیرون آید و سفرهای دراز با خطر کند و در دریا نشیند و این از
غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام او زلنبور و به نیابت او در بازارها بود و او گوید ببازار
رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است
که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و
ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و
کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر درازتر است و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه
استاد ابو حنیفه ره بود و مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سقط فراهم افگندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم ادهم ره گفت
که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا می جویند آنکه ترا میجوید از آن در نگذری و آنچه تو میجوئی از تو در
نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا

مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میبری و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و
گروهی هر روز رفتندی و بنماز پیشین برخاستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی
باز به مسجد شدی ـ ششم آنکه از شبهت دور باشند اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک
بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود از اهل دل است و این عزیز بود و هر چه در دل خود از ان کراهتی یابد
نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد که انگاه بمرگ او اندوهگین شود
و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شوند و بتوانگری او شاد شوند و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان
استعانت خواهند کرد بر ظلم و او در آن شریک بود مثلا اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد بان ماخوذ بود
و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی
گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد از ان روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن
با همه کس الا با فلان و فلان و پس از ان روزگاری آمد که گفتند با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم آن است
که روزگاری بیاید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما این چنین
گذشته است که فرق برگرفته اند و در معاملت دلیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند
که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن نیست و این خطای بزرگ است و نه چنین است و شرح این در
کتاب حلال و حرام که بعد از این است یاد کرده آید ان شاء الله ـ هفتم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست
میدارد در گفت و کرد و داد و ستد بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد
یکی از بزرگان بازارگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا این همه
صحایف کیانست گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکی است گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم
با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن او بود از ان کس که تلبیس و زیان کرده باشد بآن گرفتار شود
و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهدهٔ آن بیرون نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این
سنت برخاسته است و معاملت و علم این در این روزگار فراموش کرده اند و هر که از این یک سنت بجای آورد او را ثواب
عظیم بود که در خبر است که رسول صلعم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک از این احتیاط بجای آورد که شما می کنید
او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاور دارید بر خیرات از این سنت بر شما آسان بود و ایشان یاور ندارند
و غریب باشند در میان غافلان و این بآن گفته نصیب می آید تا کسی که این بشنود نا امید نشود و نگوید که این
همه کی بجای توان آورد که آنقدر که در این روزگار نگاهدارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد با آنکه آخرت از دنیا بهتر است
اینهمه بجای تواند آورد که از این احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و درویشی که بسبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان
برای بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ درآید آن همه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی
برای پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با وی کنند با کسی نکند والله اعلم

# اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابد و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بیاورد و این در چهار باب شرح کنیم ان شاء الله تعالی

**باب اول** در ثواب و فضیلت در طلب حلال
**باب دوم** در درجات ورع در حلال و حرام
**باب سوم** در پژوهیدن از حلال و سوال کردن از آن
**باب چهارم** در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان

## باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن

بدانکه حق تعالی می فرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید ای رسولان آنچه خورید از حلال پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلعم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل وی گشاده کند و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود هر چه دعا کنم گفت طعام حلال خور تا دعا مستجاب شود و رسول صلعم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته دعا می کنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حق تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس که هر شب منادی می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت صلعم که هر که جامه خرد بده درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نه پذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت صلعم هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خشنود بود و گفت صلعم که حق تعالی میگوید کسانیکه از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربوا صعبتر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نه پذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق برد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنید که پشت کوژ شود و چندان روزه دارید که چون موی باریک شوید سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند

طلب کردن حلال فرض است بر هر مسلمان ۱۲ منه

بحث و تلاش کردن ۱۲ منه ۱۲

چون کسی باشد که جامهٔ پلید به بول شوید تا پلیدتر شود و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانهٔ خداست و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمهٔ حلال است و سهل تستری گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرایض بگزارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن و هم برین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یک درم از شبهت که با خداوندان آن دهم دوست تر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهیب بن الورد بود که هیچ چیز نخوردی تا بدانستی که از کجاست یک روز مادرش قدحی شیر بوی داد بپرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و جای چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه که برحمت وی رسیده باشم به معصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و می گرید و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر

## باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین حرام بعضی صعب تر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیماری که حرارت او را زیان دارد آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکری بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه اند درجه اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی ظاهر آن را حرام دارد از آن دور باشند و این کمتر درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت وی باطل شود و وی را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد برضای او بستاند حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرام تر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیم تر و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که فانید و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آن که کمتر خورد و تفصیل آن حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیهٔ اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن اما بر هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود و چون دخل کسی از بیع بود علم بیع بر وی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بر وی واجب بود و هر پیشه را علمی است و علم آن پیشه که دارد آموختن واجب است درجه دوم ورع نیک مردان است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست

ولیکن از شبهت خالی نیست ازان نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم هست بعضی آنست که واجب بود ازان حذر کردن
بعضی آنکه واجب نبود ولیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجه اول است و از مستحب درجه دوم و سوم آنست که حذر
ازان وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد ازان بجسته
باشد یا خانه بعاریت دارد بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها بی آنکه نشانی بری دلیل کند
وسوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم ورع پرهیزگاران است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که انچه نه
حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که ازان در شبهت افتد یا در حرامی ازان نیز دست بدارد که
رسول صلعم گفته که بنده بدرجه متقیان رسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که
بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده نه بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسی که
برکسی صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام بستاند چیزی زیادت بستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم
نامه نوشتم و خواستم که آن را بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد که
خاک برآن کردم بخواب دیدم که شخصی با من میگفت کسانی که میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند
و کسانیکه درین درجه باشند از هرچه اندک بود و در محل مساحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن کشاده شود
بزیادت ازان کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما
از مال صدقه خرمائی در دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از
غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر عبد العزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان
است و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق
افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد مقنعه
او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک میسختم و سم بوی گرفت برمقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از
سر وی باز کرد و می شست و در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند انگاه بوی داد و این مقدار در محل مساحت
باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر ادا نکند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد
و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل رح پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزانند از مال سلطان گفت
بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود بحرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد در جامه گیرد مقصود بود
و باشد که در محل مساحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بی دستوری او
بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از
بیم آنکه مبادا در کاری شفاعت کند و از خود نیاید که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که نه بنیت دنیا باز گردد ازین بود
که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او از درجه متقیان محروم ماند برای
آنکه حلال چون سیر بخورد شهوت را بجنباند بیم آن بود که بدل اندیشه ناشایسته درآید و بیم آن بود که نظر پدید آمد

ونگریستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنگاه در طلب آن افگند و بحرام اداکند و برای این گفت رسول صلعم که حب دنیا سر همه گناهان است و آن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیای بسیار افگند و بمعصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل رحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری رض بر در سرای سر کشیده از آن محتشمی بگذشت یکی با وی بود در انجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما شریک باشید در مظلمه این اسراف و از احمد بن حنبل رح پرسیدند از دیوار مسجد و خانه بگچ کردن گفت زمین روا باشد تا خاک نخیزد اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که هر که را جامه تنگ و باریک بود دین او نیز تنگ بود و در جمله این باب آنست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد

**درجه چهارم ورع** صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا نکنند ولیکن در بعضی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشر حافی رح آب نخوردی از جوئی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن از جوئی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل رح کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست نداشتی و پرسیدند از دوالگر که در گنبد گورخانه بنشیند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند آن چراغ را بکشت روزی دوال نعلین یکی از بزرگان بگسست مشعله سلطان می بردند حذر کرد که از آن روشنائی دوال نیک کند زنی دوک میرشت مشعله سلطان بگذشت دست بداشت تا آن روشنائی نرشته باشد ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بود زنی پارسا که مریده او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش من رسید و آن دست زندانبان بود و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه ورع است درین باب و کسی که تحقیق این نشناسد باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که این بظالمی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود سری سقطی میگوید روزی در دشت می گذشتم به آبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود هاتفی آواز داد که آن قوت که ترا اینجا رساند از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجه صدیقان چنین بود و ایشان اندیشهای باریک در چنین احتیاطها کردندی و اکنون آن بدل افتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرونست و نظارتگاه خلق است و در آن نفس را شربی عظیم بود و تلبیس مسلمانی را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است از آن دشوار بود

**درجه پنجم ورع** مقربان و موحدان است که هر چه نه جز برای

حق تعالی بود از خوردن وخفتن وگفتن همه برخود حرام دانند واین قومی باشند که یک همت ویک صفت شده باشند وموحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم وسی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا خیر برای دین حرکتی میکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند که عقل وحیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هرچه جز این بود همه برخود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر ازان نبود که باری بشنوی وبدانی تا خود را وناکسی خود را بدانی واگر خواهی که درجه اول که آن درجه ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد ازان عاجز آئی وچون بسخن رسی دهان فراخ باز کنی وسخن همه از ملکوت گوئی واز سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات[له] وسخنهای بلند گوئی ودر خبر است که رسول صلعم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد وطعامهای گوناگون میخورند وجامهای گوناگون می پوشند وآنگاه دهان باز کنند وسخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات نگاه داراد ☙

له بیرون زدن جابجات اقوال پراگنده وهذیان ۱۲ باب ۲

## باب سوم در جدا کردن حلال از حرام وشبهه ازان

بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام ست یا بیشتر حرام است وبه سه قسم شده اند قومی که احتیاط ورع بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید وگوشت ماهی وصید ومثل این وگروهی که بطالت وشهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد واز همه می باید خورد وگروهی که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند که از همه می باید خورد لیکن مقدار ضرورت واین هر سه مذهب خطاست قطعا بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است وحرام روشن وشبهت درمیانه می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلعم گفته وآنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام ست غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست وفرق ست میان بسیار وبیشتر چنانکه بیمار ومسافر ولشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند وظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند ووجه این غلط در کتاب احیا بشرح وبرهان گفته ایم وحاصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است یا حرامی که آن پیدا نبود واین همیشه آسان بدست آید ودلیل برین آن است که رسول صلعم از مطهره مشرکی طهارت کرد وعمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد واگر تشنه بودندی آب خوردندی وپلید خوردن حلال نبود وغالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند ومردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند وصحابه بهر شهر که رسیدندی طعام خریدندی ومعاملت کردندی با آن که در روزگار ایشان دزد ورباده وخمر فروش همه بودند ودست از مال دنیا نداشتند وهمه را نیز برابر نداشتند وبقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسی که مجهول بود که تو ازوی نه صلاح دانی ونه فساد چنانکه در شهری غریب روی روا بود که از هر که خواهی نان خری ومعامله کنی که هرچه در دست اوست ظاهر آن است که

که ملک اوست و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب
کسی کند که صلاح او داند این از جملهٔ ورع بود ولیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال وی خوردن
روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود
ترا و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان
یا دانی که جملهٔ مال وی یا بیشتر حرام است از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلال است که اینجا از حلال او
علامتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غصب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال وی حلال است لیکن از حرام
خالی نیست قطعاً چنانکه مردی دهقان بود ولیکن عملی از آن سلطان نیز دارد یا بازرگان بود و با سلطانیان نیز
معاملت کند مال وی حلال بود و روا بود که ببیشتر فرا گیرد که حلال است اما حذر کردن از ورع را مهم بود وکیل عبدالله مبارک
از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده می شود که ایشان با سلطانیان معاملت می کنند گفت اگر جز
با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکن و اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت کردن
قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما بر وی علامت ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان
این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که تو میدهد از کجا می آورد
قسم ششم کسی که بر وی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و ساخت زر دارد و
واینکه شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی حذر کردن واجب نبود که این افعال مال حرام نکرد
و بیش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال او
که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگر از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق
میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز
با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد از آن بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول
صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم که
ورع از آن مهم است اگرچه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی حاصل نیاید اگر آن کس
از سوال او خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است در رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد
و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آن کس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر بپرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت
است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و
هدیه بردندی و نپرسیدی الا جایی که شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که بمدینه رفت انچه بردندی بپرسیدی که هدیه است
یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچکس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفندی
غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر
حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود ولیکن سوال از ورع مهم بود ٭

## باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن ایشان و بدین آنچه از مال ایشان حلال است ستدن

بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرام
است و حلال در دست ایشان سه مال است مالی که از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون
بشرط شرع ستانند یا میراثیکه در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد و
چون روزگار چنانست که این مال حلال نادر است و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن از ایشان
تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال
باشد لیکن اگر مزدوری بیگار گرفته باشد شبهت بان راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع خرد در ذمت هم ملک او باشد
اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر که سلطانی ادراری دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چندانکه باشد
روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال نبود تا آنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته
باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبهٔ علم دین در این
شریک باشند و کسی که عاجز بود از کسب و درویش بود او را نیز در این حقی بود اما اهل علم را و دیگران را با آن شرط روا بود که با
عامل و سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تزکیت نکنند بلکه
نزدیک ایشان نروند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید

**فصل** بدانکه علما را و غیر علما را با سلاطین
و عمال سه حالت است یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین در این باشد دوم آنکه
نزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه وسلم
صفت امرا ظالم می گفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد وی هم از ایشان است
و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدروغ و ظلم ایشان اعتقاد کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من
در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد
علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند
از ایشان دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ
چیز بتو نرسد که نه زیادت از آن دین تو بشود و گفت در دوزخ وادی است که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت
سلاطین روند عباده ابن الصامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی
ایشان با توانگران دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید
گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک شود
از حق تعالی دور می شود و وهب بن منبه رضی می گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش
بود از ضرر مقامران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این

تشدید ها آنست که هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما
معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد که خانهٔ ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر مثل صحرا و دشت
باشد خیمه و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بران نهد و اگر مثل بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر سر فرود
آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را تواضع کند از برای توانگری
او اگر چه ظالم نبود دو بهره از دین او برود پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت دو تا کردن و سر فرود داشتن
این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند
و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا
کند و گوید مثلا خدای ترا زندگانی دهاد و دراز زندگانی داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که ظالمی را
دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد
مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن
بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه می خواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغ گفته باشد
و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای
را خلاف کند باید که دیدار او را همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف
و آنچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین
فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید و او را سر می باید جنبانید و تصدیق می باید کرد و این همه معصیت است
اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بر وی جامهٔ ابریشمین و انگشتری
زرین و کوزهٔ سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و این همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما
چون از حسبت کردن ترسد معذور بود و لیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جائی رود که
معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع
وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و در رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلعم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید که
بر روزی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید که روشنائی
دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر
یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت
دلیر گردند دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و نصیحت درشت
باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کسی باشد که خود را
عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول پدید آمد رنجور شود و این نشان
آن است که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم آنست که نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند

وشرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد اگر اکرام کند وبرپای خیزد روا باشد که آمدن او نیز دروی اکرام علم است
وباین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد وحقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر
که ترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان درمیان رعیت باطل شود وچون نشست سه نوع نصیحت واجب شود
یکی آنکه اگر چیزی می کند وندانند که حرام است تعریف کند دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم وفسق
تخویف کند وپند دهد وبگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان آید وآنچه باین ماند دیگر آنکه اگر وجهی
داند در مراعات مصلحت خلق که او ازان غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند واین هر سه واجب است
برکسی که نزدیک سلطان رود وچون امید قبول باشد وچون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر در دنیای
ایشان حریص بود او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فائده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه
بودم ودر همه خانه او حصیرے وانبانی ومصحفی ومطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار
درآمد وبنشست وگفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بینیم همه اندرون من پر هیبت شود حماد گفت ازانکه رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس از وی ترسند وچون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد
پس چهل هزار درم پیش او نهاد وگفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال
یافته ام گفت مرا این حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنیم وکسی گوید که انصاف
نگاه نداشت وی بزه کار شود واین نیز نخواهم وکسته حال وسخن علما با سلاطین چنین بوده وچون نزد ایشان شدندی
چنان بودندی که طاؤس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود وچون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه
نزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاؤس را نزدیک وی آوردند چون درشد نعلین بیرون
کرد وگفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام ازان خشم گرفت عظیم وقصد آن کرد که او را هلاک کند گفت این حرم
رسول است علیه السلام واین مرد از بزرگان علما است این نتوان کرد پس گفت ای طاؤس این چه دلیری کردی گفت
چه کردم خشمش وزیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی واین نزدیک
ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه ونعلین همی باید نشست واکنون نیز در خانه خلفا رسم این است دیگر آنکه مرا
امیر المؤمنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی وبکنیت نخواندی واین نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی دستوری
نشستی ودست مرا بوسه ندادی طاؤس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش رب العزت که خداوند
همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد واما آنکه امیر المؤمنین نگفتم ازان بود که همه مردم بامیری تو راضی نه اند ترسیدم که دروغ
گفته باشم واما آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را بنام خوانده وگفته یا داؤد یا یحیی یا عیسی و
دشمن خود را به کنیت خوانده وگفته تبت یدا ابی لهب اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت ودست فرزند برحمت اما آنکه
پیش تو نشستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که

نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
که گفت در دوزخ ماران هر یکی چند کوهی و کژدم است هر یکی چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند
این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند
و با او گفت که چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت از آن که دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی
بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی
باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر بگیرند و پیش خداوند برند
گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی میگوید ان الابرار
لفي نعيم و ان الفجار لفی جحیم پس گفت رحمت خدای عز و جل کجا بود گفت قریب من المحسنین نزدیک است
به نیکوکاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است و علما دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند
تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان
قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشند ندیدن ظالمان اولی تر
و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالطت نکند
تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس در باقی کند رسول صلعم میگوید همیشه امت من در کنف
حمایت حقتعالی باشند تا آنگاه که علما را ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین
از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه
کند بر خیرات اگر داند که آن را مالکی معین است نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد
گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن و نزد ما اولی تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات
تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز درویشان را حقی بود که حکم این مال آنست که بدرویشان
رساند لیکن بسه شرط اول آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال او حلال است که اگر حلال نبودی او نه ستدی
که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در وی تعلم
بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفای را ستدی و
از آن غافل اند که او آن همه تفرقه کردی و وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس سنگی می اد
او را بامداد پگاه سرد بود در فرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افگندند طاوس سخن می گفت و می جنبید تا آن طیلسان از
دوش وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی
و بدرویش دادی بهتر بودی از آنکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند
و نداند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید بسبب آنکه مال او فرستاد تا تفرقه کند که
دوستی ظالمان سبب بار معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل وی اندوهگین شود و

وبزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلعم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید ولا تركنوا الى الذين ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع ادرا بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت گفت ازین می ترسیدیم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو و یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان بستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان بستاند و تفرقه کند والله اعلم بالصواب

## اصل پنجم در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه حق تعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رحم و خویشاوندان و بندگان و عیال

## باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که را حق تعالی چیزی خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند با یادش دهد و اگر یادش بود یاورش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فایده باشد و درین گفت هر کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلعم شنیدم که روز قیامت کرسی نهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بر آن نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگیرند که نه دوست‌ترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست‌تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مساعحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت

دهند برای من وگفت صلعم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود دارم وگفت صلعم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل وسایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانیکه در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش به مسجد آویخته باشد تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی میترسم و دیگر مردی که صدقه دهد بدست راست و دست چپ وی از آن آگاه نباشد وگفت صلعم که هیچکس برادری را بزیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی وگفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد براه وی داو را گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول صلعم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای حق تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته باین راحت خود تعجیل کردی که از دنیا رنج وی برستی و آنکه بعبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز از برای من دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و به عیسی علیه السلام وحی فرستاده اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضا حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسیکه دیدار او حق تعالی را با یاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را با آخرت رغبت تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداؤد علیه السلام که یا داؤد چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت بارخدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داؤد بیدار باش و خود را برادران بدست آور و هر که یار تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلعم گفت خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بارخدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افگنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افگن وگفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا باهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشان را بینند جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگان از برای خدای ابن سماک در وقت مرگ میگفت بارخدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در یکدیگر

خسند ند همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد

## پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است

بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسی که در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله با وی بوده باشی و بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدای و بآخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد و این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بوده نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی از این جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خوشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری از اینجمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه بشرط به درویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد و این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا سبب آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بوده باین ثواب یابد درجه دوم و این بزرگ است آن بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی است و محب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدای است و آفریده او این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی بود آن را از سگان دیگر دوست تر دارد تا بجا محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمانبردار معشوق بود یا چاکر و بنده او بود یا خویش او بود این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه باو نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریدها را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد

رسول صلعم چون نوباوه بوی آوردندی آن را گرامی داشتی و بر چشم فرود آوردی و گفتی قریب عهدست بخدای عز و جل و دوستی خدا تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بس که هیچ چیز در میان نبود و این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوئیم و در جمله قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود و هر چند ایمان قوی‌تر محبت قوی‌تر بود و آنگاه بدوستان حق و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز بفایده خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا و علما صورت نبستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی پیدا کردن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نه بود اگرچه ضعیف بود

## پیدا کردن دشمنی برای خدا تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد لضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمانبردار و یکی ابله و نافرمانبردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت میکند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته‌تر باشی و سخن درشت‌تر گوئی و با کسیکه فسق وی بیش بود گرفته‌تر باشی و چون از حد برود زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل ازین بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و با دین بازی نه کنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این اندیشه و نیت بگردد که کسیکه نظر وی از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است لیکن جای غره شدن احمقان است

کسی باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و هم بچشم شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق مینگرد چنانکه رسول صلعم را دندان بشکستند و خون بر روی وی میدوید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود نگرد و در حق خدا تعالی خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و فسق فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد

**فصل** بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوتست و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجه اول کافرانند اگر حربی باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشانرا حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حق تعالی میگوید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدا تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل ولایت بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جمله کبائر بود درجه سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهل تر باشد درجه چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر فتوی که این درجه تکلیف نباید درجه پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهلتر بود و با وی بلطف و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض ولی تر اما جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلعم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول صلعم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بروی

## باب دوم در حقوق صحبت و شرائط آن

بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و بآخر بوحشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت است و در روی احمق نگریستن خطیت است و حمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود چون آن خوی بد وی بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد سوم آنکه اصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای نترسد بروی اعتماد نبود و حق تعالی

میگوید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه اطاعت مدار کسے را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پے ہوای خود است اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن بر سد و ہیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گروہی اند میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و ہیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه و از بدعت عظیم تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبعت و شیطان بمعاونت این برخیزد و این را در دل بیاراید و به زودی اباحت صریح گشته جعفر صادق رضی اللہ عنه گفته که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که ہمیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواہد زیان کند و نداند و سوم بخیل که در بہترین وقتی از تو ببرد و چہارم بد دل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید میگوید صحبت با فاسق نیکو خوے دوست دارم از آنکه با قرای بدخوی و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرہیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و ہر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضے چون غذا اند که از ان گریز نبود و بعضے چون دارو اند که در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضے چون علت اند که ہیچ وقت بایشان حاجت نبود ولیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برہند در جمله صحبت با کسے باید که او را از تو فایده دینی بود یا ترا از وے +

## پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد ہمچون عقد نکاح است که آنرا حقوق است و رسول صلعم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را می شویند و این حقوق از ده جنس است جنس اول در مال است و درجه بزرگ ترین آن است که حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و دیگر آنکه او را ہمچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه باز پسین آنکه او را چون غلام و خادم خود دارد و آنکه از خویش بسر آید بحاجات وی کند بے آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفتار حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود و آنرا قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا چہار ہزار درم حاجت است گفت بیا و دو ہزار بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای میکنی آنگاه دنیار را ایثار میکنی و قومی را از صوفیه غمز کردند نزدیکی از خلفا شمشیر بیاوردند پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم که یک ساعت جان بایشان ایثار کنم گفت کسانیکه چنین باشد ایشان را نتوان کشت ہمه را رہا کرد فتح موصلی بخانه دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچه وی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی ہریره رضی اللہ عنه آمد گفت میخواہم که با تو برادری کنم گفت دانی که حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت ہنوز باین

درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریان فرستادند گفت فلان
برادر من حاجتمندتر است وا ولی تر بوی فرستاد آنکس به برادری دیگر فرستاد هم چنین بچند دست بگشت تا آنگاه که اول بار
رسید و میان مسروق و خثیمه برادری بود و هر یکی وامی داشت این وام او بگزارد چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد
چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید بیست درم که در حق برادری کنم دوست تر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم
و رسول صلعم در بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و دیگری راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه
داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند که نه او را سؤال کنند
از حق صحبت که نگاهداشت یا ضایع کرد این اشارتست بانکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نه کنند که دوست
ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از انکه بخواهد و قیام کردن بمهمات
بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شدندی هر روز و از اهل خانه بپرسیدندی که چه کار
و چه شغل دارید هیزم و نان هست و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم دانستندی و چون
بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران بر ما عزیزترند از اهل و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند
و اهل و فرزندان دنیا را با یاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول
باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود
تا از من بے نیاز نه گردد در حق دوست خود چه کنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار
داشته اند نگاه داشت حق صحبت را جنس سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می شنود چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز
همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت
بود که آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسے در روی قدحی کند و باز نگوید که
رنج آن او رساننده بود و چون او را نیکو گویند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را
معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسے در حق وی تقصیر کند و بداند که
که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که
مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلعم میگوید بخدای پناه گیرید
از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهد
و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلعم میگوید حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است
مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسے میگوید چه گوئید در کسیکه برادر خود را خفته نه بیند و جامه از عورت وے
باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیبے از برادر خود بدانید و آشکارا کنید
و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور آنگاه کسی را پنهان بوی فرست

غیبت عیب کردن در پس کسی ۱۲

تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هرچه خدای از تو داند او داند چنانکه
خدای بر تو پوشانیده است وی بپوشاند یکی با دوستی سری بگفت گفت یاد گرفتی گفت فراموش کردم و گفته اند هر که با تو
در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که این همه
حق تو فرو نگذارد البته و عباس با پسر خود عبد الله رضی الله عنه گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک دارد و بر پیران تقدیم
کند زنهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هرچه
فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بدانکه هیچ دوستی را چنان تباه نه کند که مناظره و خلاف کردن در سخنی
و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم
حقارت در وی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود نه بدوستی و رسول ع گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید
و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا
صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد ابو سلیمان دارانی گوید دوستی داشتم که هرچه از وی خواستمی بدادی یکبار
گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میباید حلاوت دوستی او از دلم بشد و بدانکه قوام محبت بموافقت است در هرچه موافقت
توان کرد جنس چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلعم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره و هر که کسی را دوست
دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود باید
که همه احوال وی بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود
داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را اخطابی باشد آن گوید که او دوست‌تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی
برادر از سه چیز صافی شود آنکه او را بنام نیکوتر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن او را تقدیم کنی و از آن جمله نیز آن بود که بروی
ثنا گوئی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و هم چنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هرچه تعلق بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم
دارد در دوستی و هر نیکوئی که بکند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیک
هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن تنعیت بروی رد کند و او را همچون خود داند و جفای عظیم بود که
در پیش کسی سخن دوست وی گویند بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بیند که او را میزنند و او یاری نکند و
خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم‌تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نگفت الا تقدیر کردم که او حاضر است
و می شنود تا آن گفتم که خواستم که او بشنود ابو الدرداء دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستادی آن دیگر نیز بایستاد
بگریست و گفت برادران دینی هم چنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند جنس پنجم آنکه هرچه او را
بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولیتر که از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بآن
کار نکرد باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت
بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلعم میگوید مومن آئینه مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از
یکدیگر بداند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و خشم نگیری و این همچنان بود که کسی ترا

خبر دهد که در درون جامه تو ماریست یا کژدمی تو از ان خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است
لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن صعب تر از مار و کژدم اینجهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله
عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بهدیه بپیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمده گفت ای سلمان راست بگوی
تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لا بدست چون الحاح کرد گفت
شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود و یکبار رود و دو پیراهن داری یکی شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد
هیچ دیگر شنیدی گفت نه و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که ببازار چیزی را
خریداری کردی آن کس گفت بدانگی تو گفتی بسه طسوج بده بداد که ترا میدانست و آن مساحت برای دین و صلاح تو کرد
قناع غفلت از سر باز کن و از خواب غفلت بیدار شو بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کند ایمن نباشم
از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد و حق تعالی
میگوید و لکن لا تحبون الناصحین و صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد و از ان بود که عزت و کبر بر وی
و عقل او غلبه دارد و این همه جایی باشد که آن کس عیب خود بداند و چون بداند پند باید داد نه بتعنیف و آشکارا نباید کرد
و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود
و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که
مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی با احتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نکوئی چشم داری ابوبکر کتانی
میگوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من برخیزد
برنخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان
نکرد و آن گرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم
در راه یا تو گفتم تو باشی گفت هر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعا و طاعة (یعنی بدل و جان ۱۲) گفت توبره بیاور بیاوردم و زاد و جامه
و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد و هر چه گفتم مرا ده تا ماندہ نشوی گفت ترا امیر فرمان نرسد فرمانبردار
باش و یکشب باران آمد تا بروز بر پای ایستاده و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی
گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی جنس ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان
گفته اند اگر برادری تقصیری در حق تو کند هفتاد گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوی نیست بدخوی
و بدگوهر کسی که توئی که برادر تو هفتاد عذر خواست نپذیرفتی اگر تقصیر آن بود که بروی معصیتی رود اولی تر بلطف نصیحت
کنی تا دست بدارد اگر اصرار نکند خود نادیده انگارد و اگر اصرار بکند نصیحت کن اگر فایده نکند صحابه را درین مسئله خلاف است
تا هر چه باید کرد مذهب ابو ذر رضی الله عنه آنست که از وی بباید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون
هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد و ابتدا
با چنین کس برادری نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید بگناهی که برادری بکند او را مهجور مکن

۱ه بالفتح شده دراز و دوجه ۱۲ ص
۲ه و بیکن ... ۱۲
نصیحت کننده ۱۲
۳ه بکنایه ... ۱۲
۴ه ... ۱۲ ص

کہ شاید کہ امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است کہ حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید کہ امید است کہ زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بہوائی دل بر مخلوقی مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواہی کہ عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ اللہ کہ من بیک گناہ از تو قطع کنم و با خود عزم کرد کہ ہیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاہ کہ حق تعالی او را ازین بلا عافیت دہد چہل روز ہیچ نخورد پس پرسید کہ حال چیست گفت ہمچنان او ہمچنان صبر میکرد و بگرسنگی و می گداخت تا آنگاہ کہ آن برادر بیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راہ دین بگردید و در معصیتے افتاد چرا از وی نہ بری گفت او را امروز بہ برادر حاجت است کہ کارش افتادہ است دست از وی چون بدارم بلکہ دست وی گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برہانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوہی عبادت می کردند بشہر آمدند تا چیزی خرند چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و بماند و با او بنشست چون چند روز بر آمد آن دیگر بطلب او آمد و حال او بشنید بنزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار کہ مرا ہرگز بر تو این شفقت نبود کہ امروز دست بگردن او کرد و او را بوسہ میداد چون این شفقت از وی بدید دانست کہ از چشم وی نیفتادہ است برخاست و توبہ کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق لطیف تر و فقیہ تر است کہ این لطف راہی بہ توبہ دارد و در روز درماندگی بہ برادران دینی حاجت بود چگونہ فرو گذارند اما وجہ فقہ آنست کہ عقد دوستی کہ بستہ شد ہمچون قرابتی است و نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فان عصوك فقل انی بریء مما تعملون گفت اگر خویشان و عشیرہ تو در تو عاصی شوند بگو بیزارم از عمل شما نگو بیزارم از شما و ابوالدردا را گفتند کہ برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و مادر ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد کہ برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرو گذاشتن حقی است کہ سابق شدہ اما خلاف نیست کہ اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواہد اگرچہ دانی کہ دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلعم میگوید ہر کہ برادری از وی عذر خواہد و نہ پذیرد بزہ وی ہم چون بزہ کسی باشد کہ در راہ از مسلمانان باج ستانند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خوشنود گردد ابوسلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفائی بینی عتاب مکن کہ شاید کہ در عتاب سخنی بشنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم ہمچنین بود کہ او گفت جنس ہفتم آنکہ دوست خود را بدعا یاد داری ہم در زندگانی و ہم بعد از مرگ و ہم چنین فرزندان و اہل او را دعا کنی چنانکہ خود را کنی کہ بحقیقت آن دعا خود را کردہ باشی رسول صلعم میگوید ہر کہ برادر خود را دعا کند در غیبت فرشتہ گوید ترا نیز ہم چنین باد و در یک روایت است کہ حق تعالے گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلعم دعائے دوستان در غیبت رد نکند ابوالدردا گوید ہفتاد دوست را نام برم در سجود و ہمہ را دعا گویم یک یک و گفتہ اند کہ برادر آن باشد کہ بعد از مرگ تو ہمگنان بمیراث مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بستہ کہ حق تعالے با تو چہ کند و رسول صلعم میگوید مثل مردہ چون کسی باشد کہ غرق شدہ

و دست بهر جا میرند او نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعای زندگان چون هدیهای نور بگور مردگان رسد
و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبقهای نور و میگویند این هدیه فلان است و هم چنان شاد شود که زنده بهدیه
شاد شود جنس هشتم وفای دوستی نگاهداشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل
نباشد پیره زنی نزد پیغمبر صلعم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمانست
و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که
بروی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاهدارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی
بر دوام نگاهدارد و هیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت اندازد چنانکه حق تعالی میگوید
ان الشیطان ینزغ بینهم[1] و یوسف علیه السلام گفت من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی[2] و دیگر وفا آن بود که تخلیط[3]
هیچکس در حق او نشنود و تمام را دروغ زن دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که
با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود جنس نهم آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود
که تنها اگر از یک دیگر هیچ حشمت (شرم ۱۲) دارند دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت
باشد بعد از خواستن از وی و تکلف کردن برای او و جنید رح میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان
ایشان حشمتی بود که از آن بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل
معرفت هرچنانکه خواهی گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام
خورد یا همه شب بخسپد یا همه شب نماز گذارد آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدای یگانگی است و در یگانگی
تکلف نبود جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نجوید و همه
حقها قیام کند یکی پیش جنید رح میگوید که برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایابند و چند بار بگفت جنید گفت
اگر کسی میخواهی که مونت و رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مونت او کشی بسیار است نزد من و بزرگان
چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق او و اگر خود را مثل ایشان
داند هم او رنجور شود و هم ایشان و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت بود هم او و هم ایشان و ابو معاویة الاسود
گفت دوستان من همه از من بهتر اند ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدانند + + + +

## باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجاتست و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری برای
خدا بود و حقوق آن گفته آمد و با کسیکه دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوقست حق اول هرچه بخود نه پسندد
بهیچ مسلمان نه پسندد و رسول صلعم میگوید مثل مومنان چون یک تن است اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد
و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت دریابد و هرچه نه پسندد

[1] تحقیق شیطان نزاع می‌افگند میان برادران ۱۲
[2] بعد از آنکه خلاف افگند شیطان میان من و میان برادران من ۱۲
[3] فساد افگندن و بکاری ۱۲

که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کدام عادلتر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق
دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلعم گفت دانید که مسلمان کی بود گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند گفتند پس مومن کی بود فرمود آنکه مومنان از وی ایمنی
باشند از تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهائی بد بریده بود و گفت صلعم حلال نیست هیچ مسلمانی را که
بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حق
تعالی خارش بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را میخارند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه
است گویند صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدید در دنیا و رسول صلعم گفت شخصی را دیدم که در
بهشت میگردید چنانکه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند
که حق تعالی متکبر را دشمن دارد و رسول صلعم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند و از این بود که
رسول صلعم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که بهیچ کس بچشم حقارت نگرد که شاید که آن
کس ولی خدائی باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم
آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود و
بباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق
پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا (یعنی کلام) باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلعم میگوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن
بیش از سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی با یوسف گفت درجه تو
و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی و در خبر است که با آنکه گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عز و بزرگی
نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند با آنچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است نیکوئی کن با هر که
توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن
با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت هر که دست رسول صلعم گرفتی تا با او سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنوقت
که او دست بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی حق هفتم آنکه پیر را حرمت
دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلعم گفت هر که پیر را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی
سفید اجلال حق تعالی است و گفت صلعم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق تعالی جوان را برانگیخت در وقت
پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت بر عمر دراز است که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد
رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلعم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش او بردندی و ایشان را پیش خود بر ستور
نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلعم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خرد را
پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ بر زدندی و قصد
کردندی که از وی باز ستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده مکنید و آنگاه در پیش آن کس نشسته

تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی نشستی و هر چه پیش خود بودی آب بر آن پاشیدی و نشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان
روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در روی همگنان خندان بود که رسول صلعم گفته حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست
دارد و گفت نیکوکاری که موجب مغفرتست آسانی است و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی
بیچاره در راه رسول صلعم آمد و گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی برای
وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سه چیز است که در هر که آن بود او
منافق بود اگرچه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه
حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو و اسپ و تجمل
دارد بدارد که او گرامی تر است عایشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی بگذشت گفت قرصی باوی
دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت حق تعالی هر کسی را درجه
داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد
شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما آید او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلعم ردای خود بوی دادی تا بر آن
نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بردای خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه هر چه
خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم
آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلعم گفت بگویم شما را که چیست از نماز
و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افگندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلعم روزی نشسته بود بخندید
عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة بزانو درافتند
یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه
خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی مظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بروی
حواله کن پس معصیت او بر وی نهند و هنوز مظلمه بماند آنگاه رسول صلعم بگریست و گفت اینست عظیم روزی که هر کس
حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرند آنگاه حق تعالی مظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یا رب شهرها می بینم از سیم و
کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید آیا این از کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید
این از آن کسی است که بهای این بدهد گوید یا رب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را
عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلعم گفت از حق تعالی
بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات
مسلمانان بپوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر مسلمانان نگاهدارد حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او
نگاهدارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که را بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی
بپوشد و رسول صلعم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را غیبت مکنید

وعورات ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکار کند حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود اگرچه در درون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و بنزدیک رسول صلعم آوردند تا دست او ببرد در روی رسول صلعم از گونه خود لشد گفتند یا رسول الله نزا کراهیت آمد از بیکار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حق تعالے شمارا عفو کند وگناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن وعمر رضی الله عنه شب عسس[۵۱] میگشت از خانه او از سرود شنید بیام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید با زنی خمر مجور دگفت ای دشمن خدای تو پنداشتی که حق تعالے چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حق تعالی فرموده ولا تجسسوا[۵۲] و تو تجسس کردی و فرموده واتوا البیوت من ابوابها[۵۳] و تو از بام درآمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا[۵۴] غیر بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها و تو بید ستوری درآمدی و سلام نکردی عمر رضه گفت اگر ترا عفو کنم تو به کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو کرد او توبه کرد و رسول صلعم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بے او میگویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشند تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در ان معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چگونه بود کسیکه مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند اینکه کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت نشیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی و رسول صلعم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد لوی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جائی سخن نگوئی که کس نبیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ ندارد شفاعت کردن در حق هیچکس رسول صلعم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضل تر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتے که آن خون معصوم بماند یا منفعتے بکسے رسد یا رنجے از کسے باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و او را پامال و رافضه میکند و او غایب است نائب آن غایب شود در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلعم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند بزشتی و حرمت او فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جائیکه حاجت مند تر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالے او را ضایع گذارد جائی که دوست تر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا می کند تا بر هد و مشافهه با وی درشتی نکند ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنے این آیت که یدرءون بالحسنة السیئة[۵۶] که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید و عایشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دستوری دهید که بدمردیست او در میان قوم خود چون درآمد چندان

۵۲ یعنی تجسس نکنید
۵۳ و بیائید خانه‌ها را از درهای آن
۵۴ داخل نشوید خانه‌ها را غیر خانه‌های خود تا آنکه اجازت بگیرید و سلام کنید بر اهل آن
۵۵ عسس
۵۶ دفع میکنند بدی را به نیکی

مراعات و مردمی کرد او را که نپنداشتم که او را نزد رسول صلعم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بد مردیست و مراعات
کردی گفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او را مراعات کنند و در خبر است که هرچه بآن
عرض خود را از زبان بدگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابو الدردا میگوید بسیار کس است ما در روی او میخندیم و دل ما
او را لعنت میکند حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلعم گفت
با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هرکجا مسکینی دیدی باوی بنشستی و گفتی مسکینی
با مسکینی نشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلعم گفت بار خدایا تا زنده
داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا ترا کجا
طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هژدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند که رسول
صلعم میگوید که هر که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن
کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یک ساعت از روز یا از شب اگر
حاجت برآید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که اندوهگین را فرج دهد یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را
هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلعم برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد
چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل
مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است
که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که غم مسلمانی نیست از ما نیست فضیل را
دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال
کنند از ایشان که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح
امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جمله ابدال نویسند حق
نوزدهم آنکه هر که رسد بسلام ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از
سلام او را جواب مدهید تا بیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلعم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز در آی و سلام کن
انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس طهارت تمام کن تا عمرت
دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر اهل خود سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود
یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت ده حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم
ورحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گفت سی حسنه بنویسند
او را رسول صلعم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و
گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده
روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند

ای بار خدا نیکی کن امت محمد را صلعم ای بار خدا رحمت کن امت محمد صلی الله علیه وسلم ای بار خدا گشایش کن از امت محمد صلی الله علیه وسلم

وده او را که جواب بدو بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما داد انس رضی میگوید که از رسول صلعم پرسیدم که چون بهم رسیم پشت خم دهیم گفت نه گفتم دست ابوسه دهیم گفت نه گفتم دست بگیرم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است اما رسول صلعم بر پا خاستن دوست نداشتی انس میگوید که هیچکس را دوست تر از وی نداشتمی و او برپای نخاستمی که دانستمی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بسبیل اکرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای استادن پیش کسی نهی است و رسول صلعم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ بگیر حق بستم آنکه کسی اگر عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود رضی میگوید که رسول ما را بیاموخت که کسی را گر عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله[۵۱] چون گفتند او بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلعم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بروی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضائی حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته است اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین ویم گفت یا رب ما را حالها است چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال از یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار حق بیست و یکم آنکه بیمار پرسان شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول صلعم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد[۵۲] عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلعم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آنست که بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد[۵۳] و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود حق تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد لله حقتعالی گوید بر من است بندهٔ مرا که اگر بمیرم برحمت خود برم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آنکه داشت بازدهم علی رضی الله عنه میگوید هر که را در شکم رنجی بود از زن چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و با آب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا و کابین زنان را که بخشند هنی و مری یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه باهم آید ناچار شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارد و کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و دیوارها که در سرای باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود دستوری خواهد و در مقابله در نایستند بلکه یک سو ایستند و در را برفق زنند و نگوید یا غلام و چون گوید کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که در می زند همچنین باید کرد حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه برود رسول صلعم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستند تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشند و نخندند و به عبرت

[۵۱] رحمت کند ترا خدای تعالی ۱۲
[۵۲] پناه میدهم ترا بخداوند یکتای بی نیاز که نزاده است و زاده نشده است و نیست کسی او را همتا از بدی آنچه می یابی
[۵۳] پناه میجویم بعزت خدا و قدرت او از بدی آنچه می یابم
[۵۴] که این کلمه بر زبان باشد

مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند و اعمش میگوید از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی
و قومی بر سر مرده اندوه می بردند یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید
و از بیم خاتمت بیرون گذشت رسول صلعم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند
و لیس حق بیست و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را و از آن عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز
بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد
از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعی
بود گوری کنده بود در خانه خود هر گاه که در دل خود قسوتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یارب مرا باز دنیا
فرست تا آن تقصیرها را تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی هان ای ربیع بازت فرستادند جهدی بکن پیش از آنکه یکبار باشد که بازت نفرستند
عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم یا رسول الله
چرا گریستی گفت این قبر مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد
و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی بگریستم اینست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت
بحجت مسلمانی والله اعلم اما حقوق همسایگان در آن زیادتهاست و رسول صلعم گفت همسایه هست که او را یک حق است و آن
همسایه کافرست و همسایه هست که او را دو حق است و آن همسایه مسلمانست و همسایه هست که او را سه حق است و آن همسایه خویش است
و گفت صلعم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و بقیامت ایمان
دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و گفت مومن نبود کسیکه همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه
باشند و گفت هر که سنگی بر سگ همسایه انداخت او را رنجانید و رسول صلعم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز
گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشند و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس
و چهل از چپ و چهل از راست و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را برنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبر است که روز
قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید یا رب خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی را
از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه رود آنگاه چیزی که
خود را نپسندم او را پسندیده باشم و رسول صلعم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر وام طلبد
وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت
کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی و دیوار خانه خود بلند بر نداری تا راه باد از وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی
و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو دست گیرد و بیرون برد تا فرزند او را خشم آید و او را بدود مطبخ خود نرنجانی مگر
او را نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی
که حق تعالی بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد
منع نکنی و راه ناودان بسته نداری و اگر خاک پیش سرای تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی خبر یابی پوشیده کنی

وحدیث بغوسه باوی کنی وچشم ازحرم او نگاه داری ودرکنیزک وی بسیار ننگری واین همه بیرون ازحقوق است که در حق
مسلمانان گفتیم نگاهداری ابوذر میگوید دوست من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب بسیار
در وکن وهمسایه را از آن بفرست ویکی از عبدالله مبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت میکند اگر ویرا بی جنتی بزنم
بزه کار شوم واگر نزنم همسایه رنجور شود چه کنم گفت باش تا غلام بیجرمی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب تاخیر کن تا همسایه
شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلعم گفت که حق تعالی میگوید
که من رحمان ام وخویشی رحمست نام آن از نام خود شگافته ام هرکه خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم وهرکه بریده کند از وی
ببرم وگفت هرکه خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد که خویشان را نیکو دارد گفت هیچ طاعت را ثواب بیش از آن نبود
که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند بفسق وفجور مشغول باشند چون صله رحم کنند مال ایشان وفرزندان ایشان از برکت
آن می افزاید وگفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند وبدانکه پیوستن رحم
آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی ورسول صلعم گفت فاضل ترین همه فضیلتها آنست که هرکه از تو قطع
کند تو بوی پیوندی وهرکه ترا محروم دارد تو او را عطا دهی وهرکه بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه
حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلعم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بنده یابد
وبخرد و آزاد کند وگفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه وحج وعمره وغزو وگفت بوی بهشت از پانصد ساله
راه بشنوند وعاق وقاطع رحم نشنوند وحق تعالے بموسی وحی فرستاد که هرکه فرمان مادر و پدر ببرد وفرمان من نبرد من
او را فرمانبردار نویسم وهرکه فرمان ایشان نبرد وفرمان من ببرد او را نافرمانبردار نویسم ورسول صلعم گفت چه زیان دارد
اگر کسے صدقه بدهد بمزد مادر و پدر دهد تا ایشان را مزد بود وازمزد او هیچ کم نشود ویکے نزدیک رسول صلعم آمد وگفت یا
رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برائی ایشان نماز گذاری وآمرزش خواهی
وعهد ووصیت ایشان بجا آوری ودوستان ایشان را گرامی داری وخویشان ایشان را نیکو داری وگفت حق مادر
دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلعم پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت
با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است ویکی از حقوق فرزند آنست که او را بدخوئی فرا عقوق ندارد رسول صلعم
گفت که خدائی تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خود را بنافرمانی نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم گفت پسر بکیه
هفت روزه شد او را عقیقه کنید ونام نهید و پاک کنید چون شش ساله شد ادب کنید وچون نه ساله شد جامه خواب او جدا
کنید وچون سیزده ساله شد بسبب نمازش بزنید وچون شانزده ساله شد او را زن دهید ودست وی بگیرید وبگوئید
ادبت کردم وآموختم وزن دادم بخدا ایتعالی پناهم از فتنه تو در دنیا واز عذاب تو در آخرت واز حقوق فرزندان آنست
که میان ایشان در عطا و در بوسه ودر همه نیکوئی برابر دارد وکودک خرد را نواختن وبوسه دادن سنت است ورسول صلعم
حسن رضی الله عنه را بوسه میداد قرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است وهرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلعم گفت هرکه
رحمت نکند بروی رحمت نکند ورسول صلعم بر منبر بود وحسن بر روی در افتاد در حال از منبر فرود آمد و او را برگرفت

واین آیت برخواند انما اموالکم واولادکم فتنة ویک بار رسول صلعم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او درآورد رسول صلعم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام بازداد پرسید که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده بود و خواستم که بروی بریده کنم و در جمله حق مادر و پدر مؤکد تر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حقتعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است وگفته وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا واز عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علما بر آنند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و باید خورد که خوشنودی ایشان مهم تر است از حذر کردن از شبهه و دیگر آنکه نشاید هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباشد و درست آنست که نشاید حج اسلام شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباحست اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلعم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست ویکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه واگر ندهند فرمان ایشان ببر که بعد از توحید هیچ قربت بهتری نزد حق تعالی بهتر ازین وبدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلعم گفت از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان خود ایشانرا از آن طعام دهید که خود خورید واز آن پوشانید که خود پوشید وکاری مفرمائید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند بکار دارید واگرنه بفروشید و خلق خدایرا بعذاب مدارید که الله تعالی ایشان را بنده و زیردست شما کرده است واگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی ویکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بآب زنی آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد و از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حق تعالی وعون بن عبدالله هرگاه که غلام او نافرمان برداری کردی گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان میکنی ابومسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمیست و چون خطائی کند از خطاء خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و رنج آن از وی بازداشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان

او نهد و بزبان بگوید که این بخور

## اصل ششم در آداب عزلت است

بدانکه علما اختلاف است که عزلت وزاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری وابراهیم ادهم وداؤد طائی وفضیل عیاض وابراهیم خواص ویوسف اسباط وحذیفه مرعشی وبشر حافی رحمهم الله وبسیاری از بزرگان ومتقیان آنست که عزلت وزاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت ومذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولی تر وعمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاهدارید وابن سیرین میگوید عزلت عبادت است ویکی داؤد طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر وبکشای تا وقت مرگ واز مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند وحسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد وچون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت وچون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد وچون از حسد دست بداشت مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی ودهم در عزلت وربیع بن خثیم وابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز واز مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران وعیادت بیماران وتشییع جنازها رفتی آنگاه از یک دست بداشت وزاویه گرفت وفضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسیکه بر من بگذرد وسلام نکند وچون بیمار شوم بعیادتم نیاید وسعد بن ابی وقاص وسعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آنرا عقیق گویند بودندی وبجمع نیامدندی وبهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند ویکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی ومن ترا نه بینم ویکی با سهل تستری گفت که میخواهم میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم باوی باید داشت وبدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا نا کردن وحقیقت آنست که این باحوال بگردد چه کس بود که اورا عزلت فاضلتر وکس بود که ویرا مخالطت واین پیدا نشود تا فواید وآفات عزلت تفصیل کرده نشود

## فواید عزلت

بدانکه در عزلت شش فائده است فایده اول فراغت ذکر وفکر که بزرگترین عبادات ذکر وفکر است ودر عجائب صنع حق تعالی ودر ملکوت آسمان وزمین وشناختن اسرار حق تعالی در دنیا وآخرت بلکه بزرگترین آن است که همگی خود را بذکر حق تعالی دهد تا از هرچه جز ویست بیخبر شود واز خود نیز بیخبر ماند وجز حق تعالی هیچ نماند واین جز بخلوت وعزلت راست نیاید که هرچه جز حق تعالی بود مشاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود ودلی خلق بود چون انبیا علیهم السلام وازین بود که رسول صلعم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت وبکوه حرا شد واز خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت وبآن درجه رسید که بتن باخلق بود وبدل با حق وگفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حق تعالی خود جائی هیچ دوستی دیگر نگذاشت ومردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است ونه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسند که سهل تستری میگوید سی سالست که من با حق سخن میگویم ومردمان پندارند که با خلق میگویم واین مجال نیست

کرکس باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از مشغولی دل وی
به محبوب لیکن هر کسی را این غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند یکی با رهبانی گفت تنها صبوری
بر تنهائی گفت من تنها نیم که من هم نشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن
خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فایده برگرفته اند گفت انس با حق تعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردیست
که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا
با خلق مخالطت نه کنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی
نشنوی گفت اینکار مرا از حسن و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی
بر من نعمتیست و نه از من گناهی آن نعمت را شکر می کنم و آن گناه را استغفار میگویم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای
نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا نزدیک تو بیاسایم گفت هرگز
ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید شادی بدل من درآید گویم
تا روز در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق
مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوست ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک
است و دلش نابیناست و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا تقاضای آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند آن نقصان
ویست که دل او از آنچه میباید خالی است و از بیرون مددی میخواهد و گفته اند هر کرا انس بمردمان است او از جمله مفلسان است
پس ازین جمله بدانکه هر کرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجلال
و جمال او این از هر عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است که غایت همه سعادت آنست که کسی با نجهان رود و انس و محبت
حق تعالی بر وی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفتست و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید

**فائدهٔ دوم** آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است که در مخالطت هر کسی از ان نرهد یکی
غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند
در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نه کند او را برنجانند و اگر
مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روئی
بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد که اگر ببیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل
این نگوید متوحش شوند و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس میپرسد که چگونه ای و تولت چگونه اند و بباطن از
اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با کسی کاری دارد چندان مدحی
و ثنا بگوید آنکس را به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت روا ناشده و حق تعالی را خشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من
آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جائی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت
بچه آمدی گفت برای آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیک تر است بیامدی الا برای آنکه مرا

مردمی کنی بدروغ ومن ترا وتو دروغی بر من بپیمائی ومن یکی بر تو وتو از ینجا باز گردی منافق یا من برخیزم همچنین هر که از چنین سخنان
حذر تواند کرد اگر مخالفت کند زبان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از حال دین پرسیدندی
حاتم اصم حامد الف را گفت چگونه گفت بسلامت وعافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری وعافیت آن
وقت بود که در بهشت شوی وچون عیسی علیه السلام را گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست وآنچه زیان
من در آنست بر دفع آن قادر نیستم ومن گرفتار خودم وکار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش تر از من وبیچاره تر از من نیست
وچون ربیع بن خثیم را گفتندی چگونه گفتی ضعیف وگناه کار روزی خود میخورم واجل خود را چشم دارم وابو الدردا را گفتندی
چگونه گفت خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم واویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه خواهد
زیست یا نه شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش میکاهد وگناهش
می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی میخورم وفرمان دشمن وی ابلیس میبرم ومحمد بن واسع را گفتند
چگونه گفت چگونه بود کسیکه هر روز یک منزل با آخرت نزدیک تر شود وحامد لفاف را گفتند که چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی
بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود ویکی را در وقت مرگ بپرسیدند چگونه گفت چگونه
بود حال کسیکه بسفری دراز میرود بی زاد وبگوری تاریک میرود بی مونس وبپادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را
گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسیکه لابد بود او را که بمیرد واو را برانگیزند وحساب خواهند ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت
چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد وعیالی دارد وهیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد وهزار درم بیاورد وبوی داد وگفت
پانصد درم بوام ده وپانصد درم نفقه عیال کن وعهد کردم که دیگر کس را نگویم چگونه واین از آن کرد که ترسید که اگر تیمار وی ندارد در
پرسیدن منافق بوده باشد وبزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی واگر یکی بر دیگری حکم کردی
بهرچه داشتی منع نکردی واکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند وتا مرغ خانه می پرسند واگر یکدرم با یکدیگر گستاخی کنند
جز منع نه بینند واین نباشد الا النفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند در این
نفاق ودروغ شریک بود واگر مخالفت کند او را دشمن گیرند وگران جان خوانند وهمه بغیبت وی مشغول شوند ودر سر ایشان
رود ودین ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانچه
ترا خبر نبود وطبع تو از طبع وی بدزدد وچنانکه تو ندانی وآن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود
که هر که اهل دنیا را بیند وحرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید وهر که اهل فسق را بیند اگرچه آن را منکر بود آن فسق چون
بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد وهر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد واز اینست که اگر عالمی را با جامه دیبا بینند
همه دلها انکار کنند وباشد که این عالم همه روزه بغیبت مشغول بود ودر دل هیچ کس انکاری پیدا نشود وغیبت کردن از ابریشم
پوشیدن بدتر است بلکه از زنا کردن صعب تر ولیکن از آنکه بسیار دیده اند وشنیده اند زشتی آن از دلها برخاسته است
بلکه شنیده اند حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانچه شنیدن احوال صحابه وبزرگان سود دارد وبوقت ذکر ایشان رحمت بارد
چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنبد ورغبت دنیا کمتر شود

چون کسی احوال ایشان شنود هم چنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیا است ذکر ایشان
سبب این بود پس دیدار ایشان عظیمتر بود برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مثل همنشین بد چون آهنگر است که اگر جامه
نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین نیک چون عطار است که اگر چه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدان که تنهائی بهتر از
همنشین بد و همنشین نیک بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است پس هر که مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند
مخالطت با وی غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا
حریص بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید که اگر مسلمانی
اصل داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبقه لوزینه در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد میکند که ای مسلمانان ازین
دور باشید که این همه زهر است هیچکس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد بآنکه در آن زهر است و بسیار کس است
که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و باین سبب است که زلت عالم حکایت
کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت
آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه
کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل کند هر چه
اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن علم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و همه کس در سیقدر
که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا آن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم هم چنین باشد و بیشتر دلیری بر
حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و بآنرا که میکنند عذری و تاویلی دانند که عوام
فهم نکنند باید که عامی باین چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد که در قرآن
برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیانست پس عزلت و زاویه گرفتن اولی
تر بیشترین خلق را **فائده سوم** آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست هر که عزلت گرفت
از فتنه رست و چون مخالطت در میان افتاد دین او در خطر افتد عبد الله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلعم گفت چون
مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان بهم در افگند درون خانه را ملازم باش و زبان را نگاهدار و آنچه دانی میکن و آنچه
ندانی می انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم
گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که میگریزد از جائی بجائی و از کوهی بکوهی و از سوراخی
بسوراخی چون روباه که خود را از خلق می دزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست
نتوان آورد آنوقت عزب بودن حلال بود گفتند چگونه یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آنوقت هلاک مرد بر دست
پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست فرزند و زن و اگر نباشد بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را بتنگدستی
و درویشی ملامت میکنند و چیزی بکه طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در عزوبت
است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلعم پیش از روزگار ما بمدتی دراز در آمده است

سفیان ثوری در روزگار خود میگفت والله لقد حلت العزوبة بخدائی که عزوب بودن اکنون حلال است **فائده چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و از ان خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی دران باشد و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برهد و همه خوش شوند باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جائی بسلامت تر از تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس به از دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود بحسن بصری نامه نوشت که شنیدم که بحج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی میکنیم باشد که چون بهم باشیم از یک دیگر چیزی ببینیم که یک دیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پرده مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزهائیکه ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود **فائده پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت تولد شود که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین گفت خدا تعالی و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و رسول صلعم گفت منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشانست و رسول صلعم گفت هر که فوق شما است در دنیا در وی منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آن را خود بدست نیاورد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فائده ششم** آنکه از دیدن گران جانان و احمقان و کسانیکه دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت مختل شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تپ هست جان را نیز تپ هست و تپ جان دیدن گرانانست و شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی داشتم گران تر یافتم و این فائده اگرچه دنیاویست ولیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود ازین همه

سلامت یابد این است فواید عزلت اما

## آفات عزلت بدانکه

از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی نه آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز به مخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر که او را

در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و بیران شاید که
از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجهٔ آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که
علم بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس هم از عزلت
اولی تر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه اهم تر بود پیش دارد
مثلا چون نه طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و
گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند
مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت واست
از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که در بند
هوای خود است فقد اتخذ الهه هواه هوای خود را بخدائی گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه
گسستن از هوا آنشناسد تا هر چه ما در رکن مهلکات و منجیات گفته ایم نخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش
از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره
طلب کند یا معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شر وی عظیم بود و چون با شیطان که
او را به هلاک او دعوت میکند مناظره نه کند و با نفس خود که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی
و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بر وی میخندد و صفاتیکه در درون اوست چون
حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند
و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد بیش از آن نیست
که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلعم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب
شافعی گیرد یا از آن ابوحنیفه هر فرقه بیش ازین نیست و چون این صفات از خود محو نکند صرف این هلاک دین وی بود و روزگار
چنان شده است که در شهری بزرگ یک دو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم برین وجه پس مدرس را نیز عزلت اولی تر
چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود و اگر گوید که شاید
که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و بغزا رود و اگر گوید که شمشیر او را
بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت
هیچکس را بخدائی نخواند که در اینها تحریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل
می کارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که
با آخرت دعوت کند از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این
علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند الا نادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط گفت آمد طلب علم کند
از وی عزلت گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه فهم است برخواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که

از تعلیم وی بگریزد که اگرچه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و وی فدای دیگران باشد و از این جمله باشد که رسول صلعم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و از این سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس میداشت گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خود افگنی که بثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد در این روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است و نه جمال بظاهر دوست باشند و بباطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا از دبان خود سازند باغراض فاسده خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر بر می آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که عرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو آیند و همه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی از اینها خلاف کنی آنگاه بینی که چه گویند در تو و در علم تو و چگونه بدشمنی تو آشکارا شوند و حقیقت چنین است که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را رایگان قبول نمیکند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد گوید که آنگاه حشمت مردم محتشم نماید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خود را سخره کار ایشان کند و از ایشان هیچ نماید پس هر که تعلیم تواند کرد و از این آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضل تر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بر وی گمان نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه وی این است که گمان چنین برد چون باطن پلید باشد گمان نیک را جائی نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارد که در سیرت پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بخلاف خود این بهانه نگیرد در حرمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد

## آفت دوم

آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال از کبائر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضل تر و اگر در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات او این از همه صدقات فاضل تر است که مقصود از همه عبادات اینست

## آفت سوم

آنست از مجاهدات و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ است کسیرا که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو خوئی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوئی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال از ایشان بدخوئی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است در عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو نه تلخی است بلکه آنست که علت ببرد و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی داشتن شرط نیست بلکه مقصود ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هرچه ترا شاغل است از انس زخود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران را هم از ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالفت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط نبود و لیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولیتر

## آفت چهارم

آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال افزاید و آن جز بموانست با مردم برنخیزد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را بیکباره اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر روزی یک ساعت کسی باشد که بموانست او استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر بیشتر اسباب دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلعم گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که میکند **آفت پنجم** آنکه ثواب عیادت و تشییع جنائز و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و در بیکار ها نیز آفاتست در رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آن کس را عزلت اولیتر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خود خواهد که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سه صد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبر که در آن روزگار بود که او را بگوئی که روی زمین بر تصنیف و نام و بانگ خود کردی و من این تصنیف ترا قبول نکنم پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خوشنود شد وحی آمد که خوشنود نیم از وی پس بیرون آمد و بیازارها شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان

می نشست و مناجات و طعام نمیخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خوشنودی من یافتی پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند که ترسد که جامع و محافل و مجالس بی راحت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم با سخن بدانند زاویه را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت او روند و لوی تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیگانه نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بالعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای بزرگ بود در رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن منزا پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود و عیب جوئی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مریدوی بود گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان بیفگند و در هرچه باشد مردمان درحق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود نهند نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت کس بحقیقت اینکار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نبیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد به هر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا آن اعتراض کنند و عیب آن بجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس از جمله فواید و آفات عزلت بدانستی هرکسی باید که حساب خود برگیرد و خود را باین فواید و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است

## آداب عزلت

چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار واراجیف شهر نپرسد که هر چیزی که بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهم ترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هرچه درحق وی گویند از شنا و فرم گوش ندارد و دل دران نه بندد و اگر وی را بعزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود

## اصل هفتم در آداب سفر

بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته باشد و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتیکه منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیئ و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را سبر دنا از هر جائی فایده گیرد و مثل این چون کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه بیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جائی نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود باوی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابو سعید گفتی تا مردانرا پای آبله کرد و مردان سیر ز وما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح نپذیرد

**باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن ✣ ✣ **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن ✣

## باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن

**فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم در راه خدای عز و جل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین ازان فایده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود و درجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاص خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود و کارها بمراد او میرود و بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای قرا سفر کنید تا پاک شوید که آب در یک جای بماند گنده شود وجه سوم آنکه سفر کنند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بینند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و بیگانگی او گواهی میدهند و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت ازان بتواند شناخت او بآن حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او طواف میکنند و عجایب اسرار خود باوی میگویند و منادی میکنند که وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود در اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود در نظاره گاه بیند

بلکه عجائب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجائب ببینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجائب نه ببینید هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجائب ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجائب باطن بیند و عجائب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با جسام عالم است و آن متناهی است و عجائب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی است و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند و پندارد که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذات عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما در بعضی چیزهاست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفری که برای نظاره عجائب آفرینش از فائده خالی نیست قسم دویم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظاره در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود و چون فوائد انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فواید مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود و قصد و این که رسول صلعم گفت لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند در دین بیاید آنها که مرده باشند هم در دین بیاید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد با شغله دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکبار تواند بود و قد نجا المخفون سبکباران رستند اگرچه بی بار نباشد و هر کرا جای حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بدست جاهل و مجهول را بیم است تا معروف چه رسد روزگار آنست که هر کجا ترا شناختند بگریزی و جائی روی که ترا نشناسند و او را دیدند که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان ده که آنجا طعام ارزان تر است آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نه کرده قسم چهارم سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه در رنج سفر باشد که زیادتی کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد چیزی نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که باز ندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن ازین بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی برد و راحت همه دیگری بیند

قسم پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود دیگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که این رنج نهادن خود بود بی فائده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خورد نفسی بود و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران صوفیه که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای بجائی میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند ولیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری جای بنشینند و بشهرها می گردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را بی حرمت میکنند و جائیکه سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود این است و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سؤال کند و خود را بصورت صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادلی بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او بآنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طراران کیسه وقف کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد که این سخن بتواند گفت و باشد که شومی آن سخنان او را بجای رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید که این خود برای ضعفاست و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و بهیچ چیز نجاست نه پذیرد و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرده محکم تر ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند

## آداب مسافر در ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت ادب است

**آداب اول** آنکه نخست مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **آداب دوم** آنکه رفیقی شایسته بدست آورد که در دین یاور باشد و رسول صلعم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کاری که سر آن با یکی نبود تباه شود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد

سفر تماشا جایز
اعمال ایشان
کردن بایت
دربایس
تقوی و تصوف
کاتب شیطان
و طلب
رسید بایند
کرده

**ادب سوم** آنکه رفقای حضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلعم بگوید استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک و رسول صلعم چون کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک ووجهک للخیر حیث ما توجهت این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المومنین از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا این حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یک شب حدیث میکردیم آتشی از دور دیدم گفتم این چیست گفتند این از گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نماز گذار و روزه دار بود این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را بما سپردی بازدادیم اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **ادب چهارم** آنکه دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروف است و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلعم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر دهم یا به پسر یا به برادر رسول الله صلعم گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی درست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد در آن وقت که بار بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی و هی خلیفة فی اهله و ماله و حرث حول داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم** آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون **ادب ششم** آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که بگاه کند رسول صلعم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است **آداب هفتم** آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یک ساعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرایه گرفتندی بشرط آنکه فرود نیایند و هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران برنهند در قیامت خصمی کند ابو الدردا اشتری بمرد گفت ای اشتر زینهار از من بخدای تعالی گله نکنی که دانی بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکند که نشاید ابن مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیاویخت که اینمقدار را وزنی نباشد و در محل مسامحت بود بلکه این در سنن از کمال ورع دانست و عایشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلعم هرگاه که بسفر شدی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مدری با خود ببردی و مدری آن بود که موی سر بآن راست کنند و در روایت دیگر ناخن بر و شیشه ضرورت است و صوفیان حبل و دلو را افزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ اختصار کردندی و از هر آب که در آن نجاست

نه نشستندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان بود که چنین احتیاط نپردازند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی و چنین احتیاط نپرداختندی **ادب هشتم** آنکه رسول صلعم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و نهی کردی از آنکه کس ناگاه در خانه در رود و دو کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر بدیدند که از آن برنجیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنت موکد است راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره اندازد و این مثلی است تاکید این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما **آداب خواص** در سفر باطن آنست که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی ببینند باز گردند و نیت کنند که در هر شهری که روند تربتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را طلبند و از هر یکی فایده گیرند نه برای آنکه تا حدیث باز گویند که ما مشایخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و بهیچ شهر بیش از ده روز مقام نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی این است مگر که او رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزدیک پیری رود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و به هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون بپرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن و سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او بدهد باز تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود

## باب دوم در بیان علم

که مسافر را پیش از سفر باید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد که کار برخصت نکند باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز باید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم بود یک شبانروز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد و اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن و اگر جرم ندارد روا نبود سوم آنکه موزه تا کعب درست بود اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آنست که اگرچه دریده بود چون بران توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است که موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن نبود چهارم آنکه موزه را پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند

اولی‌تر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بر پای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود. پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد بلکه در مقابلهٔ قدم کشد و بر پشت پای اولی‌تر و اگر به سه انگشت مسح کشد کفایت بود ولیکن به انگشت اولی‌تر و یک بار بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون کند مدت مسح گذشته بود یا شبانروز تمام شود اقتصار کند روا بود. سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد بیفشاند که رسول صلعم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزهٔ دیگر برد و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد و رسول گفت هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای مکن تا آنگاه که بیفشاند. **رخصت دوم** تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته‌ایم باز نگوییم تا دراز نشود -

**رخصت سوم** آنست هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط **اول آنکه** بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید. **دوم آنکه** نیت قصر کند و اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام کند. **سوم آنکه** بکسی اقتدا نکند که او تمام گذارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد یا در شک بود او را اتمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر بکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد. **چهارم آنکه** سفر دراز بود و مباح و سفر بنده که گریخته و سفر کسی که براه زدن رود (یعنی قطاع الطریق) و کسی که بطلب ادرار حرام رود یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است و رخصت در آن روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آنست که شانزده فرسنگ بود در کمتر از این نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود و اگرچه از خرابه و بستانها بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بجز روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کاری بود و نداند که کی گزارده شود و هر روزی چشم میدارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند که او همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد. **رخصت چهارم** جمع است و آن روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم کند و به آغاز پیشین بهم بگذارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر و اولی‌تر آن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود که فایدهٔ سفر بدان بر نیاید ولیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگذارد آنگاه بانگ نماز و قامت بگوید و فریضهٔ نماز پیشین بگذارد آنگاه قامت عصر کند و اگر تیمم کرده تیمم اعاده کند و فریضهٔ نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز بیش از تیمم و اقامت روزگار نبرد آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بکند پیش از

از فرو رفتن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود

**رخصت پنجم** آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد ستور از راه بگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چراکند زیان ندارد در رکوع و سجود باشارات کند و پشت خم میدهد و در سجود زیادت میدهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند

**رخصت ششم** آنکه پیاده نماز سنت میکند در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که راکب بود دشوار بود در رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند و نگاه میدارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که قصد کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید

**رخصت هفتم** روزه کشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بکشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بکشاید و اگر کشاده باشد پس بشهری رسد روا بود که در شهر روز نان خورد و اگر نکشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بکشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابوحنیفه رح تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه کشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن بمقتضای نماز اما در جمیع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد است مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نماز ها نیز بباید آموخت چون در راه دیها نباشد که در آن محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار چاره نبود مسافر را

## اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع ما در دو باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی

**باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن

**باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است** بدان که ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در آن چنان پوشیده است که آتش در آهن و سنگ و چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و در آن چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علوی است که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاری است

از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب است هم مشابهتی دارد از عجایب آن عالم بدین سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن دمند افروخته تر شود و هر کرا در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت نبندد بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوق و این هر دو در دین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب **محبت** از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا میگوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوبست و قوت آن مطلوبست چون بسماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که دل او از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بود د روا نبود که سماع حرام باشد باین سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست. و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که از آنجمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که زنگیان روز عید در مسجد بازی میکردند رسول صلعم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در ایستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است و ما در این کتاب یاد کرده ایم از پیش و از این خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست دوم بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند سوم آنکه در خبر است که رسول الله علیه السلام در آن وقت که عایشه رض را آنجا برد

گفت دونکم یا بنی ارفدة یعنی ببازی مشغول شوید این فرمان باشد پس بانچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه
اینه اگر وی عائشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش
شدی و ابو دی که کسی گوید نخواسته است که او اینجا ماند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عائشه رض ساعتی دراز
بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و باین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش
شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و
هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها روایت می کند که من کودک بودم و لعبتها بازاستمی چنانکه عادت دختران
باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلعم در آمدی کودکان باز پس گریختندی رسول صلعم ایشان را
باز نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختر کان من اند گفت این چیست
که درمیان ایشان ایستاده گفت این اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال است
رسول صلعم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان ع را اسپ بود با پر و بال رسول صلعم بخندید
تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن
و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت
نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام
ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و
سرود می گفتند در روز عید رسول صلعم درآمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابوبکر رضی الله عنه
آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدا مزمار شیطان رسول صلعم گفت یا ابابکر دست از ایشان بدار
که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و شک نیست که بگوش رسول صلعم
میرسید پس شنیدن او و منع کردن ابوبکر را از آن انکار دلیل صریح باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم**
آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود
یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود
و باندیشه خود بروی فرود آورد این حرام است و بیشترین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل
را گرم تر کند و آتشی را که واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزکی
خود بود این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم**
آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت
کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی را در دل بجنباند و ازین سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که
مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید رفت روا نبود که این سماع کند و این آرزو وی در دل خود قوی
گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود بر آنکه او نرود و بایستد باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع

ل: وآن آنست که دختران از جامه واتته بصورت آدمی سازند ۱۲

ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مزد بود و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند درین نیز مزد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این را حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مزد بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بروی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات بزرگ و از خشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او برگرفتندی و او داود الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه اگر کسی مرده باشد که حق تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کاره باشد و آن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آنرا زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلعم که بمدینه رسید پیش وی باز شدند و دف میزدند و شادی میکردند و این شعر می گفتند **شعر**

| وجب الشکر علینا ما دعا لله داع | | طلع البدر علینا من ثنیات الوداع |
|---|---|---|

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت و طعام خورند و خواهند که وقت یک دیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد بحد عشق رسیده و سماع او را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان اند بظاهر مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگند و همه کدورتها از دل ببرد باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود حاجت باشد از برکات آن نیز محروم نشود ولیکن غلط درین بسیار بود و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند الا که تقاضای آن در وی پدید آید

۴ طلوع کرد ماه تمام بر ما از راه ثنیات الوداع و واجب شد شکر بر ما تا دعا کند خدای تعالی را دعا کنندگان

علی حلاج یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از ان طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز بمعاملت ندانند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نه شکسته باشد واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در ان انکار که چیزیکه او را نباشد ایمان بآن دشوار توان آورد و این همچون مخنث بود که او با ور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه ببازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که هنوز بدان نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما دانم که ایشانرا هست باری بآن ایمان دارد و روا دارد اما کسی که هر چه او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت حماقت باشد و ازان قوم بود که حق تعالی میگوید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم

# فصل بدان که

سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کند **سبب اول** آنکه از زنی شنود یا ازان کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنیکه زشت بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز از پس پرده بشنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عایشه رضی الله عنها سرود می گفتند و بیشک رسول صلعم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون روی کودکان ولیکن نگریستن در کودکان بشهوت جای که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگردد چه کس باشد که برخود ایمن بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال خود را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن باشد و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت یعنی زن او را در مباشرت افگند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن **سبب دوم** آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است و هر چه بایشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب بان سبب که شراب را بیاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگر چه دران جلاجل بود حرام نیست که درین چیزی نیامده است و این چون رودها نیست که این نه شعار شراب

خوارگان است پس بر آن قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلعم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و بانگ جلاجل در افزاید حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر لبسر فرو بود و اگر بنا شد حرام نیست که شبان را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلال ست آن است که آواز آن در گوش رسول صلعم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلعم دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیک رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود بر اضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود و پس ناکردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعاً که آن را هیچ وجه دیگر نبود **سبب سوم** آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعر ها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در آن صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و بیان حرام کرد که کسی در اندیشه خود بر زنیکه او را دوست دارد یا کودکی فرود آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت**

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش — با تو که بتفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن بر سر زلفیکه مشکین — یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم

که از این زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسی که خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سر یک موی از عجایب حضرت الهی بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلاً چون گویند **بیت**

گر می دو هزار رطل بر پیمائی — تا می نخوری نباشدت شیدائی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سود نکند

تا بدان صفت نگردی وآنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند **بیت**

| هر که بخرابات نشد بی دین است | زیرا که خرابات اصول دین است |
| --- | --- |

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین اینست که این صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد ولیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود حجتی باشد عظیم که بگفته اند و بلائی عظیم کرده‌اند مگر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بمجرد آواز باشد که از آواز شاهدی خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و از این بود که آنانکه تازی ندانند ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان میخندند که او خود این نمیداند سماع چرا میکند و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع و نشاط آن که چون منزل رسد و سماع آخر شود در حال بفتد و هلاک شود باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاطست که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی می گفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم راست میگوید ما همه زاریم و در مانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق در حق یا در باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود

**سبب چهارم** آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکوی این در دل او آراسته کند و ان احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیار ند از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبارات طامات این را عذرها نهند و گویند فلان را سودائی و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل را نگاه داشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را بیند چیزی بزرگ است و توادگی را طریقی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که این شاهد بازیست و بشاهد نگرستن غذای روح بود و ازین جنس ترهات گویند تا فضیحت خود بچنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند

[1] حد ورا اندر عشق بسر و دو را آوازه بس
[2] زیارت کردم آن کسی را در خواب مگر خیال و تصور شما
[3] مردان حاجات اقوال پیر گفتند و بیان و سخنان بی اصل را گو بشنو
[4] زنی را گویند که جامه مرد و زنان پوشند مردان بسیار اند
[5] در بیهوده و خرافات و مهملات باشد

که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد که میگویند برای عذر خود یا اگر نگرسته باشند لشهوت نبوده باشد بلکه چنان که کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفهٔ نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه پیران معصوم باشند بانکه پیری را خطائی افتد یا بروی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغائر ایمن شود اگرچه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن و توبهٔ وی ازان حکایت کرده اند تا آنرا حجت بگیری و خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادر است که کسی را بود که اورا در انحالت که صوفیان را باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملائک و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیهٔ کلبی نبود و رسول جبرئیل را علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی ازان کشف افتد در صورت امردی نیکو و ازان لذتی عظیم بیابد و چون ازان حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و ورا ازان وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسی که ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت او ببیند پندارد که او هم ازان صفت می نگرد که صفت وی است که ازان دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که دران و این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندارد که بحکم ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند **سبب پنجم** آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجهٔ کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند و رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید

## باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن هست مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند خسیس تر ازان بود که در فهم و حال وی سخن گویند اما آنکه

غالب بروی اندیشهٔ دین بود و محبت حق تعالی آن بر وی درجه باشد درجه اول درجه مرید بود که ویرا در طلب و سلوک
راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل او از آن فرو گرفته
باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و
نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بی عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه بدین ماند بر احوال خود
تنزیل[1] کند و آنچه در باطن او باشد افروختن گیرد و احوال مختلف در وی پدید آید و او را در آن اندیشها مختلف افتد و اگر
قاعدهٔ علم و اعتقاد او محکم نباشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان حق تعالی
چیزی در سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود **بیت**

| | |
|---|---|
| ز اول منت میل بدان سیل کجاست | و امروز ملول گشتن از بهر چه راست |

هر مریدی که او را بدایتی نیز روان بوده باشد و آنگاه ضعیف تر شده باشد پندارد که حق تعالی را عنایتی و میلی با وی
بوده است و اکنون بگردیده و این تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبوده که
او مغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز
منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری
رود و از آن در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پدید آمده باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید **بیت**

| | |
|---|---|
| خورشید بر آمدی نگارین ز بر است | بر بنده اگر نتابد از ادبیر[2] است |

باید که حوالت حجاب با ادبار خود کند و تقصیر از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود از این مثال آنست که باید که هر چه
صفات نقص و تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه جمال و جلال وجود است در شان حق تعالی فهم کند اگر
این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و بدین سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود درجه دوم
آن بود که از درجه مریدان گذشته باشد و احوال مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد
که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حق تعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت
کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بکلی از خود
غائب شود و از این عالم بی خبر گردد و باشد که اگر مثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابو الحسن نوری در سماع بجایی
در دوید که نی کشته بودند و درو ده بودند و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان با صفات
بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او از خود بکلی باز ستاند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را
فراموش کردند و دست خود را ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده
است چه او نه آنست که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی
آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون
از خود نیز بی خبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هر چه فانی بود در رفت و آنچه

[1] ترتیب دادن ۱۲ ص

[2] یعنی از ادبار است ادبار پس رفتن و در دبور آمدن یعنی او خورشید بر من نتابد این آن طالع من است ۱۲ ب

باقی

باقی ہست ماند و پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من خود ویم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و در ان نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت آئینه ہست که صفت آئینه خود آنست که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آئینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کارها تمام را نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز ہست و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش از این نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکے از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتے از آن غالب شود و او را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه حسرتے و اقسام این بسیار ہست اما چون آن آتش در دل غالب شود دود آن به دماغ رسد و حواس او را غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و اگر بیند و شنود از ان غائب و غافل بود چون مست نوع دیگر مکاشفات ہست که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضے در کسوت مثال و بعضے صریح و اثر سماع دران از آن وجه ہست که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند از آن گرد تا صورت در ان پدید آید و هر چه معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آنکس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگرے کند بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته آمد تا کسانیکه ایشان را اینحال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه در گنجینهٔ او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را با مختصری که دارد با دشاهی داند و گوید من خود بهمه رسیده ام و همه را گشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکارها از این دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن را در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت اداکند **سوال** اگر کسے گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوتها مقربان نشانندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن اولی تر بود **جواب** آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار انتد و وجد از آن بسیار آید و بسیاری بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده که دران جان داده ہست و حکایات آن آوردن دراز شود

و در کتاب احیا تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است
سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصهٔ کافران و حکم معاملت اهل دنیا و
چیزهای دیگر بسیار است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری مثل آیات میراث برخواند که
مادر را از میراث شش یک رسد و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت
و امثال این آتش عشق را نیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه از مقصود
دور بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار
شنوده آید آگاهی فرا دل ندهد در بیشترین احوال تا بینی که کسی اول بار شنود و برا انحال کند بار دوم انحال نبود
و سرود نو برنو توان گفت و قرآن نو برنو نتوان خواند و در روزگار رسول صلعم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه
می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پیدا می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست
قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس هرچه تازه بود
اثر آن بیش باشد و برای آن بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زود با شهرهای خود باز روند و گفتی ترسم که چون
خو بکعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکنند تا او را بالحان و وزن
بجنبانی و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون و بالحان بود آنگاه هر دستانی
را اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان
بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که آن برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بآوازهای دیگر تا اثری
بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است آن را صیانت باید کرد
از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام از صورت هزل بود چنانکه رسول صلعم در خانه ربیع بنت معود بود و کنیزکان او
دف میزدند و سرود می گفتند چون او را دیدند ثنای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همانکه می گفتید
میگوئید چه ثنای او عین جد بود و بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هرکسی را که حالتی باشد
و حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود چون موافق نبود آن را کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر بگو و نشاید
قرآن را در آن معرض آوردن که از آن کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هرکس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد
و بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب نیست که از شعر آن قصد کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید
که تنزیل کنند بر اندیشه خود و از معنی بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد حاصل این معانی
بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نیفتد مقام سوم در
سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هرچه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود و هرچه باختیار
کند تا بمردمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابوالقاسم نصرآبادی گفت
من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابوعمرو بن نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند

قصاب بالضم والتشدید نای و از این است قصب ۱۲ ص

بهتر

بهتر از آنکه در سماع حالتی نماید بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید
و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود و لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا
معنی آنکه ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که
طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را نگاه دارد و
ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود و چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی
پس او صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و شکمش بشکافت و فرمان یافت
اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را بگریستن آورد آن روا بود چه رقص مباح است که
زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تو از
منی و من از تو علی رضی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی و نشاط
کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت
تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس کسیکه میگوید که این حرام است خطا می کند بلکه نهایت این آنست که بازی
باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بآن سبب کند که آن حال که در دل وی پیدا می آمد قوی تر شود آن خود محمود بود
اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود و لیکن چون مغلوب باشد روا بود و هرچند که جامه باختیار
درد و لیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیمار اگرچه باختیار بود و لیکن
اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت همه وقتی چون چنین مغلوب
بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند باختیار و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید
و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند و لیکن چون ضایع نکنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد
همچنین چون پارها چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد
که اگر کسی ثانی کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید

## آداب سماع

بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن
یا وقتی که دلها بسببی مشغول بود سماع بیفایده باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جای تاریک و ناخوش
یا خانه ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل
دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت
حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می نگرند و بحرمت
نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند چنین
سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جای

که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اہل غفلت که شہوت برایشان غالب بود حرام باشد
چه سماع درین وقت آتش شہوت تیز کند از ہر دو جانب و ہر کسی بشہوت بجای نگرد و باشد که نیز بدل آویخته گردد
و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و ہرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانی که اہل سماع باشند و بسماع نشینند
ادب آنست که ہمه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و ہر کسی ہمگی خود با آن دہد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند
و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف ہیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشہد نماز نشینند با دب نشینند
و ہمه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و
حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بیفتد ہمه دستارہا بنہند و
این ہمه اگرچه بدعت است و از صحابه رضو تابعین رض نقل نکرده اند ولیکن نه ہرچه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت
نیکو باشد که شافعی رح میگوید که جماعت در تراویح وضع امیر المؤمنین عمر رض است و این بدعتی نیکوست پس بدعتی که
مذموم ہست آن بود که مخالف سنتے باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است و ہر قومے را
عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی اللہ علیه وسلم گفت خالق الناس
باخلاقهم با ہر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند و از ین
موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلعم برنخاستندی
که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان
اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر و اللہ تعالی اعلم

## اصل نہم در آداب امر معروف و نہی منکر

و این قطبے است از اقطاب دین که ہمه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مہمل شود و از میان
خلق برخیزد ہمه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم **باب اول** در وجوب آن
**باب دوم** در شروط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب است
در عادت

**باب اول در وجوب آن** بدانکه امر معروف و نہی منکر واجب
است و ہر که بوقت بے عذری دست از آن بدارد عاصی بود حق تعالی می فرماید و لتكن منكم امة يدعون
الى الخير و يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر فرمان میدہد و میگوید که باید که از شما گروہی
باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه
فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروہی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند ہمه خلق بزه کار باشند
و میگوید الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزكوة و امروا بالمعروف و نهوا
عن المنكر امر معروف را با نماز و زکوة باہم نہاد و اہل دین را بآن صفت کرد و رسول صلعم گفت

ف نصرت خواہد داد آنانرا که اگر دسترس دہیم ایشانرا در زمین برپا دارند نماز را و بدہند زکوة را و بفرمایند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده ۱۲ ب

امر معروف کنید واگرنه خدای تعالی بدترین شما بر شما مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کنند قبول نکنند وصدیق روایت میکند که رسول صلعم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را برسد وگفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف ونهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم وگفت رسول صلعم هر سخن که آدمی گوید همه بر وی است الا امر معروف ونهی منکر و ذکر حق تعالی وگفت که حق تعالی بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جایی که کسی را بظلم می کشند یا میزنند نایستند که لعنت میبارد بر آنکس که بیند و دفع تواند کرد و نکند وگفت نباید که کسی جائی بنشیند که آنجا ناشایستگی رود و حسبت نکند که آن حسبت نه اجل او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بخانهٔ ظلمه و جایی که منکری باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلعم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت وی رود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود وگفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب وسنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو می گفتند و معاملت زشت میکردند حق است و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدل و ورای این خود نه مسلمانی بود وگفت حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدایا فلان آنجا هست و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یک ساعت روی را ترش نکرده جهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده اند که رسول صلعم گفت که حق تعالی باهل شهر عذاب فرستاد که دران شهر ده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردندی و ابو عبیده جراح میگوید رسول صلعم را گفتند که از شهدا که فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و اگر نکشد دیگر قلم بر وی نرود و اگر چه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک می کنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردندی و از خوردن و خاستن و نشستن و معاملت ایشان حذر نکردندی

## باب دوم در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شرط آن نشناسد گزاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر وی است و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی چگونگی احتساب رکن اول محتسب است و شروط آن بیش ازین نیست که

که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گزاردن است و هر که از اهل دین است و اهل حسبت است و خلاف است
که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی
چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد
سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری ره را گفتند که
کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه
این کلمه بر دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او دو نوع بود
یکی به نصیحت و وعظ و کسی که خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن چیز آنکه بر وی خندند هیچ فایده ندهد و وعظ او
هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند که رونق وعظ و حشمت
شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان
بآن بزه کار شوند و ازین سبب بود که رسول صلعم گفت آنشب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخنها
آتشین می بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بچیزی می فرمودیم و خود نمی کردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست
نداشتیم و وحی آمد بعیسی که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر بپذیری دیگران را پند ده و اگر نه از من شرم دار
نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ و رباب بشنود بشکند و کسی که قصد فسادی
کند بقهر او را از آن منع کند این فاسق را روا بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که
دیگری کند اگر از یکی دست بداشت چرا از آن دیگر نیز باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده
است و حسبت کند و از سر دیگری برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر است
و باطل دیگر این از آن زشت بود که از مهم تر دست بداشت نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگزارد
این زشت دارند که از مهم ترین دست بداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهم تر است همچنین
کردن از فرمودن مهم تر است ولیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که
گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آنگاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این
محال است اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان
سلف خود بر سلطانان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود که
درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه بود درجهٔ اول پند دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این
خود بهمه مسلمانان واجب است نمی شود چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را پند دهد و بحق تعالی
ترساند درجهٔ دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدا نترسی که چنین کنی و این
سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن بهیچ منشور حاجت نبود درجهٔ سوم آنکه
بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی برگیرد و این همچون عبادات واجب

است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه هر که مومن است او را این سلطنت داده است
شرع بی دستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند
و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بفتنه ادا کند چون بی دستوری سلطان باشد اولیتر
آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت
خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دهید پدر را و چون خشمگین خواهد
شد خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود
البته نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود و زدن حد او را اگرچه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند
که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی برکند و چیزی که از ادرار حرام ستده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیمین بشکند
و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود و اگرچه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق
است و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن ممکن بود که کسی گوید که
چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود و از وعظ
دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچون حسبت
فرزند بر پدر است که حقوق این همه موکد است و عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسانتر بود که این حرمت بمجرد
دین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو
نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در آن بود بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس
آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد حسبت در آن روا بود و ازینجمله چهار شرط معلوم شود شرط اول
آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بیند با این همه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه
این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند ولیکن این فعل خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بیند
که شراب میخورد یا کودکی را بیند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت
باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشترین زرین
و جامه ابریشمین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صغایر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم
آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن رنجانیدن نشاید ویرا جز نصیحت کردن
اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانیدن بجز
نصیحت کردن که شاید که نخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت نشیند
حسبت روا بود پیش از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابه زنان ظاهر بود بی تجسس
محتسب اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در ببست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه
میکند و نشاید از در و بام نیوشه کردن تا آواز بشنود و حسبت کند بلکه هرچه حق تعالی بپوشانید

بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن بحدیثی که آن کسی را گویند که چون دو شخص با هم آهسته حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند ۱۱ب

پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن
وحسبت کردن واگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد ومی برد روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای تا بینم که
چیست که این تجسس بود ولیکن چون ممکن است که نه خمر بود نا دیده انکار را اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد
واگر بربطی دارد که بزرگ بود وجامه باریک که شکل آن توان دانست روا بود که بشکند واگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد
نا دیده باید انگاشت وقصه عمر رض که از بام فرو شد ومردی را دید که با زنی خمر می خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم
معروف است ویک روز در منبر با صحابه رض مشورت کرد که چه گوئید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه
گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کاریست که حق تعالی در دو عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتند
ورو انداشت که اما بعلم خود کار کند وواجب داشت پوشیدن　شرط چهارم آنکه بتحقیق معلوم بود که آن
چیزها ناشایست است نه بگمان واجتهاد پس شافعی رح را روا نبود که بر حنفی رح اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و
شفعه جوار بگیرد وامثال این اما اگر شافعی رح مذهب نکاح بی ولی کند یا بیند خرما خورد او را منع کردن روا بود که
مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود وگروهی گفته اند که حسبت در خمر وزنا وچیزی روا بود که حرمت
آن باتفاق ویقین باشد نه آنکه باجتهاد بود واین درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد
خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بتحقیق حرام است وهر که در قبله
اجتهاد بجهتی کند ولپشت بآن جانب کند ونماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است وانکه میگوید
روا بود که هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است واعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظن خود کار کند
وچون ظن او این باشد که مثلا شافعی رح فاضلتر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت
اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید وقرآن را مخلوق گوید وگوید حق تعالی را نتوان دید وامثال این بر وی
حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی رح وحنفی رح حسبت نکند که خطائی این قوم قطعی است ودر فقه خطا بقطع معلوم
نشود ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر وغریب بود وبیشتر مذهب اهل سنت وجماعت
دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند وبفتنه ادا کند واین چنین نشاید
الا بدستوری وقوت سلطان وقت　رکن سوم آنکه حسبت بر وی بود وشرط وی آنست که مکلف باشد
تا فعل او معصیت بود او را حرمتی نباشد که مانع بود که چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست واستخفاف
اما دیوانه وکودک را از فواحش منع کنند چنانکه گفته شد ولیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینیم که غله مسلمانان
میخورد منع کنیم برای نگاه داشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود وزیانی حاصل نیاید که
این قدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد واو را شهادتی باشد وراه دور
نباشد بر وی واجب بود گواهی دادن برای مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود ومعصیت
واگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن ومنع کردن بی رنج نبود ولابد بباید کشید مگر که

بایستی تا چون برون آیند منکر وحسبت باید کرد
که این ایستادن معصیت بود شرط سوم
آنکه معصیت [illegible]

له
تحصیل اراده
کردن ۱۲ ب

که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس تحمل رنج درین واجب است مثلاً اگر جایی خمر بسیار بود تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و در وزگارش فوت شود واجب نبود چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران و روزگار وی حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه دران نیز تفصیلی است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود ولیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید ازان فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشد دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست باز ندارد اما او را نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند ناگاه بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نبود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفته ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را بر تهلکه میفگنید جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای عزوجل تا هلاک نشوید و براء بن العازب گوید که معنی آن است که گناه کند آنگاه گوید توبه من نپذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد ازان هیچ خیر نکنند و در جمله روا بود که مسلمانی خود را بر صف کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگرچه این خود را در تهلکه افگندن بود ولیکن چون در آن فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دلیراند درین ثواب بود اما اگر نابینایی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بیفایده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جایی کند که او را بکشند یا برنجانند و از معصیت دست ندارند و به آن صلابت که وی بنماید در دین شکستگی در دل فساق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بیفایده احتمال کردن نشاید و درین قاعده اشکال است یکی آنکه باشد که هراس او از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغایت ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما متحمل بود در این معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود متحمل بود که گوییم حسبت واجب است بیقین و بشک برنخیزد و باشد که گوییم خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیائی

بروی بستہ گردد و اقسام این بسیار است و ہر یکے را حکمی بود اما آنچہ در حق خود ترسد دو قسم است قسم اول آنکہ ترسد کہ چیزے در مستقبل ورا حاصل نیاید چنانکہ اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر بر خواجہ حسبت کند او را روی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این ہمہ آنست کہ بدین معذور نباشد کہ این ضرری نیست بلکہ ہراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتے بود کہ بآن محتاج باشد چنانکہ بیمار بود و طبیب جاملہ نشین او اگر حسبت کند نزد وی نیاید و در ویش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد و یک تن است کہ او را نفقہ میدہد و اگر بر وی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درماندہ باشد و یک تن بود کہ او را در حمایت میدارد این حاجتہا در وقت است بعید نبود کہ اگر او را باین عذرہا رخصت دہیم در خاموشی کہ این ضرر در وقت ظاہر میشود اما مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشہ و اجتہاد او تعلق دارد باید کہ دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بے ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد کہ ترسد کہ چیزے کہ حاصل است فوت شود چنانکہ مال فوت شود بآنکہ داند کہ بستانند و خانہ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود بآنکہ او را بزنند یا جاہ فوت شود بآنکہ سر برہنہ مثلا ببازار برند اگر چنین زنند اندرین ہمہ نیز معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد کہ آن در مروت قدح نکند لیکن تحمل و رعونت را زیان دارد چنانکہ پیادہ ببازار بیرون برند و نگذارند کہ جامہ تجمل در پوشد یا در روی او سخن زشت گویند اینہمہ زیادتی جاہ بود و بچنین اسباب معذور نباشد کہ مواظبت بر چنین کارہا محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد کہ او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارہا متابعت وی نکنند شک نیست کہ این ہمہ عذر نباشد کہ ہیچ حسبت ازین خالی نبود مگر کہ آن معصیت غیبت بود و داند کہ اگر حسبت کند از آن دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت درافزایند آنگاہ باین عذر روا بود اما اگر ازین معنی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاہدی کہ داند کہ او را نزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان او را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن کہ صبر در حق خود روا بود و لیکن در حق دیگران نشاید بلکہ نگاہداشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مہم باشد

## رکن چہارم چگونگی احتساب است

بدانکہ حسبت را ہشت درجہ است اول دانستن حال آنگاہ تعریف کردن آنکس را آنگاہ پند دادن آنگاہ سخن درشت گفتن آنگاہ بدست تغییر کردن آنگاہ بزخم و تہدید کردن آنگاہ زدن آنگاہ سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاہ داشتن واجب است درجہ اول دانستن حال است باید کہ پیشتر بیقین و تحقیق بشناسد و تجسس نکند و از در و بام نیوشنہ نکند و از ہمسایگان سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا ببیند چون بے تجسس آواز رود یا بوی خمر بشنود یا ببیند آنگاہ حسبت کند

واگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه در رود بقول دو عدل ما بقول یک عدل
اولی‌تر آن بود که نرود که خانه ملک وی نیست و بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمان
این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولی‌تر از رسوا کردن بگمان درجه دوم تعریف است که باشد که کسی
کاری کند و نمی‌داند که آن نشاید چون روستائیکه در مسجد نماز گزارد در رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش وی نجاست
بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس ویرا بباید آموخت و ادب این آنست که به لطف
آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که را چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی
صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحت بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری
پیش داری و گوئی هر که از ما در نزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که پدر و مادر و استاد باشند
مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما را آموزد و باین و امثال این دل وی را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی بنجد
مثل وی چون کسی بود که خون از جامه ببول شوید و تا خیری کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت
برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فایده ندارد تخویف باید و لطف درین آن باشد که
مثلا چون کسی غیبت میکند گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی‌تر یا چیزی
برخواند و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسیکه موافق بود و چه در نصیحت کردن دو شرف
است نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو نعمت اظهار کردن بر آنکس و این هر دو از دوستی جاه
خیزد و این طبع آدمی است و غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و به حقیقت
طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد که از آنچه آنکس میکند بدتر باشد
و باید که بخود نظر کند اگر توبه آن کس از سر خود یا به نصیحت دیگری دوست‌تر دارد از آنکه بنصیحت وی و نصیحت خود را
کاره است نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوست‌تر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی
بترسد که بیم آنست که باین نصیحت بخود دعوت میکند نه بحق داود طائی را گفتند چگوئی کسی را که نزدیک سلطان
شود و حسبت کند گفت ترسم که تازیانه زنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند قوت آن دارد
گفت ترسم از آن علت عظیم‌ترین و پوشیده‌ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارائی گفت بر فلان خلیفه انکار
خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا ببینند و در من
صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم درجه چهارم سخن درشت
گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف می‌تواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر آنکه چون گوید
فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند احمق بود که رسول صلعم
گفت زیرک آنست که حساب خود میکند پس هر گرامی نگرد و احمق آنست که از پی هوای خود میرود و خود را
عشوه میدهد و امید میدارد که از وی در گذرند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند فایده خواهد داشت

وچون داند که فایده نکند روی ترش کند وبچشم حقارت بوی نگرد واز وی اعتراض کند درجه پنجم تغییر کردن بدست ودرین نیز دو ادب است یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغییر کند مثلا ور اگوید تا درز جامه دیبا باز کند واز زمین غصب بیرون شود وخمر بریزد واز فرش دیبا برخیزد واگر جنب بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ورا بیرون کند وادب این است که بر کمترین اختصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد وریش نگیرد ونکشد وچون چنگ شکند ریزه ریزه نکند ودرز جامه دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود وجام شراب نشکند اگر تواند بریزد واگر نتواند که در دست او نبود روا بود که سنگی بران زند ونشکند وحق آن مال باطل شود واگر آبگینه سرتنگ بود وچون بریختن مشغول شود ورا بگیرند ونریزند روا بود که بشکند وبگریزد ودر ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر ولیکن آن منسوخ است ونیز گفته اند که آن اوانی بوده است که جز خمر را نشایستی واکنون بی عذری نشاید شکستن وهر که بشکند تاوان بروی بود درجه ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز اگر نه سرتان بشکنم وبا شما چنین وچنین کنم واین آنوقت روا بود که باین حاجت باشد وبلطف بریزند وادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامه تو بدرم وخانه ترا بکنم وزن وفرزند ترا برنجانم ودیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد ونگوید که گردنت بزنم وبردار کنم وامثال این که اینهمه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد داند که ازان او را هراسی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت ونقصان راه یابد در سخن روا بود درجه هفتم زدن باشد بدست وبپای وبچوب این روا بود بوقت حاجت وقدر حاجت ووقت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد وحد واین سلطان را رسد وادب این آن است که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند وبروی نزند واگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد واگر کسی دست در زنی زده باشد ورها نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد واگر میان محتسب واو جوئی بود تیر در کمان نهد وگوید اگر دست نداری بزنم واگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران وساق دارد واز جای خطر عذر کند درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند ومردم جمع کند وجنگ کند وباشد که فاسق نیز قومی جمع کند وبقتال ادا کند گروهی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد وبفساد ادا کند وگروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب اینز اگر به کشد شهید بود ۵

## آداب محتسب

بدانکه محتسب را ازسه خصلت چاره نیست علم وورع وحسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند وچون ورع نبود اگرچه بازشناسد کار بغرض کند وچون حسن خلق نبود چون او را برنجانند واو خشم خود



له بروزن ارزن نیغ سوزن باشد کسی را نیز گویند حلقه بر در زند ۱۲ م

براند خدای را فراموش کند و بر حذر ایستد و انچه کند نصیب نفس کند نه به نصیب حق آنگاه حسبت وی معصیت
گردد و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی باگشت
و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد انکس دشنام داد
دیگرش نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان اورا بحق زدم اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهر زده
باشم و برای این گفت رسول صلعم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود در انچه فرماید و در انچه نهی کند و حلیم بود
در انچه فرماید و در انچه نهی کند و رفیق بود در انچه فرماید و در انچه نهی کند و حسن بصری میگوید هرچه خواهی فرمود
باید که بیشتر فرمان بردار تو باشی که بآن کار کنی و این از ادب است اما شرط نیست که از رسول پرسیدند که امر
معروف و نهی منکر نکنیم تا بیشتر همه بجای آورده گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشد حسبت باز نگیرید و از
آداب محتسب آن است که صبور باشد و تن برنج نهد که حق تعالی میگوید وأمر بالمعروف وانه عن المنكر
واصبر على ما اصابك پس هر که برنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که اندک
علایق و کوتاه طمع باشد که هر جا بیک طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی غدد وی
فراستدی رامی گربه یک روز از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت
کرد قصاب گفت تا این بار عذر خواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم و هر که خواهد که مردم اورا
دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خوشنود باشند حسبت نتواند کرد و کعب الاحبار با ابومسلم خولانی گفت
حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت
بود گفت توریت راست میگوید و ابومسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای
آن عاصی که بروی معصیت برود و بچشم شفقت می نگرد و اندر امتحان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند
و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخنان درشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حق تعالی بهتر از تو
بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی موسی و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا
لينا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلعم اقتدا کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلعم گفت دست از وی بدارید و اورا
پیش خود خواند تا زانوی بزانوی او باز نهاد گفت ایجوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان
نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که
با خواهر تو چنین کنند با عمه و خاله یک یک رامی گفت و وی میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلعم
دست بر سینه او فرود آورد و گفت بارخدایا دل اورا پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز از انجا
باز گشت و بروی هیچ دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت
اورا در بیت المال حق بیش از ان است آنگاه اورا در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت

۵ و بفرما بکار پسندیده و منع کن از ناپسندیده و صبر کن بر هر چه برسد بتو ۱۲

یا ابا علی اگرچه ما از جملهٔ صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اثیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد وازان نهی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا بتو حاجتی هست گفت چیست گفت آنکه ازار زبر تو گیری گفت نعم وکرامة پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتمی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی دمردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمی داشت که فرا پیش آرد و زن فریاد میکرد بشر حافی رح بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق از روی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در روی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت هم در هفته فرمان یافت

## باب ۳ سوم در منکرات که غالبست در عادت

بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل سنت خود باین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و با بهر جنسی ازین اشارتی کنیم که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابهها و خانهها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان که قومی باهم بانگ نماز گویند و بالحان بسیار دراز می کنند که ازین نهی آمده و در وقت حی علی الصلوٰة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین دارد و شمشیر بزر دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عائشه رضی الله عنها نظارت میکرد اما اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را ازان رنجی نبود روا بود و لیکن اگر بدوکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلعم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نه نشسته است اما آنکه گازران در مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند و قصها گویند که دران زیادت نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود و ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود

ـــ
ما ـ زینت ـ ـ ـ و جمع شمشیر ـ فیروزی ۱۲ ص
ما ۳ چوب دستی و تازیانه ۱۲ ص

وسخنان بسجع وسرودها گویند وزنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ
کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و زی و هیئت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان
جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع
کرد و در روزگار رسول صلعم ممنوع نبوذند و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر
دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستایان و حساب ایشان راست کنند
یا بنشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند این همه از منکرات است و برخلاف حرمت مسجد
است منکرات بازارها آن بود که بر خریده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز
راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر
سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان
و جامه رفو کرده و گازر شسته فروشند و چنان نمایند که نو است و همچنین هر چه در آن تلبیسی بود و مجمره و
کوزه و دوات و اوانی زر و سیم و امثال این و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان
حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست
اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید بلکه افراط کردن در
آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید بلکه نوروز و سده
باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نشود
و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نبینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز
بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه
از آن نام و نشان نماند منکرات شاه راه آنست که استون در شاه راه بنهند و دکان سازند چنانکه راه
تنگ شود و درخت کارند و قابوشن بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا گوید و خروارهای بار بنهند
و ستور به بندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و
خروارهای خار که جامه بدرد جایی که تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد بجز آن آنگاه برای حاجت روا بود
بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم پر خطر بود
نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه را براه افگندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد
که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بروی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه
عام باشد بر همه واجب بود والی را رسد که مردم را بر آن حمل کند و هر که سگی بر در سرای دارد که مردم را از آن
بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر براه بخسبد چنانکه
راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر براه نشیند یا بخسبد نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا

تا زانو پوشیده ندارد یاران در پیش قایم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فراگیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست طاوس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی رح و انکار نتوان کرد بر مالکی رح که مذهب او روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده ها که دران صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل رح برای سرمه دانی سیمین که بدید بسبب آن بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بروی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن نه تا که بدرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس میکن و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

## اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که او را باین علم برای چه آورده اند و قرارگاه او کجا است و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل و وطن ورای آنست و هر سالی و ماهی و روزیکه میگذرد از عمر وی چون مرحله است که بآن نزدیکتر می شود بقرارگاه خویش و هر که این قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزلگاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند هر چه بیش از آن بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او پر خاک بودی و دران هیچ زر و سیم نبودی پس هر چند که بیش جمع کند نصیب او ازان قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان درست بود بآنکه بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک او روی

دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب تو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص و را اگرچه عشق با فراط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود با آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پر کاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه از آن کاورس برگیرد آن کاورس جمله بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثلاً صد سال بود و ممالک روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هرچه بود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی بیش و بیش باشند چه واجب کند پادشاهی جاوید را باین کار منغص و حقیر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر میکنند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چه این دانست بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که صلاح دنیای او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلعم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلعم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و بآسمان برند و گفت دوست ترین و نزدیکترین بحق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت بآن خدائی که نفس محمد صلعم بدست اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل بآن راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هرچه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روزی رسول صلعم در سایه نشسته بود و صحاب رض در آفتاب جبرئیل ع بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلعم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه لا اله الا الله دریابد و بر آنکه هرچه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جمله ایشان بود دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند تا وی مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگزارد تا در وقت نماز پیشین مانده شد

و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید بسر وی گفت بچه ایمنی از انکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر
حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او وگفت راست میگوئی برخاست و در حال بیرون شد سوم آنکه خویشتن را
عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند
که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آن را کاره بودی گفت
شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی بروز و یکی بشب گفت غیر ازین چیزی شنیدی
گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلعم گفت هر
والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد وگفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او
رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن وگفت نیک چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند
و بد چیزیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علمای
بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات در نیکار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای ستانی که حلال بود و بجائی بنهی
که بحق بود گفت اینکه تواند گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند
تا همه رعیت ازوی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلعم گفت بهترین ائمه آنانند که شما را دوست دارند و
و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را
لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غره نشود بدانکه هر که بوی رسد او را ثنا گوید و پندارد که همه از
وی خوشنود اند که آنهمه از بیم گویند باید که معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال وی از خلق پرسند که عیب خود از
از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع
ناخوشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او را زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از
من ناخوشنود باشند و لابد هر که انصاف ازوی بستانند ناخوشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد و
سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق او تعالی رضا او بگذارد معاویه نامه نوشت بعایشه رضی الله عنها که مرا پندی ده مختصر عایشه رضی الله عنها
جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که هر که خوشنودی خلق جوید بناخوشنودی حق تعالی حق عز وجل
ازوی راضی نباشد و خلق را ازوی ناخوشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است
و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ
سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنه میگوید که یک روز
رسول صلعم را دیدم که بیامد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند
تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین
نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بروی باد و حق تعالی ازوی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه
عظیم کاری باشد که بسبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلعم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت

خدای برظالمان باد و گفت صلعم سه کس اند که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه رض را گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگزارد و گفت صلعم هیچ بنده نیست که حقتعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت هرکه او را از مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را که جای خود از دوزخ فراگیرد و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلعم که عذاب صعب تر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حقتعالی با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومیکه حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومیکه ایشان او را اطاعت دارند و او میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام نکند و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کاوین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یکروز خواست که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گزارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپیدا شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر عم بود و رسول صلعم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت کسانی باشند که خواهند که بدو ایه خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرا بر ده کس لا نیست که نه او را در قیامت می آورند دست بغل برکشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر را افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را ببیند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشان میل نکند و به بیم و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آئینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم می کند و رسول صلعم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرموده بودم گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بار خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن را که بیفزوده و آن را که بکاسته و کوشهای دوزخ بایشان پر کنند خذیفه گفت من بار هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلعم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند که تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هرکه در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت بستده باشد یا گوش نه یا دت

بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و بهفتاد سال به دوزخ فرو میروند تا آنگاه که بقرار گاه رسند و در خبرست که داود علیه السلام
چنانکه ندانستندی که او هست بیرون آمدی و هر کرا دیدی ازسیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت
مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت داود نیک مردی است اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخورد نه از کسب خود
او بمحراب شد و میگریست و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاموخت
و عمر رضی الله عنه بجای عسس بشب خود میگردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر کنارهٔ فرات
بگذرانند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از ان بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی
چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم تا حق تعالی
او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب بدیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و ازار بخود گرفته
گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبد الله چند است تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده سال است
گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی رحیم بودی حال عمر رضی
الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت درهٔ بیش نداشت و بوقتی رسولی فرستاده بود تا
بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجاست گفتند ما را
ملک نیست ما را امیر است و از دروازه بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده
و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوک عالم
از هیبت او بیقرار باشند و او باین صفت بود و عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور
میکند لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شما است و اگر نه آن بودی که برسولی آمده در حال
مسلمان شدمی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت اینست و علم این دراز است و والی باین سلامت باید
که همیشه بعلمای دیندار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند و از علمای
عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای دیندار و حریص باشد
بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی ثنا گویند و خوشنودی
او طلب کنند تا از ان مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی
طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت
شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیقان نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه
از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذو النورین نشانده
است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی رضی الله عنه نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی
گفت بیفزای در پند گفت حق تعالی را سرائیست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته و سه چیز بتو داده
است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که نزد تو آید

این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بنا حق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این بکنی پیش رو دوزخیان تو باشی و دیگران از عقب تو می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمه توئی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود و هارون الرشید با عباس که از جملهٔ خواص او بود نزدیک فضیل عیاض می شد چون بدر خانه رسیدند او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد کردند ما که ایشان را برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد و گفت امیرالمومنین را در باز کن گفت امیرالمومنین نزدیک من چه کند گفت امیرالمومنین را طاعت دار پس در بگشاد و شب بود چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست کرد او بر می آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات یابد آنگاه گفت یا امیرالمومنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشاند و انصاف هر یک از تو طلب کند هارون الرشید بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش که امیرالمومنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردند و مرا میگوئی بکشتی او را هارون گفت ترا هامان ازان میگوید که مرا فرعون بنهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوند آن باز ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی درخور گناه و قوت وی کن و زینهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفهٔ روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من بسفر چین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست و میگفت نه ازان میگریم که شنوائی بخلل شده لیکن ازان گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشمم برجاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد او بدادی یا امیرالمومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق تعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم علیه السلام تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان عبدالملک خلیفه بود یک روز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال من در قیامت چگونه بود کسی با بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می کشائی مرا چیزی فرست پارهٔ سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من

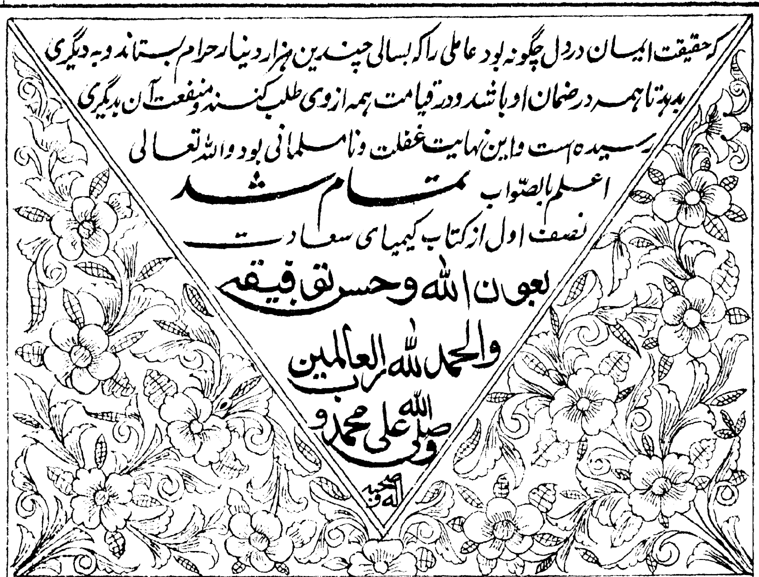
بشب از بن خوردم سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل او عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم
بآن روزه گشاد و چنین گویند در آن شب با اهل خود صحبت کرد پسری وی عبدالعزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبدالعزیز
که یگانهٔ جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود بیامد گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام
خورده بود عمر عبدالعزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد
آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ
و ریگ گرم ایستاده و دست بر داشته و می گفت بار خدایا تو تویی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر گناه
شوم و کار تو آنکه هر ساعتی باسر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار
آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر عبدالعزیز ابو حازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسپ و مرگ را فراسر
و هر چه روا داری که مرگ ترا در آن دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است
**پس صاحب ولایت** باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد
و هر عالم را که ببیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را ببیند باید که ازین جنس پندها دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و اگر
ایشان را غرور دهد و کلمهٔ حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود با وی شریک بود **نهم آنکه** بآن قناعت نکند
که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را
از ظلم بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با بو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت
ترین رعیت داران کسی است که رعایا باو نیک بخت است و بدبخت ترین آن کسی است که رعایا باو بدبخت است و
زینهار تا فراخ نروی که عمال تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه
شود و آن فربهی سبب هلاک او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم از عامل سلطان
برسد و سلطان آن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و
بی عقل تر از آن نباشد که دین آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای
خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر
از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که عمال و
چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی که اهل و فرزند و غلامان خویش را بر عدل ندارد و این نکند مگر کسی که پیشتر در
درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل
و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند و بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بربسته اند برای غضب و شهوت
تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب مراد خود برسند و آنگاه گویند عقل این است هاشا و کلا که عقل از
جواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که لشکر حق تعالی را
در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن با

با اهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن برعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده
باشد و بدان که عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند
و بظاهر آن غره نشود و مثلاً چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست
اگر مقصود آن است که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است
و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم
خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است اگر برای
آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه خدمتگاران خدمت
شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز او را ایشان نه بهر گرد او نگردند پس خدمت او که می کنند
او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان برین آنست که اگر باز حاف شوند
که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر تقرب جویند و هرکجا گمان برند که سیم آنجا
خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردن است بلکه خندیدن است بروی و عاقل آن
بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که چنین داند
عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ است و ازین سبب است که سر همه سعادتها عقل
است و هم آنست بروالی که تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را با نتقام دعوت کند و خشم غول
عقل است و ما آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که
جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند
انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و
ستوران باشند بود حکایت کنند که ابوجعفر خلیفه بود دلفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن
فضاله حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین پیشتر حدیثی از رسول خدای بشنو گفت بگو گفت حسن بصری روایت میکند
که رسول صلعم گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا در پیش
حق تعالی دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که مرا او را
عفو کردم و بیشترین خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و در نیوقت
باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید
شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو آوردند و
یکی را در پیش رسول صلعم می گفتند که او عظیم با قوت مردیست گفت چرا گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند
و با همه برآید رسول صلعم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه
واله وسلم سه چیز است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود

٥٨ دور شدن بیکاری ۱۱ ص

٥٩ هرچه بناگاه فرو گیرد و هلاک کند ۱۲ ۱۲ ۱۲

حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق نستاند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا تو
خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را نیازمائی و علی بن الحسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد
میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس ورا گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
بیشتر از آن است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی رض جامه که داشت بوی
داد و او را هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند
که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنوی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو
ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفندی او شکست
گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آنکس را بخشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس
و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه این است اگر آن عقبه بگذارم از آنچه
تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه تو میگوئی بدترم و رسول صلعم گفت کس بود که بحلم و عفو درجه صائم و قایم
بیابد و کس بود که نام او در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلعم گفت
که دوزخ را دریست که هیچکس بآن در نرود مگر آنکس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش
موسی علیه السلام آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت
که آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان
حذر کن که من هیچ دام فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر که بخیل بود
من دین و دنیای او هر دو بزیان آورم و رسول صلعم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی دل او را
از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حله
کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه و سلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی
با رسول صلعم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت ترا است گفت از هیچکس هیچ
چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند
گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندان گناه نیست گفت گناه پدرت
گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول الله
صلی الله علیه و سلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای کرده اند یعنی بانصاف نیست
ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رسول صلعم خشمگین شد و روی وی سرخ گشت و بیش
از این نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات
کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان برجای بود این اثر کند و اگر اثر نکند آنست که دل از ایمان
خالی شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم



که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند و به دیگری بدهد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود والله تعالی اعلم بالصواب

تمام شد

نصف اول از کتاب کیمیای سعادت

بعون الله وحسن توفیقه

والحمد لله رب العالمین

وصلی الله علی محمد و آله وصحبه

# رکن سوم کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن چیست و چند است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است

**اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت مال

**اصل هفتم** در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن ✦ ازین ده اصل آمد هر که این ده عقبه بگذشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن ✦

## اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد

و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق بگوئیم که چیست پس تدبیر آن که کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم ✦

### پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلعم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت انک لعلی خلق عظیم و رسول صلعم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلعم در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد همچنین می پرسید و او همچنین میگفت بآخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلعم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر را خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلعم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گزارد و لیکن بدخوست و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را همچنین تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلعم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلعم پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبد الرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو افتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز روزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول الله صلعم بود یک روز زنان پیش او بانگ میکردند و مشغله میداشتند چون عمر رض بیامد همه بگریختند عمر رض گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلعم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلعم گفت

یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا و براهی نه بیند که نه آن راه بگذارد
و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی
ابن مبارک با بدخوئی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت ازانکه آن بیچاره
از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی نیکوخوئی است هر که از
تو نیکوخوی ترست از تو صوفی ترست یحیی بن معاذ رازی گوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت
سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت زیان ندارد

## پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست

بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار
گفته اند و هر یکی از آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی گشاده داشتن است
و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و این همه بعضی از
شاخهای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز
آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را ازین دو نیکوئی و
زشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق
عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و لب یا دهان نیکو باشد و بس
تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود و جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی
نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی و سخواهیم و
نیکوئی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارها و حق
از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را ازینجا حکمت پیدا آید که سر همه
سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و اما نیکوئی
قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و بنشیند و اما نیکوئی قوت شهوت
بآن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل
آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاری است و مثل
شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار است و اسپ گاه بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود
و سگ گاه بود که آهیخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن
نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در وی افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی
عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه
خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار باین صفت باشد این نیکوئی مطلق باشد
و اگر بعضی ازین نیکو بود و نیکوخوئی مطلق نبود همچنان که کسی را دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود

و بینی زشت او نیکوروی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت بود خلقهای زشت و کارهای زشت ازان
تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود و دیگر از کمی که ناقص بود و قوت علم چون
از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارند و ازان گربزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص بود ازان ابلهی و حماقت
خیزد و چون معتدل بود ازان تدبیری نیکو و رای درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم
چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی همتی گویند و چون معتدل بود بی بیش و کم آنرا
شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این
اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کینه آوری و بازنامه کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن و امثال
این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت چون با فراط بود آنرا
شره گویند و ازان شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان
و امثال این خیزد و اگر ناقص بود ازان سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند
و ازان شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره است که مذموم است
و زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم
آن میانه است و به باریکی همچون صراط آخرت است هر که برین صراط راست برود فردا بران صراط ایمن باشد و برای
این است که خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلك قواما بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند
و بر وسط بایستند و رسول صلعم گفت ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط
گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار گشاده مدار که همه بدهی و بی برگ فرومانی پس بدانکه نیکوخوی
مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکوروی مطلق آن بود که همه اندامهای وی
راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه اند یکی آنکه این همه صفات او را بکمال حاصل باشد و او نیکو
خوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلعم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود
علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن بنیکی نزدیکتر
بود چهارم آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت
کمتر بود و بیشتر در میانه باشد در خلق نیکو همچنین بود و پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه
کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکوئی و زشت
روئی نهایت ندارد دل خلق نیز همچنین بود انیست معنی خلق نیکو بتمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد

بلکه بسیار است ولیکن اصل آن با قوت حلم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود **پیدا کردن آنکه خلق نیکو** بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و روی زشت نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلعم فرمود حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی باز میتوان آورد و صید وحشی را فرا انس توان داشت و قیاس این به خلقت باطل است چه کارها بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از آن درخت خرما توان کرد به تربیت و نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آنرا بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی با کار بد و کار نیک نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود زود و صلاح پذیرد اما او را بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با و نماید و کودکان در ابتدای فطرت همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر بزنند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا درجه دوم آن باشد که هنوز بد اعتقاد نکرده باشد لیکن متابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد و لیکن اما داند که آن ناکردنی است کار او صعب تر بود که او را بدو چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر بسر وی جدی و بایستی پیدا آید زود باصلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر بنادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد که آن کاریست چون کسانیکه لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه نبرد **پیدا کردن طریق معالجت**

بدانکه هر که خواهد خلقی از خود بیرون کند آنرا یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکنند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس هر علتی که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود از ان گردیدن دل است از صفت

زشت بصفت نیکو و هرچه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که به کبوتربازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنانکه طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هرچه دارد در سر آن نهد و دست از آن ندارد بلکه چیزهای که برخلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری بآنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان بافتضاح کار ایشان بریکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمره عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع میگردد و آنچه موافق طبع است و دل را هیچ طعام و شراب نیست تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیردست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او اینست و آنکه میل دلی بخلاف این است از آن است که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او چنانکه بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بدان حریص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست تر دارد دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فی قلوبهم مرض[۱] و گفت الا من اتی الله بقلب سلیم[۲] و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک اینجهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه برخلاف نفس خود داروی تلخ می خورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب بود به تکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد خست رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکوخلق آفریده مثلاً سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگرچه از آن خبر ندارد هر که را این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکوخوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که از این هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره[۳]

## فصل

بدانکه [illegible] اعمال بجوارح است ولیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد کرد می باید که بجمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آینه راست و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در آن نماید

[۱] در دل ایشان بیماریست ۱۲

[۲] مگر آنکه آورد خدایتعالی را با دل صحیح و سالم ۱۲

[۳] پس هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل نیک ببیند آنرا و هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل بد ببیند آن را ۱۲

وجمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب او حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن را نیز نصیب ست امّا اصل دل ست وتن تبع است و بدانکه دل دیگر است وتن دیگر چه دل از عالم ملکوت ست وتن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جدا ست ولیکن دل را با آن علاقه ست که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل بپیوندد واز هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد وآن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت وبسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دامی وآلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتے است که صفت دل ست لیکن فعل او بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو بنویسد تا درون او نقش خط نیکو بپذیرد وچون نپذیرفت انگشت او آن صورت از باطن بگرفت ایستد و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد وچون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادت اعمال خیر است بتکلف و ثمرهٔ آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند وسراین آن علاقه ست که میان دل وتن است که این در آن اثر میکند وآن در این وبرای این ست که هر فعل که بغفلت رود حبطست که دل ازان غافل بود **فصل** بدانکه بیماری را که از سردی بود دانستی باید که حرارت چندان که بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه آنرا ترازو و معیاری ست که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن ست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند ونه بسردی وچون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد وجهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم ست ویکی محمود ومیانی دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال ست مثلاً بخیل را فرمائیم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم ست وترازوی آن شرع ست چنانکه ترازوی علاج تن علم طب ست پس باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و دروی تقاضای نگاهداشتن و امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر دروی تقاضای آن نماند اما بتکلف بکند هنوز بیمار ست لیکن محمود ست که باری بتکلف دارو می خورد چه این بتکلف راه آنست که طبع گردد و برای این گفت رسول صلعم فرمان خدای تعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار ست و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاهداشتن مال بود پس همهٔ اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برای شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا وربك لا یومنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجًا مما قضیت گفت ایمان ایشان بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی وتنگی نباشد و این را سری است هرچند که این

کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت ملایک شود که او از گوهر ایشانست و درین عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از ینجا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس می باید که چون انجا رود هم بصفت ایشان بود و از ینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره نگاهداشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر حریص بود بخلق مشغولست و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغولست و ملائکه نه بمال مشغول اند نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس باید که علاقهٔ دل آدمی از مال گسسته و از خلق بریده شود تا از آن بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست آدمی از آن خالی بود باید که بر وسط آن بایستد تا از وجهی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی نیست انچه فاتر بود و معتدل بآن ماند که هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این سر است پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود گفت وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها آن است که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواند و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد

**فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاده بود و راه بداروی لطیف داند بسیار آسانتر گردد و لطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن نیارد چه اگر کودک را گویند بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان تو دهم تا بازی کنی یا گنجشکی تو دهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کنند بجامهٔ نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامهٔ دیبا کار زنان باشد و چون بزرگ تر شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باشد که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت میکند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگرند تا به آرزوی ریا شره شکم و مال در وی بشکند چون از آن فارغ شود و رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت در وی بشکنند بآنکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبولی پدید آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آن را علاج می فرماید بتدریج و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن نیارد و با آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این همه صفات چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که همه را فرو برد و بازپسین صفتی که از صدیقان برود این باشد ٭٭

## پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس

۵ بگو خدا فـ... پس بگذار ایشان را در ...

۲ و نیست از شما هیچکس مگر که در آینده بر آن است این وعده لازم بر پروردگار تو مقضی شده ۱۲۵

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود که هر یکی برانچه او را برای آن آفریده اند قادر بود بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بآن بود که انچه خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند بروی آسان بود و آن را که طبع اوست در اصل فطرت دوستدار بود و این در دو چیز پیدا آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی از ان رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی گفته قل ان کان اباؤکم وابناؤکم الآیه گفت اگر پدران را و پسران را و مال تجارت و عشیرت و قرابت هر چه دارید دوست تر میدارید از خدای و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببینید و اما قدرت آنست که فرمانبرداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول الله صلعم گفت جعلت قرة عینی فی الصلوة پس هر که این معنی از خود نیابد این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که نیندارد که باین صفت است و نباشد که آدمی بعیب خود نابینا شود و عیوب خود بچهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته نشیند تا او در وی می نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه بمداهنت عیب او نپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق نه نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگرچه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند خود از ان حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هر چه از کسی زشت دیدم از ان حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلعم سر منافقان با تو بگفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود می کند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و رسول صلعم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلعم گفت رنج خود از نفس خود باز دارد و هوای وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت اولی تر از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی با نگبین فرو برم و بخورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی را بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بروی گرد آمده و او را میگزیدند گفتم السلام علیکم گفت

و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا درنخواهی تا این زنبور از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا درنخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آنجهان بود و زخم زنبور در اینجهان و بدانکه اگرچه انار مباح است لیکن اهل عزم دانسته که شهوت حلال و حرام هر دو یکیست اگر در حلال بروی نه بندی و ورا بقدر ضرورت بزی طلب حرام کند پس بدین سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاصی یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست بداریم از بیم آنکه در حرامی افتیم و سبب دیگر آنکه نفس چون به تنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او دشوار شود و بطر[۱] و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچو باز است که تا ادب او بان کنند که اورا در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هرچه در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس با حق تعالی انس پیدا نیابد تا آنگاه که او را از همه عادتها فطام[۲] نه کنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودک اول که از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر به ستم بوی دهی نتواند خورد و بدان که ریاضت هر کسی بآن است که آنچه بآن شاد تر است ترک آن گوید و آنچه بر وی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود ترک آن بگوید و آنرا که شادی بمال هست مال خرج کند و همچنین هر کرا سلوتگاهی (آرامگاهی ۱۲) هست جز محبت حق تعالی آنرا بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هرچه آنرا بمرگ وداع خواهد کرد باختیار وداع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود ع که یا داود ملازم تو منم مرا تو ملازم باش و رسول صلعم گفت که جبرئیل ع در دل من دمید که احبب ما احببت فانك مفارقه هرچه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد

## پیدا کردن علامت خوی نیکو

بدانکه علامت خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن می فرماید در صفت مومنان قد افلح المؤمنون تا آخر[۳] و درین آیت که التائبون العابدون (توبه کنندگان پرستندگان ۱۲) و این که گفت و عباد الرحمن الذین[۴] یمشون علی الارض هونا و هرچه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول الله صلعم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود و حاتم اصم رح گوید که مومن بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امید دارد مگر بحق تعالی و مومن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت می کند و می گرید و منافق معصیت می کند و میخندد

و مومن

[۱] بفتحتین سرگشتگی و سخت شادی نمودن ۱۲
[۲] بالکسر از شیر باز کردن کودک را ۱۲ ص
[۳] و تمامی آیت ان الذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی آن گروه رستگار شدند مسلمانان آنانکه ایشان در نماز خویش نیاز کنندگان اند ۱۲ ف
[۴] و بندگان خدا آنانند که میروند بر زمین بآهستگی یعنی تواضع بر ایشان غالب است و چون سخن گویند بایشان نادانان گویند سلام بر شما باد ۱۲ ق

ومومن تنهائی وخلوت دوست میدارد ومنافق زحمت ومخالطت دوست دارد ومومن می کارد ومی ترسد که
نه درود ومنافق نمی کارد وطمع آن دارد که بدرود وچنین گفته اند که نیکوخوئی آن بود که شرمگین وکم گوی وکم رنج
وراست گوی وصلاح جوی وبسیار طاعت واندک زلت واندک فضول ونیکوخواه بود همگنان را ودر حق همگنان
نیکوکردار وبا وقار وشفق وآهسته وصبور وقانع وشکور وبردبار وتنگ دل ورفیق وکوتاه دست وکوتاه طمع باشد
نه دشنام دهد نه لعنت کند ونه سخن چینی ونه غیبت کند ونه فحش گوید ونه شتاب زدگی کند ونه حسود ونه کینه دار بود
پیشانی گشاده وزفان خوش ودوستی ودشمنی وخشم وخشنودی او برای حق تعالی بود دلیل وبدانکه بیشتر خوی
نیکو در احتمال وبردباری پدید آید چنانکه رسول صلعم را کافران بسیار برنجانیدند ودندان او بشکستند گفت
بارخدایا بر ایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم رح در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده‌ئی گفت
آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی میخواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری
چوبی برسر او زد وخون آلود شد واو را بگرفت وبشهر آورد چون صحاب او را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این ابراهیم
جهان است ابراهیم ادهم لشکری از اسپ فرود آمد وبر پای وی بوسه داد وگفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت
از انکه من بنده خدای تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند
چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود ونصیب وی
از من بدی ابوعثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت وگفت چیزی
نمانده است او برفت چون پاره راه بشد از عقب برفت وباز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و
همان بگفت بازگشت تا چند بار چنین کرد او را چون میخواند می آمد وچون میراند میرفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم
که نیک خوی مردی گفت اینکه از من دیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیاید وچون برانند برود این را چه قدر
بود ویک روز طشتی خاکستر بر سر او ریختند از بامی جامه را پاک کرد وشکر کرد گفتند چرا شکر کردی گفت کسی که مستحق
آتش بود وبا وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود وعلی بن موسی الرضا رضی الله عنه را رنگ سیاه چرده بود
وبر در خانه او در نیشابور گرمابه بود چون او بگرمابه شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند واو در گرمابه رفت وحمامی
غافل ماند روستائی در گرمابه رفت واو را دید پنداشت که هندوی است از خادمان گرمابه گفت برخیز وآب بیاور
بیاورد وگفت برخیز وگل بیاور همچنین او را کاری فرمود وا میکرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با او
حدیث میکرد بترسید وبگریخت چون بیرون آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن راست
که تخم فرو نهد بنزد کنیزکی سیاه بنهاد عبدالله درزی از بزرگان بود وگبری او را درزی فرمودی وهربار سیم قلب دادی
واو بستدی یکبار غایب بود وشاگرد سیم قلب نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است
تا او با من این معاملت میکند ومن بروی آشکارا نکرده ام واز وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند
وآن سیم اویس قرنی رح همی رفتی وکودکان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خورد اندازید تا ساق من

شکسته نشود که آنگاه نماز برپای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشند یا کسانی باشند که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نه بینند و هرچه بینند از وی به بینند کسی که در خود نه این بیند و اندک چیزی مانند این باید که غره نشود و بخود گمان نیکوخوئی نبرد والله اعلم

## پیدا کردن ادب و پروردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالیست و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افگنی بروید و اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بروی رود شریک باشند که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهمتر بود که از آتش دنیا و نگاه داشتن او بآن بود که او را ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فساد ها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکوخوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد صالح و نیکوخوی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او با آن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاده از شرم تشنیع ساز دکه او را بر هرچه زشت باشند تشویر[له] میدهد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خرد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بر دارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است و بیخردان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رشک مباهات در وی بجنبد و او نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم او بیارایید و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامه ابریشمین دارند و تنعم کنند با او نیفتند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بیشرم و دزد و دروغ گوی و لجوج و بیباک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بمکتب دهد قرآن بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که باشعار که حدیث عشق

[له] تخجیل کردن ۱۲ ص

وصفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع با آن لطیف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بدان شاد شود و در پیش مردم بر وی ثنا گوید و اگر خطائی کند یک دو بار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا کرداند و چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا بهیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را به پدر می ترساند و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود و شب او را بر جامه نرم نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرهیخته شود و تنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان دنی همتان باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با ادب نشیند و دست زیر زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگوید تا فریاد و جزع نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید برفق چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزنند و ادب کنند و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت کنند و همیشه آن را می نکوهند چون چنین پرورند هرگاه که بالغ شود اسرار این اداب با او بگویند تا در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه درآید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت بگوید و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا با ادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در خال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میگردی سه بار بگوی بدل نه بزبان خدای با من است خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این می گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوی پس گفت هر شبی یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این ترا دستگیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نگرد و او را می بیند او را معصیت نکند زینهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا به معلم فرستادند و دل من آگنده

می شد گفتم هر روز یک ساعت بیش منیفرستید تا قرآن بیاموختیم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز پیش آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین کشادمی بی نان خورش و سالی بیک درم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبانه روز هیچ نخورم تا بر آن قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال بااین حال صبر کردم و همه شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند

## پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرده و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بروی بس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس بدهد که امروز کوزهٔ سفالین گذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین بستاند بس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه بر آنست که دلیل و راه بر دین علمای پرهیزگاران اند و این کم است چون راه بر و دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون با آخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر کدام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید از آنجمله باشد که حق تعالی میگوید و من اراد الاخرة وسعی لها سعیها باید که بداند که اینکه میگوید وسعی لها سعیها چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است رونده را در اول مرتبه چند شرایط است از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بان اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری که بپناه آن باید برد اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید و جعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت که در آن مشغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و دیناران میکند راه او زود انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت آن برخیزد که بگریزد و جائی رود که او را نشناسند که چون نامدار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و به سبیل جدل سخنی شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله بایمان آورد و تحقیق آن از خود

۱ له: و هر که ارادهٔ آخرت دارد و کوشش کرد کوشش آخرت ۱۲

۲ له: و ما گردانیدیم پرده‌ای پیش روی ایشان پرده و پس پشت ایشان پرده ۱۲

طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا
معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجابی مهین
است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل وی تاریک بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت
حلال در نور دل کند هیچ نکند و اصل آنست که از لقمهٔ حرام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار
دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه معاملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن
بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل وی چون کسی باشد که طهارت کرد و شایستهٔ نماز
گشت اکنون او را بامام حاجت بود که با وی اقتدا کند و آن پیر است چه بی پیر راه رفتن ممکن نیاید که راه پوشیده است
و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن
چون پیر بدست آورد باید که کار خود جمله با وی گذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر
بیشتر بود که در صواب خود و هرچه شود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصهٔ خضر و موسی علیهما السّلام یاد آورد که
آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته باشند که بعقل فرا سر آن نتوان رسید در روزگار حکیم
جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان ناقص دارو بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس
دارو بر کتف چپ وی نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا سود دارد انگشت به شد و سبب آن بود
که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و از پشت آید و آنچه از چپ خیزد
بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین مثال آن است تا بداند
که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که گفت یکبار شیخ ابو القاسم گرگانی را خوابی
حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماه با من سخن نگفت و هیچ سبب نمیدانستم تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب
چنین گفتی که تو شیخی در خواب با من سخنی گفتی و در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی در خواب
بر زبان تو نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار چهار دارد
یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بیخوابی دل را روشن
گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند
سهل تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از راه مشغلهٔ
بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول بار در راه آن بود که عقبات را پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات
مذموم است در دل و آن بیخ آن کارهاست که از آن باید گریخت چون شره بمال و جاه و شرهٔ تنعم و تکبر و ریا و غیر
آن تا مادهٔ مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده نباشد
جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و با وی لایق داند که این با احوال بگردد اکنون چون زمینی خالی کرد
تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حقتعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله الله میگوید

بر دوام بدل و زبان تا آنگاه که بزبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث خلاف و پوست آن تخم است عین تخم پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلفی نباید کردن که دل بدان آرد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف از آن باز نتوان ستدن شبلی با مرید خود حصری گفت اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آئی جز حق تعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از غار وسواس دنیا خالی گردد این تخم بنهاد و هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود بعد از این منتظر باشند تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی می فرماید من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم بپاشد ما او را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل بیشتر آید و کس بود که از این رسته باشد و لیکن جواهر ملایک و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه رفتن است نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که از آن چیزی نشنیده باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد آن مقدار که تصرف علم را بآن راه است تا اینجاست و از گفتن مقصود آن است تا با این ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلم عادتی در گذشت باور نه کنند و الله اعلم

## فصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو

بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود و بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتیست بر آدمی که آدم از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد آنگاه این شهوت اصل شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پیدا آید پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس فائدهای آن بدیه بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در وی بگوئیم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاهدارد بگوئیم

## پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزویست

از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد
حق تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار
خورد و بسیار خسپد و گفت حقتعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا
کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه بهشت
او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشت است که
چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نه کند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمکی چند که پشت
او راست دارد اگر چاره نبود سیکی (یعنی سوم حصه) از شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را و در روایت دیگر سیکی ذکر را
و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را به بیند و رسول صلعم گفت شیطان
در تن آدمی روانست چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک امعا خورد و
منافق بهفت امعا و امعا روده شکم بود و معنی آن است که شهوت و خورش منافق هفت چندان از مومن بود
و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت پیوسته در بهشت بکوبید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه
کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه رض آروغی بر آمد پیش رسول صلعم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر
در آن جهان گرسنه تر و عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی
رحم آمدی از گرسنگی و دست بشکم او فرود آوردمی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری
که گرسنه نباشی گفت یا عایشه رض اولوالعزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند
ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه خط من در آخرت
ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوست تر نیست که ببرادران خود رسم عایشه رضی الله عنها میگوید بخدای
که بعد از آن یک هفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان در دست نزدیک رسول صلعم آمد
گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این پیشین طعامی است
که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره رض میگوید سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه
و سلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه از طعام شب کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود
گفتی از چه می ترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی بمحمد ص دهد و اصحاب او و از امثال تو دریغ دارد کهمش گفت
بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری با خود بشبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو
این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد
محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خوشنود باشد سهل تستری رح
گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کارتر
در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب

نرفت مگر از گرسنگی و هیچکس زمین را در زنه نوشت الا بگرسنگی در خبر است که موسی ع در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد

## فواید گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه ازان است که دران رنج است چنانکه فضل دارو نه ازان است که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فایده است ❊

**فایدهٔ اول** آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخاری ازان بدماغ رسد که مردم را کالبوکند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلعم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنگ شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی رح گوید هیچ روز گرسنه نه نشستم خدای را که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلعم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما کشته شود و پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلعم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع

**فایدهٔ دوم** آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود و جنید رح میگوید هر که میان خود و حقتعالی توبره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود

**فایدهٔ سوم** آنکه بطر و غفلت دروازهٔ دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که ازوی در گذرد جهان بر وی تنگ و تاریک شود و عزت و قدرت خداوند بداند و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول صلعم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم

**فایدهٔ چهارم** آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است و برای این بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درد ایشان گرسنه را فراموش کنم

**فایدهٔ پنجم** آنکه سر همه سعادتها آن است که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فایده است بلکه کیمیای فواید است چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد و ذو النون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلعم پیدا شد سیری بود که چون سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر نخورد بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد و اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت و برای

ط همیشگی بکوبید آن دروازهٔ جنت را به گرسنگی ۱۲

این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانه حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید که یکسال نان تهی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بجملگی از دل او ببرد **فایده ششم** آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه بشب و هر که سیر خورد خواب بروی غالب بود و چون مرداری بیفتد و عمر او ضایع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایه آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست که بآن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه دود باشد که سیم ندارد باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد ابو سلیمان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و از این سبب میگوید که آن از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه روزگار بروی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و بخفتن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهری است و سرمایه آدمی است ضایع کردن آن بی ضرورتی ابلهی است سری سقطی رح میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آن که نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و بدین سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نباید که بخاییدن این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه با طهارت تواند بود و چنین فایدها نزد کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که سیر خورد شش چیز در وی آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت گردد و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله **فایده هشتم** آنکه هر که اندک خورد تندرست باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو و ناز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید که اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید **فایده نهم** آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نباشد و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد و همه روز در اندیشه آن باشد که چون بدست آورد

و نشاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بان سوا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و ترک آن آرزو بگویم ابراهیم ادهم از نرخ چیزهای پرسیدی گفتندی گران است گفتی ارخصوه بالترک ارزان کنید بآن که ترک کنید

**فایده دهم** آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار (خرج ۱۲) کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هر چه در شکم رود جای آن کنیف (نهانخانه ۱۲) بود و هر چه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلعم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر اینکه درینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه والله تعالی اعلم

## پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن آن

بدان که طعام بعد از آن که حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلاً چون یک نان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یک ماه از یک نان دست بدارد چون چنین کند آسان بود و گاهی از آن نقصان نیابد و طبع بران راست بایستد آنگاه آن مقدار که بران قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضل تر از نماز برپای کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل بود باید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جای خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد برنج و بیک درم انگبین و بیک درم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت گرده کردمی و هر شبی بیکی روزه گشادمی گفتند اکنون چون میکنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یک درم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سبک نانی باشد از آن نان که چهار منی بود و همانا که این سبک شکم باشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ثلث للطعام (سومی برای خوردن ۱۲) و ثلث للشراب (سومی نوشیدن آب ۱۲) و ثلث للذکر (و سومی برای ذکر ۱۲) و در روایتی ثلث للنفس (و سومی حصه برای دم زدن ۱۲) و این آن است که رسول صلعم گفته لقمکی چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند و آن نزدیک سه گرده بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سبک معده در گذشته باشد و بحد نیمه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و در این آیت که در قرآن گفته است ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین داخل بود و لیکن این بوقت و کالبد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر نکرده اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان

(حاشیه: از حد زیاده در نان منسوب به تحقیق خدای تعالی دوست نمیدارد زیاده در نان کنندگان را ۱۲ ۱۲ ۱۲)

گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جوین را در پیشین همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفکندی ابوذر میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلعم و بخدای که ازین نگردم تا آنگاه که باو رسم و بر گروهی تشنیع می کرد که شما ازین بگشته اید و رسول صلعم گفته که دوسترین و نزدیکترین من کسی باشد که همبرین بمیرد که امروز هست آنگاه ابوذر گفت شما از آن بگردیدید و آرد جو بماش فرو گردید و نان تنک بختید و دو نان خورش با هم خوردید پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد ما چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفکندی سهل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخوردی انگاه احتیاط گویند که چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول رسید و حلال نبیند احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آنست که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بود که یک هفته و زیادت از ده دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت بر وی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول الله صلعم نیاوردی گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبر صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آری من پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس بتکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نباید درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلعم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عایشه رضی الله عنها گفت زنهار تا اسراف نکنی دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بطعام التفات نخواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان بوقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام اعلی آن گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میانه جو بیخته و مهین نان خورش گوشت است و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط مزور بروغن و عادت کسانیکه براه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هر چه در خور شهوت آن دیده اند نفس را مخاطب کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد غرور و غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص وی بود از زندان و در خبر است که اشرار امتی الذین

یاکلون مخ الحنطة بدترین امت آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت
برد و دوام کنند تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم بدترین امت من
گروهی اند که تن ایشان به نعمت راست ایستاده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و آنگاه سخن
فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدان که قرارگاه تو گورست باید که تن را از بسیاری شهوت باز داری
و هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرد و هر آرزوی که بود وی را میسر شد نیک ندانسته اند و وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم
دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم که تا فلان ماهی را در دام صیاد افگنم که فلان جهود آرزو کرده و آن دیگر گفت
من میروم تا کاسهٔ روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده
عمر را دادند نخورد گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر رض بیمار بود و را ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت
در مدینه بدست نیامد الا به بسیاری جهد بدرمی و نیم بخریدم و بریان کردم و بنزد او بردم درویشی فرا آمد گفت
برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این
بوی ده بوی دادم و از عقب او برفتم و از وی باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بها بوی دادم
گفت باوی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلعم شنیده ام که گفت هر کرا آرزوی باشد که بخورد و از برای
حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی و خوردی و نگذاشتی که بپزند
تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برگرفتی و همچنان گرم بخوردی مالک دینار را شیر آرزو میشد چهل سال نخورد و
کسی او را رطب برد بسیار دوست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن
ابی الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد با نمک بخورد بیاوردم لقمه برداشت و باز نهاد
و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش من نهادی مگر عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم
میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بر آن صبر کردم مالک
دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیرم و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه
که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه رح میگوید بدر خانه داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که می گفت یک بار گزر خواستی بدادم
اکنون خرما آرزوی می کنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم او را هیچکس نبود و آن سخن با خود می گفت عتبة الغلام
عبدالواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت میکند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان تهی خورد و تو
نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم گفت رسی دست بداشت و بگریست گفتند برای خرما میگریی
عبدالواحد گفت نفس او خرما دوست دارد و صدق عزم او داند که هرگز نخورد از آن میگرید ابوبکر جلا می گوید من
کسی ام که نفس او را چیزی آرزو است و میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی بده می گوید که نخواهم
که ده روز چیزی نخوری دست از این شهوت بدار این است راه سالکان و بزرگان چون کسی باین درجه نرسد
باری کمتر از آن نبود که از لغض و شهوت دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی ابن ابی طالب

رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر است که طعام را بگذارید بنماز و ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا جزوی از قرآن بخواند سفیان ثوری رح هرگاه سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند کار سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را مخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید

## پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی آن است که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و با ادب شود چون راست ایستاد از این بندها مستغنی شود و برای این است که پیر مرید را اینهمه فرماید و خود نکند که مقصود نه گرسنگی است لیکن مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آنست که بصفت ملایکه بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیابد الا بآنکه در ابتدا بروی نیرو کنند آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کامل تر بوده است بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلعم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی رح نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دهد می خورم و چون نه دهد صبر میکنم مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس صدیقی که در کار راست ایستاده باشد یا احمقی پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود که اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان در وی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی رح و مالک دینار رح و این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برد

## پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات

بدانکه از این دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر

دشوار بود و هنوز در دل ریای خفی ماند و طاعت را امید دارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان پناهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت

## پیدا کردن آفت شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده آمد تا متقاضی باشد که تخم بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زن خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حقتعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که از این و با این سبب جز در خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از وحش شرم ندارد و همگی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیردست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبور بیاشورد تا در وی می افتد مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاهداشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب اخبار [نوادر] است که رسول صلعم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته [بخوردن] بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاهداشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر باز نگاهداشتن آسان بود اما اگر بکرد مرد باز استادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوریست که ابتدا قصد جائی کند عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاهداشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنه داؤد از چشم افتاد و داؤد پسر خود را گفت روا بود که از عقب شیر و اژدها فراروی ولیکن از عقب زنان فرامشو یحیی بن زکریا علیهما السلام را پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلعم می گوید نگرستن تیریست از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاهدارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلعم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم امت خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگرستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امروی نگرد و از آن راحتی یابد نگرستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شگوفه و نقشهای نیکو یابد که از آن زیان ندارد ولشان

این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لواطت است یکی از مشایخ می‌گوید که بر مرید از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بر سینه من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال برآمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم

## پیدا کردن ثواب کسیکه این شهوت را خلاف کند

بدانکه هرچند شهوت غالب‌تر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب‌تر ازین نیست و لیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از هراس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که بدین حذر کند او را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیائی است نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت ذخیره نیفتد بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی برین حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد لله دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از آن هفت کس است که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت درجه او درجه یوسف بود علیه السلام درین معنی چه امام و مقتدا در گذشتن این عقبه یوسف است سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت باین آیت است ولقد همت به وهم بها الآیه و هم این سلیمان میگوید بحج میرفتم و چون از مدینه بیرون شدم جائی فرود آمدم که آنرا ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه و روی گشاده و مرا گفت هین پنداشتم که نان میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این عجب است ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آن که ترسم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس بمکه رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستیم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال گشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن اعرابی عجب‌تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید

م [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] یوسف [illegible] علیه السلام [illegible] ۱۲

که رسول صلعم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب درآمد در غاری فرو شدند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی یک روز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بردستم بود در انتظار بیدار ایشان و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمی توانست رفت آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی عاشق و فتنه بودم و مرا طاعت نمیداشت تا سالی قحط پدید آمد و او درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون بآن کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر حق تعالی بشکنی بی فرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من بآن مزد وی گوسفند خریدم و در آن تجارت میکردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من می خندی گفتم نه که این همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند و بکر بن عبد الله المزنی گوید مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یکروز کنیزک را بروستاق می فرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من بر تو فتنه ترم و لیکن از خدای تعالی می ترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجایی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمیدانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تائب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود

## پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است از آن

بدان که این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کاری خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار چشم است علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفگن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شمیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجائی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا بینند اگرچه تو ایشان را نه بینی که هر کجا جمال باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول صلعم میگوید اول نظر تراست و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و از آن درد بمیرد شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر اتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و در مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد بناشد و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کنند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر که دارد و آن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که بآن رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست آن کند یا ببوید یا شانه ... یا هر چیزی که بآن ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زنان را سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و بر جز جنبانه که حق تعالی میگوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا زنان پیغمبر را سلام الله علیهن میگوید آواز نرم و خوش با مردان سخن مگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول صلعم برگرفتندی جای انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرو آوردندی تبرک چون درین ثواب باشد در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر از آن نیست که از آنچه تعلق بزنان دارد و بدان که هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد بجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگریسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر بر سر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم و رسول صلعم روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد و باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر گاه زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که با آن زن بیگانه والله اعلم بالصواب

## اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه نیز در عدم است نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روان است همچو ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی می گیرد مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری را مدن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکویان گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین هر کلمه که بروی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کور گردد تا چیزها راست نه بیند همچو آئینه که کوژ شود و این سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کوژ شد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون با آنجهان رود و حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتهاست دل او کور نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنان که روی نیکو در آئینه کوژ زشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوری دل تابع راستی و کوری زبان است و برای این گفت رسول صلعم که ایمان مستقیم و درست نبود تا دل درست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چینی و دو روی کردن و آفت هجو و مدح آنچه تعلق باین دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم ان شاء الله تعالی

## پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاهداشتن دشوار است و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلعم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد رست و گفت هر که را از شر شکم و فرج و زبان نگاهداشتند نگاهداشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم

که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بر آن یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله
عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود و رسول ص می کشید و می مالید گفتم یا خلیفهٔ رسول الله چه میکنی گفت این مرا
در کارها افکنده است و رسول ص گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر دهم شما را از آسان
ترین عبادتها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو خیر نیکو مگوی
یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن ببهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند
نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلعم گفت چون مؤمنی خاموش و با وقار بینید بوی نزدیک
کردید که او بی حکمت نباشد و عیسی ع گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان و رسول صلعم
گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی
اولیتر و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سنگی در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ چیز بزندان
اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت که نه در همه اعمال وی به آمد و
نزدیک معاویه سخن می گفتند و احنف خاموش بود گفت چرا سخن نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست
گویم از شما ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نبشتی
و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدان که این همه فضل خاموشی از آن است که آفات زبان بسیار است
و همیشه بیهوده از سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و در خاموشی
از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر بپردازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است
که همه ضرر بود و یکی آنست که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن
فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سه
ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آن است که حق تعالی گفت الا من امر بصدقة او معروف
الآیه و حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان ندانی
و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوئیم انشاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی که نگوئی هیچ ضرر
نبود بر تو در دین و دنیا بچنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلعم میگوید من حسن اسلام المرء ترکه
ما لا یعنیه هر چه از آن گزیر بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی نشینی
و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد
این همه فضول بود و از آن گزیر باشد که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا بآن کاری
نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سوال اما اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد
و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی که از کجا می آئی
و چه میکنی و چه میکردی باشد که آشکار نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که

که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یک سال نزدیک داود علیه السلام میرفت و او زره میکرد لقمان
میخواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامه است حرب را لقمان بشناخت
و گفت خاموشی حکمت است ولیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب چنین سوال آن باشد که خواهد احوال مردم
بداند تا راه سخن گشاده شود یا باکسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است
و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی این است و علاج عملی آنکه با عزلت
گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است که در روز حرب احد برنای شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او
خاک از روی او پاک کرد و گفت هنیئاً لك الجنة خوشت باد ابهشت رسول صلعم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد
بچیزی که او را بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را آن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب آن از وی
طلب کنند و خوش دهنی آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم گفت این ساعت
مردی از اهل بهشت اندر در آید پس عبدالله بن سلام از در در آمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت
عمل من اندک است اما هر چه مرا آن کار نباشد گرد آن نگردم و بمردمان بد نخواهم بود دانکه هر چه با کسی به یک کلمه
توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گویی آن کلمه دوم فضول باشد و بر تو وبال بود و یکی از صحابه میگوید که کس باشد
که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد بر تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود و مطرف
بن عبدالله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید در هر سخنی چنانکه ستور و گربه
را گویید خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلعم گفت خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی
داد یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز ندادند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه
هر چه میگویی بر تو می نویسند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان
ننوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن از ده سخن یکی آوردندی و زیان ضایع شدن
روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت نسخ است که از تو خواستندی **آفت دوم** سخن گفتن در باطل
و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران
هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش
گفته باشند و رنجانیده باشند یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود و چون آفت اول
که آن نقصان درجه باشد رسول صلعم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن را قدری نشناسد
و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که بآن باک ندارد و آن او را می برد تا به بهشت
**آفت سوم** خلاف کردن در سخن و جدل کردن (جنگیدن) و آنرا مراء گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر که سخنی
گوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است و معنی آن این بود که تو احمقی و نادانی و دروغ زنی و من زیرک و عاقل و
راست گوی و باین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد و بر این

گفت رسول صلعم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت از آن است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه در همه مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلعم گفته کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن بوی نمائی و این همه حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلعم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضایل مجاهدات است داؤد طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نیائی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود در گروهی که طلب جاه و تبع می کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن می کند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود مالک بن انس رح میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است با آیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون سود نداشته اعراض کرده اند

**آفت چهارم** خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جائی دیگر و آفت آن عظیم است رسول صلعم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکرد در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر کرا خصومتی بود اگر تواند مهم باشد دست داشتن و اگر نتواند باید جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود

**آفت پنجم** فحش گفتن است رسول صلعم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی پلید و فاحش بود وی دوست داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود بدانکه بیشترین فحش در آن بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود

و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلعم گفت لعنت بران باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند
این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن داده باشد و بدانکه حدیث
مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چیز زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح
نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین
الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است **آفت ششم** لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن
مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول صلعم میگوید مومن لعنت نکند روزی با رسول الله صلعم در سفر بود
شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است مدتی آن شتر می گردید
و هیچکس گرد آن نگشت ابو دردا می گوید هرگاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در
حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو یک روز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلعم بشنید و گفت
یا ابوبکر انت صدیق ولعنت لا ورب الکعبة انت صدیق ولعنت لا ورب الکعبة سه نوبت
گفت توبه کرد و بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند
چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد در این
خطری باشد و از این فسادی تولد کند از این حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و
در خبری درست شده باشد اما بتخصیص گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که بشرع داند که
بر کفر مرده چون فرعون و ابو جهل و رسول صلعم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان
نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا لعنت بر تو باد در این خطر بود که شاید که مسلمان شود و بیش از مرگ و
از اهل بهشت بود و باشد که از این کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم که رحمت بر وی باد اگر چه ممکن است
که مرتد شود و بمیرد لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتیکه کافر است این خطا بود که معنی رحمت
آنست که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای تعالی وی را بر کافری بدارد پس بر
تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوییم این قدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین
باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه رضی الله عنه را بکشت مسلمان
شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند نفرمود
لیکن راضی بود و نشاید که کسی را بتهمت معصیت نسبت کنند که این خود جنایتی بود در دین روزگار بسیار
بزرگان را بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که فرمود بعد از چهارصد سال باز حقیقت آن چون شناسد و
خدای تعالی خلق را از این فضول و از این خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند
او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از
بزرگان میگوید که از صحیفه من یا کلمه لا اله الا الله بر آید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمه لا اله الا الله دوست تر دارم که بر آید

یکی

له ای ابوبکر صدیق تو صدیق هستی و لعنت میکنی ترا نشاید قسم به پروردگار کعبه تو صدیق هستی ترا نشاید که لعنت کنی قسم به پروردگار کعبه ۱۲

له آنانکه منکر علم باطن هستند و عشق را قدیم گویند و بندگان را خالق خیر و شر گویند و صلاح خود پندارند تعالی دانسته ۱۲ ع ۱۲

یکی رسول صلعم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این در خبر است از رسول صلعم پس تسبیح مشغول بودن اولی تر از آنکه به لعنت بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعر است و سرود در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلعم شعر خوانده اند حسان را فرمود که کافران را جواب ده در هجاء ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر تازی پیش رسول صلعم خوانده اند

**آفت هشتم** مزاح است و نهی کرد رسول صلی الله علیه وسلم از مزاح کردن بجمله ولیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکوخوئی است بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن وحشت خیزد و رسول صلعم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از درجه خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید رسول صلعم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندکی خندید و بسیار گریید و یکی دیگری را گفت ندانسته که لا بد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی میگوید وان منکم الا واردها کان علی ربك حتما مقضیا گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه پس گفت خنده چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند در روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس رض گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود و میگرید محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد گفتند بلی باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند که جای او دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود برسول صلعم و از وی بپرسید هرچند قصد میکرد شتر باز پس میجست و صحابه میخندیدند پس شتر او را بیفگند و بمرد صحابه گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی پر است یعنی که بروی میخندیدید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت از آن تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان همی گوئید امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلعم دوسه کلمه مزاح نقل کرده اند پیره زنی را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیرزن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی بتو باز دهند آنگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواهد گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد

گفت هیچ شتر نبود که نه بچهٔ شتر بود و کودکی داشت ابوطلحه نام او ابوعمیر بنجشکی داشت بمرد و او میگریست رسول صلعم اورا بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بنجشک[ف۱] بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر ازین مزاحها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر حریره پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فراکردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم درمیان ما نشسته بود زانو فرود داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر ازین عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این بطیبت می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلعم بخندید از پرسیدن عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از ان بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلعم صهیب را گفت خرما میخوری و چشمت درد میکند گفت از ان جانب دیگر می خورم رسول الله صلعم بخندید خوات بن جبیر را با زنان میلی بود و زنی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلعم برسید او خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم او را رسنی تا بند این زنان آن شتر را پس بگذاشت گفت بعد از ان مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکشی دست بداشت گفت شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از ان هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا یک روز می آمد بر خری نشسته و هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله[ف۲] و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم و بنعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدا و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی که هرگاه در مدینه نوباوه[ف۳] آوردندی پیش رسول صلعم آوردی که این هدیه است آنگاه چون آن کس بها خواستی او را نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلعم بخندیدی و بها بدادی و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو انیست هرچه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات[ف۴] و در ینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت ببرد اینچنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن روا نیست **آفت نهم** استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل او حکایت کردن با آواز نغمه او چنانکه خنده آید و این چون آن کس بخورد خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که کسی را غیبت کند بگناهی که از ان توبه کرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد از ان که بخندند بر کسی که از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان خندند روز قیامت در بهشت

باز

ف۱ بمعنی گنجشک است ۱۲ ب

ف۲ بار خدایا هدایت کن ابو عبدالله را ۱۲ ۱۲ ۱۲

ف۳ میوه نو رسیده را گویند ۱۲

ف۴ جمع مطایبه بمعنی خوش منشی کردن با هم ۱۲ ص

بازکنند واورا گویند بیا چون برود نگذارند چون بازگردد بازخوانند و دری دیگر بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع می کند چون نزدیک میرود در می بندند تا چنان شود که هرچند خوانند نرود که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد

**آفت دهم** وعده دروغ دادن رسول صلعم میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از این سه بود منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده دامی است یعنی خلاف نشاید کرد و حقتعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد جای و آنکس نیامد او بیست و دو روز انتظار می کرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت یا رسول صلعم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود گفت ای جوانمرد از سه روز باز انتظار تو می کنم و رسول صلعم یکی را وعده داده بود که چون بیائی حاجتی که داری روا کنم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن هرچه خواهی هشتاد گوسفند خواست باو داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیهما السلام باز یافت وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و بیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و یا تو در بهشت باشم آن گاه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتندی که فلان آسان گیرتر است از خداوند هشتاد گوسفند و بدان که تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلعم در وعده گفتی عسی بود که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجا میباید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلعم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد

**آفت یازدهم** سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلعم گفت دروغ بابی است از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ می گوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن بنویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان نابکارند گفتند چرا یا رسول الله بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم و مرد را دیدم یکی برپای و یکی نشسته آنکه برپای بود آهنی بسر کژ در دهان آن نشسته افکنده بود و یک گوشه دهان او می کشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین می کرد گفتم این چیست گفت این دروغ گوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبدالله بن جراد یا رسول صلعم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند. انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبدالله بن عامر می گوید کودکی خرد بیازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلعم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی

وگفت خبر دهم شما را که بزرگ ترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند وی یک میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته است و آسیا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یک دروغ اوست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را روز قیامت ببیند بر وی بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر نبوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة ابن سماک میگوید مرا بر دروغ ناگفتن مزد نباشد که از آن نگویم که ننگ دارم از آن

## فصل

بدانکه دروغ از آن حرامی هست که در دل اثر کند و صورت دل کور و تاریک کند ولیکن اگر آن حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آنرا کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد و کوژ نشود و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که او کجا است بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلعم در دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افگند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد و با هر یکی گوید ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسند و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که بر آن قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است اما چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن معصیت آنگاه دروغ مباح گردد که شر اینها از شر دروغ بیشتر است و این همچنان است که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم تر است از ناخوردن مردار اما هرچه چنین بود دروغ بآن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد اسماء میگوید که زنی از رسول صلعم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا بمکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این بنویسند اما آنچه مباح بود نیز نویسند تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست نماید که دروغ بآن

ط استوار سازد خدا مسلمانان را به سخن درست در زندگانی دنیا و در آخرت ۱۲

مباح نشود و اگر کسی چیزی روایت کند تا مسئله پرسند و جواب دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه این از آن کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته اند که اخبار نهند از رسول صلی اللّٰه علیه وسلم در فرمودن خیرات و ثواب آن نیز حرام است که رسول صلعم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود در دوزخ بگیر و خود دروغ بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان داشت نه بتحقیق اولی آن بود که تا یقین نشود ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید

**فصل** بدان که بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بالفاظ راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین برنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داد تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل عمر رض کردی ما را چه آوردی گفت نگاهبانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و پنداشت که عمر رض با او مشرفی فرستاده بود آن زن بخانه عمر رض رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی اللّٰه علیه وسلم و نزد ابوبکر رض چرا تو با او مشرف فرستادی عمر رض معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با او داد تا بزن دهد و بدان که این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبداللّٰه بن عتبه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیر المؤمنین است گفتم حق تعالی امیر المؤمنین را جزای خیر دهاد پدرم گفت ای پسر زنهار دروغ مگوی یعنی این مانند دروغ است اما بغرض اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلعم گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در حوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بر آن نهد و امثال این اگر ضرری نبود برای مزاح دروغ بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد که رسول صلعم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نه پسندد که خود را و از مزاح دروغ دست ندارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بخانه آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود از این تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چیزی بخور گوید نی بایدم این نشاید چون شهوت (خواهش ۱۲) آن در وی بود رسول صلعم قدحی شیر زنان را داد شب عروسی عائشه رض گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول اللّٰه این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ نویسند و دروغک نویسند که دروغکی ست سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و چیزی در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را گفته ام که دست بچشم نکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبائر گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و چنان باشد

ورسول صلعم گفته هرکه خواب دروغ گوید روز قیامت اورا تکلیف کنند تا گره بردانه جو زند **آفت دوازدهم**
غیبت است و این نیز بر زبانهای غالب بود و هیچکس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و بال این عظیم است وحق تعالی
در قرآن این را بدان مانند میکند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلعم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا
بدتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نه پذیرند تا آنکس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود
بناخن فرو می آوردند گفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلعم را گفتم
مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران
مسلمان پیشانی گشاده داری چون از پیش تو برخیزند غیبت نکنی وحق تعالی بموسی ع وحی فرستاد که هرکه توبه کرده از غیبت
بمیرد باز پسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه نکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول الله صلعم
در سفر بودم به دو قبر بگذشت و گفت این هردو در عذابند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه
چوبی تر بد و پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد
بزنا او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگر را چنانکه سگ را کشانند او را بکشانند پس رسول صلعم بمرداری بگذشت و گفت بخورید
ازین مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گنده تر ازین است و گوینده و شنونده
را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یک دیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی و این
را از فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده می گوید که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت
است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه بول نگاه نداشتن و عیسی علیه السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند
این گند از چه بیست عیسی گفت آن سپیدی دندان او سخت نیکوست ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است
و خوکی به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت گفتند یا رسول الله خوک را چنین گوئی گفت زبان خود خو فراکنم و
علی بن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است

## فصل

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی اگر دروغ گفته
باشی آنرا زور و بهتان گویند و هرچه بنقصان کسی بازگردد و بگوئی غیبت است اگر هم در نسب و جامه و در ستور و در
سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است یا گربه چشم است
یا احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حمامی بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدگوئی و متکبر و دراز زبان و بد
دل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه
پاک ندارد و زکوة نه دهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه گوئی
فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه است و در جمله رسول صلعم گفت هرچه گوئی کسی را کراهیت آید چون
بشنود آن غیبت است اگرچه راست باشد عایشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم که کوتاه است رسول صلعم گفت که
غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود و گروهی گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند

آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است و این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خوارد و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلعم حد غیبت این گفته که تا او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فایده نباشد نباید گفت

**فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود و عایشه رض میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلعم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود و هر چه باشد و گروهی از قراء و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا شده است از بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این و باشند که خود را مذمت کنند تا آن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله این است عجب تا آن کس بنشاط تر شود و دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که اندوهگین شدم که فلان را چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون چنین بود و نفاق نیز آن بود که خود را پارسائی نموده باشند و به غیبت ناکردن تا معصیت دو شود و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و بدل آن کاره نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یک وزر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را می گفت که فلان بسیار خسپد پس از رسول صلعم نان خورشی خواستند گفت شما نان خورش خورده اید گفتند ندانیم که چه خورده ایم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود دیگری شنیده بود اگر بدل کاره باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب مقصر نبود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند وی را فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتی که حاجتمند بود

**فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی بالیقین دانی رسول صلعم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با وی گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن به یقین بود و نه از قول و عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد و حق تعالی می فرماید ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود با آن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی با آن ماخوذ نباشی رسول صلعم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود و لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد

آن بود که بدل او آن کس گران تر شود و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت باوی هم بران باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد او را زیرا که گمان بد بردن بر این عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل با وی بیشتر باید کرد و هرگاه که گمان بد در دل افتد بر کسی اولی آنکه با آن کس نفرتی زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون به یقین دانست غیبت نکند ولیکن بخلوت نصیحت کند و بازنامه نکند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد (یعنی نصیحت ۱۲) و مزد هر دو بیابد

**فصل** بدانکه شره غیبت بیماریست در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه در این اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد و مفلس ماند که رسول صلعم میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت از سیئات بود و این غیبت که بکند کفه ترازوی سیئات زیادت شود و او بدین سبب بدوزخ رود و دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود را که بی عیب است بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری می کند در آن فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش است بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آن است و نگاه کند تا چه او را بر غیبت میدارد و آن از هشت سبب بیرون نبود

**سبب اول** آن بود که از وی خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلعم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی

**سبب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید با آنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند

**سبب سوم** آنکه او را بخیانتی گرفته باشند و او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در تهمت حاصل آید عظیم تر از آن است که او از آن حذر می کند و بلای خشم حق تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد و بشک است پس باید که از خود دفع کند ولیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا با او نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش

میرود تو از پی او نروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی **سبب چهارم** آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن فسق و جهل وا اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه فایده بود در آنکه خود را نیز در حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت گرداند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند نتوانند دید عیب او جستن گیرد تا باو ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود میکند که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و میخواهد که دران جهان نیز در عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر که را حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان جاه را زیادت کند **سبب ششم** استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی فضیحت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بیشتر فضیحت میکند که او را نیز دیک مردمان او اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهد و چنانکه خر را رانند بدوزخ میرانند دانی که تو اولی تر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عاقل بود نخندد و بازی نپردازد **سبب هفتم** آن بود که بر وی گناهی رود و اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید دران اندوه و لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس در وی حسد کرده است که او را ثواب خواهد بود بران اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدین غیبت آن مزد را حبطت کند **سبب هشتم** آن که او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از وی در ان تعجب یا در ان خشم نام او بگوید تا مردمان بدانند این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند ۞

## پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها

بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن شش عذر است اول ظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسی که از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فایده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج می گفت او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آن را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بر عثمان بگذشت و سلام کرد جواب نداد با ابوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را دران سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن با پدر یا فلان کس چنین میکند یا من و اولی آن بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت هست که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هند مر رسول صلعم را گفت بوسفیان مردی بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی بر گیرم بی علم او روا باشد گفت چندان که کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت

بود اما رسول صلی الله علیه وسلم بعذر فتوی روا داشت چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسی که مبتدع بود یا دزد وکسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن اولی‌تر و پنهان داشتن غش بود در شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواهی همچنین کسی که با وی مشورت کند رسول صلعم گفته در فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند و این جای خواسته هست که هیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند و این از آن است که این قوم آن از پنهان نمیدارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام بعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فجور عیب ندارند که ایشان را روا بود

## کفارت غیبت

بدان که کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلعم میگوید هر کرا مظلمه هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات او بعوض بمظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بروی می نهند عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلعم گفت غیبت کردی از وی بحلی خواه در خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر که این کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جائی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق ویست لیکن این مراعات را از جمله حسنات نویسند و باشد که در قیامت بعوض باو دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر از این نیست اما درست آنست که عفو کردن حسنه باشد فاضل تر از آن و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرما ی تر باو فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آنوقت درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود

## آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی کردن

حق تعالی می فرماید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و با این همه نمامی میخواهد و رسول صلعم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانی که میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند میان مردم و برهم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من که بهشت کس را جای نبود خمر خواره و آنکه بر زنا ایستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کردم که چنین کنم و نکند

و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها به استسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای
شما اجابت نرسد که در میان شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم
موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفت صد فرسنگ
برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گرانتر و چیست که از سنگ سخت تر است
و چیست که از آتش گرم تر است و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگرتر است و کیست که
از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ تر و بهتان بر بی گناه از زمین گران تر و دل قانع از دریا توانگر
تر و حسد از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بخویشتن که وفا نکنند از زمهریر سردتر و نمام که او را بازشناسند
از یتیم خوارتر

## فصل

بدان که نمامی نه همه آن بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی
از آن رنجور شود او نمام است خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی
برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا
کردن و همچنین هرچه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با تو سخن نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین
می سازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجا باید آورد اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق است و حق تعالی
گفته قول فاسق مشنو دوم آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن
گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه با کس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه
تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه خود را آن نه پسندد که او را نه پسندد و از
نمامی او دیگری را حکایت نکند و بر وی بپوشد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر عبدالعزیز نمامی کرد گفت
نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبأ و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که همّاز
مشّاء بنمیم و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیرالمؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفت گفت
بزیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادری را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را
نیز در من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبدالملک یکی را گفت تو مرا چنین گفته گفت نگفته ام گفت عدلی معتمدی حکایت
کرد زهری نشسته بود گفت یا امیرالمؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت برو
حسن بصری گوید هر که سخن دیگران بتو آرد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت
که فعل او هم غیبت است و هم غدر و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و فریفتن و اینها خیانت است
و گفته اند نمام و غماز آن است که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز
از غمز بدتر است که سعایت دلالت است و قبول اجازت و رسول صلعم گفت غماز حلال زاده نیست و بدان که
سر مخلط و نمام عظیم است و باشد که بسبب ایشان خونها ریخته شود یکی غلامی می فروخت گفت در وی هیچ
عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط (فساد کننده‌ها) آن کس بخرید و گفت باکی نیست غلام با آن خواجه گفت خواجه ترا دست نمیدارد

وکنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق او موی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با استره در دست بمحاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد **آفت چهاردهم** دو روئی کردن میان دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر است رسول صلعم گفت که هر که درین جهان دو روی باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دو روی است پس بدان که هر که با دو دشمن مخالفت دارد باید که هرچه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آن کس یا در عقب او تا منافق نباشد و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یار توام ابن عمر رض را گفتند ما نزدیک امیران شویم و سخنها گوئیم که چون بیرون آئیم چنان نگوئیم گفت ما این را از منافقان شمردمی در عهد رسول صلعم و هر که او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دو روی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد **آفت پانزدهم** ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضالی کردن و درین شش آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین می کشد و پای بر آن می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و با علم است و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلعم گفت ویحک گردن او بردی پس گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با خدا است اگر می پندارد و راست میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و به سخن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گرداند رسول صلعم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جارود نامی بود که از آن جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت یا امیر المومنین این چیست گفت نشنیدی که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر رض گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بر وی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و گوید من خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلعم یکی را مدح گفتند گفت گردن بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلعم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که بروی ثنا گوید در روی وی زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو

بود رسول صلعم بر صحابه ثنا گفته است بعمر رض گفت اگر من بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی وگفت اگر ایمان جملهٔ عالم با ایمان ابوبکر رض مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیانی ندارد واما ثنا گفتن بر خود مذموم است و زشت بود وحق تعالی نهی کرده وگفته فلا تزکوا انفسکم واما اگر کسی مقتدای خلق بود وحال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول صلعم گفت انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم وبآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم

**فصل**

پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند واز خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و هرکه از دوزخ نرهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جملهٔ اسرار وی بداند آن مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بر وی بپوشید و باید که کراهت اظهار کند چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان نمی دانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مردمان تقرب میکنند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی آن وعلی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یارب مرا مگیر بانچه مرا میگویند وبیامرز آنچه نمیدانند ومرا بهتر از آن کنی که ایشان پندارند ویکی علی رضی الله عنه را دوستانی داشت به نفاق بر وی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که به دل داری ⁂

## اصل چهارم در خشم وحقد وحسد وعلاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است واصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خلقتنی من نار وخلقته من طین ⁂ وکار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود وکار گل سکینه و آرام است هرکرا خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر از آن است که به آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلعم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر فرمای امیدوار گفت بقصد خشمگین مشو هرچند پرسید همین گفت و رسول صلعم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را و عیسی علیه السلام با یحیی ع گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ثنا گفت بر کسانیکه خشم فرو خورند و رسول صلعم گفت هرکه خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هرکه در حق خدای تعالی عذر خواهد به پذیرد و هرکه زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد وگفت هرکه خشمی تواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند وگفت دوزخ را دری است که هیچکس بدان در نرود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع براند وگفت هیچ جرعه که فرو خورد نزد حق تعالی دوستتر از جرعهٔ خشم نیست

و هیچ بنده آن را فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق
کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبدالعزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش
افگند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای ببرد تا امروز من با تو خشم رانم و فردا
مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفایت کند که
خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفایت کردم و پذیرفتم
دیگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او نشست و او را ذوالکفل نام کردند باین سبب که این
کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم را در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را
زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هرچه او را سود مند است بخود کشد و او را
ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون بافراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن به دماغ
بر شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب را نه بیند چون دودی که در غاری افتد که
چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که
این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی
رسول صلعم را گفت جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و صحابه را ثنا گفت و گفت
اشداء علی الکفار و این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و
باشارت عقل و دین بود و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطا است چه
خشم سلاح است و از آن چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن
اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود و اصلا چنانکه پندارند
که خشم نیست گشت و تفصیل این آن است که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه
حاجت نباشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما قوت
و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کند تا سلامت او
فوت شود یا قوت و یا جامه او بستاند لا خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او
بیچاره تر و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی است هرچند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیکتر باشد و
ممکن بود که کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتیهای
دنیا از پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آنکس که در طلب جاه نبود با آنکه پیش او شود
یا برتر از و نشیند در مجالس خشم گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار هست چه بیشتر خشمها از سبب دوستی
جاه و مال باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بسیار خوردن و اگر
کسی گوید فلان شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود در ریاضت

ازان نتوان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم دران باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان
نبود که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بریاضت خشم را باین درجه توان آورد و دلیل
برانکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلعم ازین خالی نبود و گفت من بشری اغضب کما
یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر کرا او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا برنم خدایا
آنرا ازمن سبب رحمت گردان بروی و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هرچه گوئی بنویسیم اگرچه در حال خشم
بود گفت بنویس که بآن خدائی که مرا بحق بخلق فرستاد اگرچه در خشم بوم (یعنی باشم) بر زبان من جز حق نرود و نیز نگفت که مرا خشم
نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها یکروز خشمگین شد رسول صلعم گفت که شیطانت
آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن حقتعالی مرا بروی نصرت داد تا زیردست من شد و جز بخیر نفرماید و گفت
که شیطان مرا غضب نیست

## فصل

بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود ولیکن روا بود که کسی در بعضی
یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هرچه بیند از حق بیند پس خشم باین توحید پوشیده شود و از وی هیچ
پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بزنند بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگرچه بیخ خشم در باطن بجای خود بود که آن جنایت
از سنگ نه بیند بلکه از ان کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع
بآن کرد زیراکه داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگرچه در دست او ست همچنین کسی که توحید بروی غالب بود بضرورت
شناسد که همه خلق مضطر اند در آنچه بایشان میرود چه حرکت اگرچه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت
و داعیه است و ارادت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نخواهد و اگر نه و چون
داعیه را فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و
از سنگ درد و رنج حاصل آید اما با وی خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود لیکن
خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام
نبود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت و التفات باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال
چنین بوده اند و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده شد لیکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که
بروی آید بلکه باشد که اگرچه غلبه توحید نبود ولیکن دل او بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم باین پوشیده شود
و پیدا نیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر کفه سیئات من در قیامت گران تر بود من ازین که تو می گوئی
بدترم و اگر سبک تر بود از سخن تو چه باک دارم و ربیع بن خیثم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و به
بریدن آن مشغولم اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این هر دو چنان به اندوه
آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچکس نشناخت
مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل

باشد که روا بود که خشم مقهور شود بدین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد از وی که خشم نگیرد چون سببی رود در حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند را وجفا گوید و عاشق داند که او میخواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبهٔ عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خشمگین نشود پس باید که آدمی یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند

**فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بدوزخ خشم برد و ازان فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است که بیخ ماده آن را از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ ماده نکند پس مسهل آن است که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است **اول** کبر است که متکبر باندک مایه سخن یا معاملت که برخلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود **دوم** عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را بشناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود **سوم** مزاح است که در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را بجد مشغول گرداند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین برخندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خود خوار کرده باشد **چهارم** ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود **پنجم** حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این هم علمیست و هم عملی علمی آن است که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا بدل ازان نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم برانگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم برایشان غالب بود و باشد که آن را صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که برخلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و علم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت میکند و عاقل داند که اگر همچنان خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند

بلکه تا

بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیاست علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان و کسانی که بسباع و بهایم نزدیک ترند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان

**فصل** بدانکه این که گفته اند مسهل آن است که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن به سکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورد بندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلعم پرستاری را بکاری فرستاد دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر با این اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی بکند و خصم خود را خورد نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری و مکایدتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر بگوید زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این عجز و خواری تو دانند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز در میان مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این امثال این علاج علمی است اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت است که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول صلعم گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند و روی بخاک نهد تا بدان آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد یک روز عمر رضی الله عنه خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و یک روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدان که تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی بیش از وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلعم بینی او بگرفتی و بگفتی ای عایشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است

**فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید اولیتر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد روا است

رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته اگر کسی ترا عیب کند بانچه در تست
تو او را عیب مکن بانچه در وست این طریق استحباب است و نا گفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا
نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی
المظلوم دو کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند براو باشد که ابتدا کرده تا آنگاه که مظلوم از حد درگذرد پس او را
جوابی بنهاد پیش از انکه از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید که زنان رسول صلعم فاطمه را رضی الله عنها
پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عایشه نگاهدار که او را دوستر میداری و با او میل میکنی و رسول
صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه رض انچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم
گفت عایشه رض را دوستر دار که من او را دوستر دارم پس نزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این سیر نکند
و زینب را که هم از جمله زنان بود بفرستادند او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلعم بیامد و می گفت
دختر ابو بکر رض چنین و دختر ابو بکر رض چنان و جفا میگفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری
داد بجواب آمدم و او را جواب میگفتم و جفا میکردم تا انگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلعم گفت او دختر
ابو بکر رض است یعنی که شما بسخن با او بر نیائید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد
چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو بلفظی
کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید نا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار
و بی نوا و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب نادادن اولیتر
بود یکی ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلعم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلعم
برخاست ابو بکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو
میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت صلعم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی
باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی باشد که زود خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت
آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر
خشنود شود

## فصل

بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت
فرو خورد در اندرون گره آید ما یه کبر و حقد گردد و رسول صلعم گفته المومن لیس بحقود مومن کینه ور نبود پس کینه
فرزند خشم است و ازان هشت نواده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا بشادی آن کسی اندوهگین
شود و باندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلائی که با و رسد و آنرا اظهار کند
سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگرد +
پنجم آنکه زبان با و دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و سخریت کند
هفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند و صله رحم باز گیرد و دوام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد

ط بردن قلاده یعنی بیمره باشد که فرزند نزاده است و پسر زاده است و فرزند بزرگ را نامی گفته اند ۱۲

هشتم آنکه او را بزند و برنجاند چون فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا برنند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که در ان معصیتی باشد از ان خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او نیکو نگوید و حق تعالی نشنید و بروی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابو بکر بود در واقعهٔ افک عایشه رضی الله عنها سخن گفت ابو بکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود و لا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة تا انجا که گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد آیا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابو بکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با وی نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان است یا نکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی کند این درجه فاسقان است و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از ان نیست که نکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است و رسول صلعم گفت سه چیز است که بران سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود و صدقه دهید و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای عز و جل او را عزی زیادت از ان ارزانی دارد در قیامت و هیچکس در سوال و گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بگشاید و عایشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلعم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیت بودی و عقبه بن عامر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلعم گفت که موسی ع گفت یا خدایا از بندگان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعاء بد کرد حق خود باز ستد و رسول صلعم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و می ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلعم دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای یکی است و او را شریک نیست و وعده خود راست کرد و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله صلعم چه گوئیم جز خیر و کرم تو چشم داریم و امروز دست دست تست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت لا تثریب علیکم الیوم همه را ایمن کرد و گفت کسی را با شما کاری نیست و رسول صلعم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که او مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میگوئی گفت یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای عز و جل جدل می توان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگوئی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند

مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بارخدایا اگر سبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آمرزش هان او باد فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیده بودند می‌گریست گفتم برای زر میگری گفت نه بران میگریم که تقدیر کردم که او در قیامت با من باشد و هیچ عذر ندارد و مرا بروی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبدالملک بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هرکه ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عایشه رضی الله عنها هرکه را از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هرکه را محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه بر رفق بدهد هرگز بر عنف ندهد و بعایشه رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آن را آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت کرد۔

## پیدا کردن حسد و آفات آن

بدان که از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکات است رسول صلعم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بران بایست و چون فال بد بینی بران اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید بزبان و دست از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه امت پیشین را بیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد صلعم بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر دهیم شما را که این بچه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایهٔ عرش او را بجای آن رشک کرد و گفت او عزیز است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام او وی نگفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده زکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلعم گفت شش گروه به شش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مالداران بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل رستاق بنادانی و علما بحسد و انس گوید یک روز پیش رسول صلعم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او می چکید که طهارت کرده بود و دیگر یک روز همچنین گفت هم او درآمد تا سه روز پس عبدالله بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شد گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود و در آن سه شب نگاه میکرد او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلعم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو

بشناسم

بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر است که هرگز هیچکس حسد نبرده ام
که خیری باو رسیده گفت پس این درجه ترا بایست عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و گفت دور باش
از کبر که اول همه معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور باش از حرص که آدم ع
را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق ریختند از حسد بود که پسر آدم ع برادر را
بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نگاه دار
بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برخاستی گفتی با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار
بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذارد و پادشاه او را باین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت
او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل بر این چیست گفت آنکه او را نزدیک خود خوانی تا ببینی که دست
بر بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک ورا نزدیک خود
خواند او دست بر دهان باز نهاد تا بوی سیر بملک نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را
عادت بود که بخط خود جز خلعتی عظیم یا صلتی گران ننوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر
ببر و پوست او پر کاه کن و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید
گفت این چیست گفت خلعت است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین
فرموده است که ترا بکشم و پوست پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود و رجوع کن بملک
گفت در فرمان ملک رجوع نبود و ویرا بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک
را عجب آمد و گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت
من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن
میگوئی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین میگوید هیچکس را بر دنیا حسد
نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را
ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب ع
را فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که معاملت بیرون نیفگند زیان ندارد ابو درداء میگوید هر که از
مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه حسد **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود که کسی نعمتی
رسد و تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت
قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث نباشد
اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و
منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی می فرماید و فی ذلک فلیتنافس
المتنافسون و گفت سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را در پیش یکدیگر افگنید و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردیکه حق تعالی او را مالی و علمی داده در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که
او را علم داده بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هردو در گناه برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و
دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی باین نوع صرف کردمی هردو در گناه برابر باشند پس این منافست را حسد گویند
لیکن درین هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت
فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نا بودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت
و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه هست که کسی را نعمتی دادند و این خود را مثل آن
میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت برد ال و سبکتر باشد
از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نباشد لیکن چون این را کاره بود چنان بود که اگر کار او
بدست او کنند آن نعمت از وی نگردانند پس باین مقدار که در طبع باشد ماخوذ نبود +

## پیدا کردن علاج حسد +

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد زیان او
است در دنیا و آخرت و سود محسود اوست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان اوست در دنیا آن است
که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج
باشد خود چنان بود و بآن صفت باشد که دشمن خود را چنان میخواهد چه غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه عقلی
بود بیش ازانکه خود را رنجور میدارد بسبب خصم خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی است در تقدیر
خدای که نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی ازان عبارت بطالع نیک
کنند و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغییر را بآن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا درمانده بود بازنیکه
او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او
بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلا مانده بود و بسیار
دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کرده ام قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز
از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آنهم باو گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل
کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید ودت طائفة من اهل الکتاب
لو یضلونکم پس حسد عذاب حاسد است بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی است و
انکار او بر قسمتی هست که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را اسرار آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و آنگاه
از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شوم
باشد بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آن است که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از
حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد بداند که از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود

آرزو کردند طایفه از اهل کتاب که گمراه سازند شما را ۱۲ ف

بود و تو در رنج حسد اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بحسد باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و آن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس نپداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین است شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد آن است که یا عالم است یا متعلم یا دوست دار ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را می بینند و بروی می خندند و اینحال حاسد است و سخریت شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر آن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج علمی آن است که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پدید آید تسکین کند بآنکه هر حسد فرماید خلاف آن کند مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او بشنود و خوش دل گردد و چون خوشدل شود آن بر تو بدل توافتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهد پس تو مخیری خواهی فرمان خدای تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در بنیست و هلاک او در دین و دنیا در حسد است و هیچ داروی بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از ین بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد

**فصل** بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بانکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما به دو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار

لکنی بقول وفعل البته در باطن توکراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند باین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است واین عمل دل است نه عمل تن وهرکه رنج مسلمانی خواهد وبه شادی او اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود وانگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب بود ورا دوست ودشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند وکارها همه جا بیند واین حالتی نادر باشد که چون برق درآید وبرود غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم بالصواب

## اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است

بدانکه دنیا سر همه شرها است ودوستی آن اصل همه معصیتها ست وچه شوم تر از آن باشد که او دشمن خدا است ودشمن دوستان خدا ودشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا آن کند که راه حق تعالی بر بندگان او بزند تا بوی نرسند واما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه میکند ودر چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی شربتهای تلخ میخورند ورنج آن می کشند واما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را بمکر وحیلت در دوستی خود میکشد وچون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد وبدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در نهان گاه برنج داشتن او گاه در حسرت فراق او خود را میکشد وبآخرت خشم حق تعالی وعذاب وی می بیند ونه رهد از دام او الا کسی که بحقیقت وی را وآفت وی را بشناسد واز وی پرهیزد چنانکه از جادو وآن پرهیزد که رسول صلعم میگوید پرهیزید از دنیا که او جادو تراست از هاروت وماروت وما حقیقت دنیا که چیست وآفات آن ومثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم وانچه اخبار یکه در مذمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود درین معنی بسیار است ومقصود از قرآن وکتب انبیا وفرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند وآفت دنیا وبلا ومحنت آن بخلق گویند تا از و حذر کنند

## پیدا کردن مذمت دنیا به اخبار

بدانکه رسول صلعم روزی بگوسپند مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان محمد صلعم در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر از این است واگر نزدیک او به پر پشه از رزی هیچ کافرا شربتی آب ندادی وگفت دنیا ملعون است وهرچه در آنست ملعون است الا انچه برای حق تعالی باشد وگفت دوستی دنیا سر همه گناهان است وگفت هرکه دنیا را دوست دارد آخرت را بزیان آورد وهرکه آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر انچه نماند زید بن ارقم میگوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم ورا آب در دند بانگبین شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت وبسیار بگریست تا همه بگریستیم وخاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور می کرد وهیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیاست که خود را بر من عرض میکند واو را دور کردم باز آمد وگفت اگر تو جستی از من کسانیکه بعد از تو باشند نجهند

اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلعم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بروی از دنیا و تا وی
را بیافریده است باو ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که در وی
عقل نبود و دشمنی در طلب او آنکس کند که بعلم بود و حسد بران کسی برد که بی فقه باشد و طلب او کسی کند که بی یقین
بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدا است که دوزخ او راست و چهار خصلت
ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد و
امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابوهریره رض میگوید که روزی رسول صلعم گفت خواهی که دنیا بجملگی بتو نمایم مرا دست
بگرفت و بسر گورستانی برد که در آن استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلیدیهای مردم بود گفت ابا هریره این سرها
پر حرص و آز بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهای
طعامهای الوان است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بینداختند که همه از آن میگریزند و این خرقها جامهای
تجمل ایشان است که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است که بر پشت آن گرد جهان میگردیدند
این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آنست پس هر که حاضر بود بگریست و رسول صلعم
گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن ننگریسته است و در قیامت گوید
مرا بکمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نپسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز پسندم و گفت
گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله صلعم
ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و بشب نیز بیخواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی
پدید آید در آن جهند و یک روز رسول صلعم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد که حق تعالی
او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل او را کور گرداند و
هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه نماید بی آنکه دلیلی
در میان باشد و یک روز رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند
در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او بایستادند رسول صلعم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده
اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از
درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست
کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ گونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر
دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که رسول صلعم را اشتری بود و آنرا عضباء گفتندی و از همه
شتران بهتر دویدی یک روز اعرابی اشتری آورد با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند و رسول الله
صلعم گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز را در دنیا برنکشد که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد از این دنیا روی
بشما نهد و دین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را به بندگی

نگیرد و گنج چنان نهید که از تلف نترسید و نزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که برای خدای نهید امین باشید و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگری ناخشنود شود و گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم او را باز می گیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی جز دران نرود و از پلیدی او آن است که کس با آخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و ثمره آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار نگیرند دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران ما را کفایت بود و یک روز ورا باران و برق و رعد بگرفت و مید وید تا جائی جوید که پناهی بود خیمه دید آنجا رفت زنے را دید که بگریخت غاری بود آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هر چه آفریده او را آرام گاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنے بهشت و در بهشت صد حورا جفت تو خواهم کرد که همه ایدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرش ترا خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آئید تا همه بیایند و یک بار عیسی علیه الصلوة والسلام با حواریان بشهری بگذشته همه را در راه دید مرده گفت ای قوم این همه در خشم خدای تعالی مرده اند اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله گفت قصه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چیرا گفت برای آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت را اطاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان هر یکے را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامه پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بدارید مزد بسیار بیابند و بیشتر بود سلیمان بن داؤد علیهما السلام روزی میرفت در مرکبی عظیم و مرغان و دیو و پری همه در خدمت او می رفتند بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داؤد خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفه مومن بهتر از هر چه پسر داؤد را داده اند که تسبیح آن اند و این مملکت نماید و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای حاجت پدید آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود حق تعالی فرشته باو فرستاد گفت چه میخواهی گفت خواهم که اینکه در شکم دارم جائی نهم گفت در هیچ طعام بهشت این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا خواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا که جای چنین پلیدی ها آنجا است و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام

گفت دنیا را چون یافتی باین عمر دراز گفت چون خانهٔ دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسیٰ را گفتند
ما را چیزی بیاموز که بآن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد و این قدر
از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب رض میگوید هرکه شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت
و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمانبرداری او کرد و شیطان را دانست و بمخالفت او برخاست و دانست
که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است و دست از آن بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و
آخرت را بدانست و در طلب آن بایستاد یکی از حکما میگوید هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و
بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار
خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا با آخرت بگشائی چه سرمایهٔ دنیا هوا است و سود آن هاویه است یکی ابوحازم
را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست آری از حلال بدست آر
و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بتحقیق از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود
بروی منغص شود و در دل او ناخوش شود و یحیی ابن معاذ گوید دنیا دکان شیطانست از دکان او هیچ مدزد و
برمگیر که آنگاه لابد در تو آویزد فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل
که سفال باقی دوست تر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی و ابوحازم میگوید که حذر کنید از
دنیا که شنیده ام که هرکه دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی می کنند که این آنست که چیزی که
حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود رض میگوید هرکه در دنیا است مهمانست و هر چه با او ست
عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا
باخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی ابوامامه باهلی گوید که چون رسول صلعم
را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند
گفتند آری گفت پس باک مدارید که اگر چه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه ستانند نه بحق
ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها بتبع این سه چیز است فضیل میگوید که اگر همه
دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم از آن چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده بن جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه
آنجا رسید در خانهٔ او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در خانه خنوری نساختی گفت اینجا که میرویم این کفایت
است یعنی بگور حسن بصری بعمر عبدالعزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بروی نوشته اند
بمیرد و بیش از این ننوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در
اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه خندد
و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد و دل بر آن چون نهد و عجب از کسی که داند قدر حق است و دل بروزی
چگونه مشغول دارد داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس افگند راست گوئی بیکار میکند تا منفعت آن دیگری را

۴ [illegible]

خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیزیست که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچکس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر روزه گیرد و بشب نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آن است که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال و چگونه بود و کیست از ما که چنین نیست با آنکه بسیار گناه داریم و در فرایض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درهمی دوست تر داری در خواب یا دیناری در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا دوست تر داری یحیی ابن معاذ گوید عاقل آن است که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از آن که بقبر رود و حق تعالی را خوشنود کند پیش از آنکه او را ببیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکر بن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی است و شریف ترین آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است و شریف ترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهو است و شریف ترین برنشستنیها اسپ است و همه مردمان ابر پشت آن کشند و عظیم ترین شهوتها زنان است و حاصل آن شاشه دانی است که بشاشه دانی میرسد و زن از خود آنچه نیکوتر است می آراید و تو از وی آنچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن از سرائی بسرائی خواهند برد

## پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست

بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلعم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا آنچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و آنچه بیرون آنست ملعون است و دوستی آنست که سر همه گناهان است پس بدانکه هر چه در دنیا هست سه قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیا است و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که به نیت و قصد خدای را نشود و تنعم در مباحات از نیجمله است که آن محض دنیا است و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتها است و قسم دوم آن است که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت

آن از جملهٔ دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی
حق تعالی بود اگرچه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و
و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند از این
دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است
و لیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدای را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح
کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از
خلق رسول صلعم گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق
بی نیاز شود در روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آن است که حظ نفس است در حال که آخرت
را آن هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت است چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان که علف
ستور در راه حج هم از جملهٔ زاد حج است و هرچه دنیاست حق تعالی آن را هوا گفته چنانکه گفت ونهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی الماوی و جای دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفته انما الحیوٰة الدنیا لعب و لهو و زینة
و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط و شهوتها و آراستن خود و
بیشی جستن در مال و فرزندان و با دیگران جنگ و نبرد کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیه جمع کرده
و فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة الایة گفت در دل خلق دوستی
این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند
ذالک متاع الحیوٰة الدنیا و این است برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هرچه از این جمله برای کار آخرت است
هم از آخرت بود و هر که تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و
جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد
هر که بضرورت اقتصار کرد رست و هر که بدرجهٔ تجمل رفت در هاویه افتاد که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد خطری
خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این
هر دو درجه است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر
حساب افتد و بزرگان و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس
قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی که در یک سال و
دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خرما بودی
که زو برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر نه باسته چندان خرما بخریدی که روزه گشادی
جامهٔ او خرقه بودی که از سرگین دانها برچیدی و بشستی و کودکان سنگ بروی می انداختندی که دیوانه است و او
می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را ندیده بود

دبر وی ثنائی بسیار کرد و عمر خطاب رض را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر رض اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود
گفت ای مردمان هر که عراقی است برخیزد همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه است بنشیند همه بنشستند گفت هر که از نه
قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی رح را دانی گفت دانم او حقیر تر
از آن است که تو از وی سخن گوئی چه در میان ما کس نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله
عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت بعدد قبیله
ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری هرم بن
حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو می کرد و جامه می شست او را بشناختم
که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفتم رحمک الله یا اویس
و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت
حیاک الله[ف۱] یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا بمن که راه نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا شناختی هرگز
نادیده گفت نبّأنی[ف۲] العلیم الخبیر آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان
را از یک دیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول صلعم تا یادگار
من باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام
و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که با این نپردازم
گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای
خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت
چنین میگوید خداوند من و حق ترین و درست ترین سخنان اوست میگوید و ما خلقنا[ف۳] السموات و الارض
و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم
است برخواند آنگاه بانگی کرد که پنداشتم از هوش برفت و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز
بمیری یا به بهشت روی یا به دوزخ و پدرت آدم ع بمرد و حوا بمرد ع و نوح ع بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد ع و موسی همراز
خدا بمرد و داؤد خلیفه خدای بمرد ع و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بمرد ع و ابوبکر رض خلیفه او بمرد و عمر رض برادر من و دوستم بمرد و اعمراه و اعمراه
گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلعم
و دعای سبک کرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل
مباش و چون نزدیک قوم خود رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت
امت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی و دعای چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا
بینی و نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از جانب دیگر بروم خواستم که
یک ساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا گریستن آورد و از قفای او می نگرستم تا بکوئی در شد و بعد از ان



ف۱ ...ت باد ترا ای هرم بن حیان ۱۲
ف۲ خبردار کرد مرا دانا و خبردار یعنی خدای عز و جل ۱۲
ف۳ نیافریدیم آسمان و زمین را و آنچه در میان هر دو است بازی کنان و نیافریدیم این هر دو را مگر به تدبیر درست ولیکن اکثر ایشان نمیدانند ۱۲ فتح

خبر او نیافتم پس کسانی که آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان حزم ایشان اند اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیک بار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد والله تعالی اعلم

## اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و مدح سخا

بدان که شاخهای دنیا بسیار است یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنهٔ مال عظیم است و عظیم ترین فتنه او آنست که حق تعالی آن را عقبه خوانده و گفته فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب تر ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز بآنکه سبب قضای شهوت است زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است و بمال بدست توان آورد پس در نایافت آن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که از آن بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در آن خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص دوم قناعت و این محمود است و حرص او دو حالت است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصار و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و با آن دیگر آمیخته است و شناختن این همه مهم است در جملهٔ مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فایدهٔ آن کنند

### پیدا کردن کراهیت دوستی مال

حق تعالی میفرماید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون هر که را مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جملهٔ خاسران و زیان کاران است رسول صلعم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیانند گفت توانگران گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکو و اسبان گرانمایه دارند شکم ایشان باندک سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همت ایشان دنیا باشد و دنیا را خدائی گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازهٔ ایشان نرود و بزرد ن ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یاری ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلعم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از آن چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که میگیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من نصیبت ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی یا رسول صلعم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه بود وفا کند تا مرگ و یکی مال تا

گور یکی تا القیامت آنکه تا مرگ بنشیند فانکه مال است و آنکه تا لب گور بیش با او نه رود اهل و قرابت است و آنکه تا القیامت
با او بود کردار اوست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت
ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید و حواریان با عیسی ع گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و
ما نمیتوانیم گفت قدر زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بخاک برابر است آثار یکی ابو درداء را برنجانید
گفت بار خدایا او را تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هر کرا این سه دادند لابد بطر
و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون
نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچکس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد
و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من
است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است دست بدو مبر تا افسون آن نیاموزی و اگر نه زهر آن ترا
هلاک کند گفتند افسون چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز
رفت وقت وفات او گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و ایشانرا درمی
و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران
با ایشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی
بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفت برای فرزندان
بگذار گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی
بن معاذ گفت دو مصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را بهمه
بگیرند و بپرسند **فصل** بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجهی ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر است
و هم خیر و از این بود که حق تعالی آنرا خیر خواند در قرآن گفت ان ترک خیرا الوصیة الآیة و رسول صلعم گفت
نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و بیم آنست که درویشی بکفر ادا کند و
و سبب آنست که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند بیند و دیگران بیند و در آن جان میکند و فرزندان و اهل خود را رنجور می بیند
و در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و این چه قسمت ناهموار
است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و
یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم او خلل است و اگر می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند
و می تواند و نمی دهد در جود و رحمت خلل است و اگر برای آن نمی دهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد
و اگر نمی تواند داد خود قدرت بکمال نبود اما این جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در رنج می دارد و خزانه او
پر نعمت و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است در نظر او در آید تا باشد که
این خشم بر وی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار نگونسار گشته نعمت همه

بنا مستحقان میدهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را بجفا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را جفا مگوئید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حوالت گاه کارها میدانید آنرا دهر نام کرده اند آن خدای تعالی است پس آنکه در درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان غالب بود که از همه بد درویشی راضی بود و داند که خیر وی اندر آن است که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشند اولیتر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و آن بسه چیز ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون تندرستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در ان هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمال حواس است و حواس برای آنست که دام عقل است و عقل برای آنکه چراغ نور دل است تا در او حضرت الهیت ببیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس غایت همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه راه هستی بوی هر که این بدانست از مال دنیا آن قدر فراگیرد که در این راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال و شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد و برای این گفت رسول صلعم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از کفایت است ازان بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است ازان بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این دانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد بنفس خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفته رسول صلعم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم نگونسار است بنده درهم و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند باین آیت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام برتر ازان بود که از بت پرستیدن ترسد

## پیدا کردن فواید و آفات مال و تفصیل آن

بدانکه مال همچون مار است که در ان هم زهر است و هم تریاک تا از زهر از تریاک جدا نکنیم سر آن و علم آن بتمامی آشکارا نشود پس فواید و آفات آن یک یک بتفصیل بگوئیم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیائی و از این شرح حاجت نبود که همه کس داند و دیگر دینی و آن سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غزا است که مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود و همه روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد باز فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد این نیت و اندیشه بگردد تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت و زاد این راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود و شیخ ابو القاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال که ازان کفایت او در آمدی یک روز غله آورده بود

از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که از ان یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبهٔ دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن راه دین را انواع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و اثر خوشنودی ایشان بزرگ بود وکسی را که مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران اگرچه توانگر باشند نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مهمان قیام نماید و رسمها بجای آورد و این اگرچه با توانگران بود محمود است و صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد چنانکه بشاعر و عوانان طمع دهد و بکسانی که با وطمع دارند و اگر ندهد زبان باو دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول صلعم گفته هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نه کند باشد که او نیز در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بدان راه است روزگار را بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است هیچکاری که از ان گزیر بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتگاران کند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارهای نفس خود کند آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجهٔ آن بود که طاعت بتن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکاری که عزیزتر از ان بود که بتن کند نوع سوم آنکه بود بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست که بآن عزیز و کریم بود و خلق باو حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز بود و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی و این سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامهٔ درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا از ان صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون متقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محادثه

پدید آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چه این دروغ و غیبت و بد خواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید
و معنی اینکه دوستی دنیا سر همه گناهان است اینست که این همه شاخها و فروع آنست و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد
بلکه خود در در دنیا ید بلکه این بادیه ایست بن پدارد (پایان ۱۲ ب) و چنانکه بادیه دوزخ که برای این قوم آفریده اند سوم و ازین هیچکس نجهد
الا من عصمة الله آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بر حقیقت نگاه دارد تا از حلال بستاند
(تمام از حفاظت خدا ۱۲)
و بحق بدهد آخر نگاه داشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر
لب همه عبادات این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انس با آن تمام گردد و بان هرچه جز وی است مستغنی شود
و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصومت شرکا
و گزاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و تقصیر او و تدبیر سفر و معامله طلب کردن
که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مال بی مشغله نیز از آن نبود که مثل کنجی دارد در زیر زمین
و بقدر حاجت خرج می کند و همیشه نگاه داشت آن و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و بداند مشغول بود و وادیهای اندیشه اهل دنیا
را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود این است فواید و آفات
مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلعم اهل بیت خود را
این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود می گیرد و نمیداند اما یکبار برانداختن تا هیچ نماند
بحاجت دل مشغول بود و این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول الله را صلی الله علیه وسلم و لا تبسطها کل البسط
فتقعد ملوما محسورا ||

## پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایده قناعت

بدان که طمع از جمله
اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد چون طمع بدنیا پدید آید اخلاق بد دیگر
ازین تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مسامحت
کند و آدمی را حریص آفریده اند که بانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلعم میگوید اگر آدمی
را دو وادی بزر بود سوم وادی خواهد و جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کرد خدای او را توبه دهد و گفت
همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان می گردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه
اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد
تا آنگاه که روزی او تمامی باو رسد از حق تعالی بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه نکنید و حرص از حد مبرید
و گفت از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی و بانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن
پسند که خود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت یا هشت
یا نه کس گفت بیعت بکنید با رسول خدا گفتیم بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون
کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هرچه فرمایند بسمع و طاعت پیش روید
و یک سخن آهسته گفت و از هیچکس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن اگر تازیانه از دست ایشان

بیفتادی کس انگشت ندی بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند
بانچه من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و می خورد و می گفت
هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت
بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که
ترا بدوزخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام ترا بود هم نصیب تو از آن جز قوتی بیش
نباشد چون بیش از قوت بدهم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم پس نیکوئی بود از من که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید
هیچ کس به رنج صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچکس در عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس در اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس
سبکبارتر از کسی نبود که بترک دنیا بگوید و هیچکس در پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود و شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه
خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن بهتر از خوردن من بود
اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه بپرم گفت اول بگو
گفت هر چه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور
مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی توانگر شدی که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال
و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن
دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال
ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته آمد تا
معلوم شود که چون طمع پدید آمد همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن
از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد

## + پیدا کردن علاج حرص و طمع +

ط شیطان شما را بفقر وعده می کند و به بدی حکم میکند ۱۲ منه

بدانکه داروی این معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل
این پنج چیز است اول عمل است و این آنست که خرج خود را باندک آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان
خورش گاه گاه خورد چه اینقدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
و رسول صلعم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در آن
است ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم
و خوشنودی یکی ابو درداء را دید که استه خرما می چید و می گفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود و رسول صلعم
گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند
خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل
در مستقبل چندان نه بندد چه شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی
کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء

خواهد که ترا از بیم درویشی فردا امروز نقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نیابد و اگر بیابد رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز نقد خود را دران افگنده حذر ازین آن باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلعم با بن مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید اورا گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود و هرچه روزی تست لابد بتو برسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جائی بود که نه اندیشد و حق تعالی میگوید ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب و هر که پرهیزگار بود روزی او از آنجا بود که همی پندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او با وی برند و ابو حازم می گوید هرچه هست دو قسم است آنچه روزی منست بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزی دیگریست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس بیقراری من در طلب هیچ کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود آخر رنج با ثواب و ستودگی و عز نفس اولی تر از رنج با مذلت و ننگ دهیدن و بیم عقوبت رسول صلعم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر و گاو ازوی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس ازوی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بیند از خود فراتر درین معنی و اگر طمع ببرد و به اندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بپانصد سال بعد از درویشان بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلعم میگوید در کسی نظر کنید که دون شماست در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا عذر میکنی فلان عالم و فلان امام حذر نمی کنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس این است چه باید که همیشه در دین بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری تا خود را

## پیدا کردن فضل و ثواب سخا

توانگر بهی

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلعم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و می برد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکخوی و گفت گناه سخی فرو گذارید

که هرگاه کار او را عسرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلعم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن
علی رضی الله عنه گفت همه را بکشتی که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام
آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است و گفت صلعم طعام سخی دارو است و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی
نزدیک است بحق تعالی و نزدیک است ببهشت و نزدیک بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و
دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوست‌تر دارد از عابد بخیل
و بدترین علتها بخل است و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخاوت و پاکی دل و بخشش و نصیحت
و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است آثار علی رضی الله
عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت
بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا است گفتند چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه
حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من پرسد محمد بن المنکدر روایت کند از ام دره خادمه عایشه صدیقه
رضی الله عنها که وی گفت یک بار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه رض فرستاد او طبق خواست
و جمله قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه گشاییم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج
کردی اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه رض به مدینه بگذشت
حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفتار او هشت از عقب او برفت
و حدیث وام خود با او بگفت شتری باز پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند این زر است هشتاد هزار دینار
بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابو الحسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبد الله ابن جعفر رضی الله
عنهم بحج میرفتند و شتر زاد گذاشته بودند جای گرسنه و تشنه بماندند نزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند
هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر با ایشان داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این
گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آئی تا با تو نیکوئی کنیم
و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری
برآمد آن زن و شوهرش بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتری چیدندی و می فروختند یک روز آن پیرزن
بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان
توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار دینار باو دادند و او را با غلام خود
نزد حسین ع فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین ع نیز همچنان باو داد و او را با غلام نزد
عبد الله جعفر فرستاد عبد الله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو
هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان را در رنج افگندی یعنی چندان بدادمی که
ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار نزد شوهر برد و مردی در عرب بسخا

معروف بود بمرد قومی از سفر می آمدند گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروشی گفت فروشم و از وی بختیی نیکو باز مانده بود باو فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند و یک بر نهادند و بپختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد و می گفت هیچ بختیی خریده از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در خواب قصه بگفت گفت آن نجیب این است بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیکی رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود مرا بر سر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هر چه بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فرا ستدم و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتش دان است بکنند و پانصد دینار زر آنجاست بآن مرد دهند که او را کودک آمده محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود بکردند و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین بر وی بدان مرد ده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه عوض وام باو داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابو سعید خرگوشی میگوید ندانم که ازینهمه کدام بهتر اند سخی تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کودکان او را دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد وکان ابوهما صالحا و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب بتعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید ده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف باو میداد تا نماز پیشین کرد از آن هیچ نمانده بود و یکبار یکی رکاب او بگرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار صد دینار باو ده و عذر خواست یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا می گریی گفت هفت روز است که تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست بنایست داد گفت از آن میگریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد

## پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون آن را که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون

ما بخلوا به یوم القیمة گفت مپندارید که آن کسانی که بخیلی میکنند بانکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که هرچه بآن بخیلی می کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلعم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بآن داشت تا خونها بختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابوسعید خدری میگوید که دو مرد در پیش رسول صلعم رفتند و بهائی شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلعم حکایت کرد رسول صلعم گفت فلان بیش ازین ستد و شکر نکرده گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا میدهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت شما می گوئید که بخیل معذورتر از ظالم بود چه ظلم تر در حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد کرده به عزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد یک روز رسول الله صلعم طواف میکرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و می گفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من عظیم تر از آن است که صفت آن توان گفت گفت و یحک گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت از من دور باش تا مرا بآتش خود نسوزی بآن خدای که مرا براه راست فرستاده که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان برویدو آنگاه بر بخل بمیری جای تو جز دوزخ نبود و یحک بخل از کفر است و کفر در آتش است و یحک نشنیدی که حق تعالی میگوید و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و کعب میگوید هر روز بر هر شخصی دو فرشته موکل است و منادی میکنند که یارب هر که مال نگاه دارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده ابوحنیفه میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل وی را بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست تر داری گفت پارسای بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخل آنرا حبط میگرداند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میزید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر وی رحمت کند و او را توبه دهد

## پیدا کردن ثواب ایثار

بدان که ایثار از سخا عظیم تر است چه سخی آن باشد که انچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار آن بود که انچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که بانکه محتاج باشد بدهد کمال بخل آن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل آرزو دارد و منتظر می باشد تا اگر کسی بخواهد از مال خود تواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن باشد

نهم که بخل کرد پس جز این نیست که بخل کرد از ذات خود ۱۲ نسخه

وآرزوی خود درباقی کند و بدهد حقتعالی اورا بیامرزد عایشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلعم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلعم را مهمانی برسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار درآمد و اورا بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دهان می جنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد و یؤثرون علی انفسهم الآیه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلعم بمن نمای گفت طاقت آن نداری ولیکن از درجات او یکی تبو نمایم چون نمود یکی آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شد و گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با وی حساب کنم و جای او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله بن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی درآمد آن غلام یکی برو انداخت تا بخورد دیگری بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت اینکه دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و باو داد و رسول صلعم از رنج کفار حذر میکرد علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول صلعم کنند خود را فدای کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما افکندم و عمر یکی را درازتر کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر درازتر خود را خواست حقتعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای بخفت هر دو بزمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامد جبرئیل بر سر او و بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابوطالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات می کند و این آیت فرود آمد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه و حسن انطاکی از بزرگان مشایخ بود و سی و اند نفر از اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند در پیش همه نهادند و چراغ برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ آوردند همچنان بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول بدان ده بر آنجا بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزد دیگر رفتم جان داده بود بازنزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی رحمه الله که در وقت جان کندن سایلی درآمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و باو داد و دیگر بعاریت خواست و جان بداد

## پیدا کردن حد سخا و بخل

که بخیل باشد و سخی که باشد بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت

که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و همچنین نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد و چون آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آن است که هر که نان باز نوا دهد و گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقهٔ زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه ورای آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت ان یسالکموها (له) فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت با احوال مردمان و بمقدار مال و کسی که بخیل باشند بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاهداشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود و چون نگاهداشتن مهمتر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نگاهداشتن مهمتر از مال نگاهداشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و داد اطعام بسیار بود منع بخل باشد اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود و طلب ثواب آخرت به صدقات مهم است و نگاهداشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که بر این بیفزاید و چندانکه می افزاید او را درجه سخا زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بر وی دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت

## پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید با امید زندگانی دراز هم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک روز یا یک سال بیش نمانده خرج بر وی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند همچون بقای خود

داند

له اگر طلب کند از شما مال شما را پس مبالغه کند در سوال آنگاه بخل کنید و بیرون آرد آن بخل کینهای شما را. فتح الرحمن

داند و بخل او محکم‌تر شود و برای این گفت رسول صلعم که فرزند سبب بخیلی و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی
مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق وی شود و بسیار بود که چندانکه بنهد مال دارد و
دخل ضیاع وی زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج
نکند و زکوة ندهد و نگاهداشتن زر در زمین شهوت او بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی ببرند لیکن بخل او را از
خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت
توان کرد و باندکی صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در
امثال خود نگرد که چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال وی دشمنان بافسوس قسمت کردند و بیم
درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر
درویشی کرده بخیلی او توانگر نشود اما آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر پدید آرد و می بیند که بسیار
توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حقتعالی
بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در
مذمت بخل و مدح سخا آمده تامل کند و بیندیشد که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد او را چه فایده
خواهد بود از مال بیش از آنکه خود را از دوزخ و ناخشنودی حقتعالی باز خرد و دیگر احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها
گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و
حقیر باشد این است علاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که
بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاهدارد و زود خرج کردن گیرد ابوالحسن ابوسنجه در طهارت جای بود مریدی آواز داد که
پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر درآید که از آن منع
کند و ممکن نبود که بخل ببرد الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد علاج عشق مال
هم جدا شدن است از مال و بحقیقت و اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولیتر از آنکه بخیلی نگاه دارد و از حیلتها علاجها
لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و نیکو گویند تا شره ریا و جاه را
بر شره مال مسلط کند تا چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت دهند
که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی
دیگر مسلط کند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه به آب نرود به بول بشویند تا آنرا بشوراند و
ببرد آنگاه بول را به آب بشویند و هر که بخل به ریا برد پلیدی به پلیدی شسته باشد لیکن چون بر ریا قرار نگیرد سود کرده باشد و اگرچه
بخل و رعونت تناهر و از کوی بشریت است اما در کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن هست بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت
گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و بس و دادن ورشوت برای خلق از کوی بشریت بیرون نیست
و محمود تمام آنست لیکن بخیل را از آن رسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا می کند که خرج بریا اولیتر از امساک و بخل بریا چنانکه گلشن

بودن بهتر ازانکه در گلخن علاج بخل این ست که گفته آمد دادن بتکلف و رنج تا انگاه که طبع گردد بعضی از شیوخ علاج مریدان
باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران بنهادی چون دیدی که دل بران نهاد اورا ازان زاویه بزاویه دیگر فرستادی
وزاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد دل او بآن باز نگوست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلعم
شراک نعلین نو کرده بود آنگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آورند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین
کرد معلوم شود که گستگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین
بود که درویش فراخ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هرچه نباشد دل ازان فارغ بود و پادشاهی
را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان او را نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که
مصیبتی است یا درویشی و بیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد
و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود تا انگاه که تا دست آید تا اگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم است گفت

## پیدا کردن افسون مال بدان که

مثل مال چون مار هست که در آن زهر است و تریاک هست چنانکه گفتیم و هرکه افسون مار نداند و دست بران نهد هلاک
شود و بدین سبب هست که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس در توانگری
عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی را می بیند که دست بمار کند و در سله[له] جمع میکند پندارد که ازان بر می گیرد که
نرم هست و در دست خوش است او نیز برگرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول انکه بداند که مال را برای
چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برائی حواس است و حواس برائی
عقل و عقل برائی دل تا بمعرفت حقتعالی آراسته شود چون این بدانست دل بران بقدر مقصود آن بندد و در مقصود حکمت
آن بکار برد و دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی
و مزد حمامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است که نه برای
زاد راه دین باشد آن حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید انچه زیادت از حاجت او ست از وی باز
نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و
بحق خرج کند که خرج کردن بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو
انچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و دو انچه دست دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای
آن تا دل خود را از اندیشه آن سیانت کند که به ذکر حق تعالی پردازد و انچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین
بود و در فراغت راه دین منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و دار ایان زاید و نصیب او از مال تریاک باشد
نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مال ست بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد
وی زاهد هست اگرچه توانگر ترین خلق هست و اگر از یک همه بگوید و نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که
که قبله دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت

[له] بروزن غله زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند ۱۲

بود و بر ہمہ ثواب یابد کہ راہ دین را ہمہ حاجت ہست اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و غرایم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولی آن بود کہ از مال بسیار دور باشند تا توانند چہ اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد. و چون عبد الرحمن بن عوف فرمان یافت بسیار مال (زیان کاری ۱۲) ازوی باز ماند بعضی از صحابہ گفتند ما بروی می ترسیم ازین مال بسیار کہ بگذاشت کعب احبار گفت سبحان اللہ چہ می ترسید مالی کہ از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد وانچہ گذاشت حلال بگذاشت چہ بیم آن بود این خبر بابوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفت و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانہ عثمان بن عفان رضی اللہ عنہما رفت و در پس پشت او پنہان شد ابوذر از پس او در رفت گفت یا ابن جہود بچہ تو میگوئی کہ چہ زیان دارد انچہ از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلعم یک روز با جا میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول اللہ گفت مالداران کمترین و آخرترین ہمہ اند در قیامت الا آنکہ از راست و چپ پیش و پس مال می اندازد و خرج می کند یا ابوذر نخواہم کہ مرا چند کوہ احد زر باشد و ہمہ در راہ خدای نفقہ کنم و آن روز کہ بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم چنین گفتہ باشد تو جہود بچہ چنین گوئی دروغ زنی این بگفت و ہیچکس ورا جواب نداد یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازرگانی یمن آمد بانگ و غلغلہ در مدینہ افتاد عایشہ رضی اللہ عنہا گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمن است گفت راست گفت رسول صلعم خبر بعبد الرحمن رسید باین کلمہ دل مشغول شد در وقت پیش عایشہ آمد و گفت چہ گفت رسول صلعم یا عایشہ گفت رسول علیہ السلام گفت بہشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را دیدم کہ میرفتند و می دویدند بشتاب و ہیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را کہ ہمی تونست رفت و ہمی خیزید بدست و پای تا در بہشت رفت عبد الرحمن گفت این شتران و ہر چہ بر آنست سبیل کردم و این غلامان را جملہ آزاد کردم تا باشد کہ من نیز با ایشان ہم توانم رفت و رسول صلعم عبد الرحمن عوف را گفت کہ پیشین کسی کہ از توانگران امت من کہ بہ بہشت رود تو باشی و در نتوانی رفت مگر بجہد و حیلہ و خیزیدن و از بزرگان صحابہ یکی میگوید کہ نخواہم کہ ہر روزہ ہزار دینار از حلال کسب کنم و در راہ حق تعالی خرج کنم اگرچہ آن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگوید کہ بندہ من از کجا آوردی و بچہ نفقہ کردی چہ طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلعم گفت شخصی روز قیامت بیاورند کہ مالی از حرام کسب کردہ باشد و بحرام خرج کردہ و بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند کہ مال از حلال کسب کردہ باشد و بحرام خرج کردہ بدوزخ بفرستند و دیگری را بیاورند کہ مال از حرام جمع کردہ باشد و بحلال خرج کردہ بدوزخ فرستند چہارم را بیارند کہ از حلال کسب کردہ باشد و بحلال و بحق خرج کردہ گویند این را بدارید کہ در طلب این مال تقصیری کردہ باشد در طہارت یا در رکوع یا در سجود یا نہ بوقت و نہ بشرط کردہ باشد گوید یارب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم در ہیچ فریضہ تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد کہ اسپ و جامہ تجمل داشتہ باشد و بر سبیل فخر و باز نامہ بخرامیدہ باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد کہ در حق یتیمی یا مسکینی یا ہمسایا یا خویشی تقصیر کردہ باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسے تقصیر نکردم پس اینہمہ بیایند و در وے آویزند و گویند بار خدایا او را در میان ما مال و نعمت دادی و او را از حق ما باز پرس از یک یک

بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمتها بیار هر لقمه که خوردی و هر لذتی که یافتی شکر
آن بیار همچنین می پرسند و ازین سبب بود که هیچکس از بزرگان در توانگری راغب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب
باشد بازین صفت بلکه رسول صلعم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر
است عمران بن حصین رض گفت که مرا با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گستاخی بود دیگ روز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رضی الله عنها
رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد گفت السلام علیکم در آیم گفت در آی گفت من و یک تن با من است گفت یا رسول الله
بر همه اندام من هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت بر خود فرا گیر گفت به تن فرا گرفتم و سر برهنه ماند ازاری کهنه بوی
انداخت که بسر گیر در پس در شد و گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت سخت بیمار و دردمندم و رنج از آن زیادت میشود
که گرسنه ام با این بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی ندارم رسول صلعم بگریست و گفت جزع مکن
یا فاطمه رض بخدای که سه روز است که هیچ چیز نچشیده ام و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن
آخرت بدنیا اختیار کردم آنگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیده زنان بهشتی
گفت پس آسیه زن فرعون و مریم م مادر عیسی ع چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده عالم خود اند و تو سیده زنان
همه عالمی شما جمله در جاهای باشید از قصب آراسته در آن نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن بپسر عم
من و شوهر خود که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با
عیسی علیه السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی
بماند عیسی علیه السلام برفت چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو
بچه عیسی ع یکی را آواز داد و بزد آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان
خدای زنده شد و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم
از آنجا بگذشتند بر رودی آب رسیدند عیسی ع دست او بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند گفت بآن خدای که
این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام
آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آنرا سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن
نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا او بوی بگذاشت و برفت
دو مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر بر گیرند گفت مرا مکشید هر یکی یکی بر داریم از آن سه قسمت پس گفتند
یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر
درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی باید داد
چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند
عیسی علیه السلام باز گشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از آن حذر کنید پس ازین حکایت
معلوم شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه در مال دنیا ننگرد و گرد آن نگردد مگر بمقدار حاجت که مارا فسار آخر مار کشد والله اعلم

فصل

## فصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین سبب در منافست و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خیانت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نه کنند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پی هوا و دوست داشتن ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و خمول و قناعت کند چه حق تعالی میگوید تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلعم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده بشولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشان را وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کسی دختر بایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد بهشت خواهد باو دهد اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حقتعالی بهشت خواهد بدهد و از دنیا خواهد ندهد و نه از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رض در مسجد رفت معاذ را دید که می گریست گفت چرا میگری گفت از رسول صلعم شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و حقتعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عزوجل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید هر احمق که قومی را بیند از پس او میروند هیچ حال دل او برجای نماند و ایوب بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی رح می گوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که نه دین او تباه شود و رسوا گردد

## پیدا کردن حقیقت جاه

بدانکه چنانکه معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و تصرف او در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرود آید

بسبب کمالی که در وی باشد یا بالعلم یا بالعبادت یا بخلق نیکو یا بالقوت یا بچیزی که مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند
چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت وی دارد و زبان را بمدح و ثنای او روان کند و تن
را بر خدمت وی او را بر آن دارد که مال فدا کند تا همچنانکه بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار و مسخر صاحب جاه
بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه
محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که بهمه حاجتها بوی حاصل
توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه
بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه از اینها ایمن بود سه
سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراست و جاه سرایت می کند و زیادت میشود چه هر که دل او
صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید تو می شوند نادیده و هر چند معروف تر میشود
جاه زیادت میگردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال هر دو مطلوب است برای آن که وسیله است بهمه حاجتها لیکن از
طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد و بشهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید دوست دارد که همه عالم
ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است
و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[1] پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت
دارد ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى[2] درست پس
همه کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری
پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است و نور همه از وی است که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی
و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست بحقیقت اوست و پس در وجود چیز وی هیچ دیگر نیست
و هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است و موجود
دیگر نبود در مقابله آفتاب با او بهم تا چون دوی پدید آید نقصانی بود و در طبع آدمی این هست که خواهد
که همه او باشد و چون از این عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف و ارادت
وی بود و لیکن از این نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد چون
آسمانها و ستارگان و جواهر ملایک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوههاست پس آدمی خواهد که بعلم
برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگرچه در تصرف قدرت او نمی آیند و بدین سبب بود
که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج
اما خواهد که بازی بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود
روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد یعنی در تصرف او مسخر باشد تا او را
کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای تصرف او بود

[1] بگوی ای محمد صلی الله علیه وسلم که روح از امر پروردگار من است ۱۲ ع
[2] من پروردگار شما برترم ۱۲

تا همیشه بذکر مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت او بآن میکنند و از آنحضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه ورا باشد و کمال در استیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او این است

**فصل** اگر کسی گوید که چون طلب کمال بربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق است همچون علم و بنده هرچند کاملتر بحق نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت نیز دو کمال است و از صفات ربوبیت است لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمال است که او را بحقیقت ممکن است که حاصل آمد و با او بماند اما قدرت حاصل نیامد لیکن بپندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود و لیکن از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل است نه بتن و دل باقی است و ابدی است چون عالم ازین جهان برود علم بوی بماند و آن علم نوری باشد که بآن حضرت الهی را ببیند تا لذتی یابد که همه لذت بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم محال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک و ملکوت و عجایب معقولات در جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت مثلاً که لغت حادث و فانی بود و وزن آن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله معرفت حقتعالی و بریدن عقبات راه او بود و لیکن هرچه گردش و فنا را بآن راه هست علم آن مقصود نباشد بلکه طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آن است که از جمله باقیات صالحات است و آنحضرت الهی نیست که ازلی و ابدی نیست و تغیر را بآن راه نیست پس چندان که آدمی بازلیات عالمتر بود بحقتعالی نزدیکتر بود و دیگر علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بندهٔ آنست و هر حاجتی که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن ازان حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفات حق تعالی و ملایک نزدیک است ازان وجه که باین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملایک مانندتر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید نیست و پس از مرگ باقی نباشد پس خلق در طلب کمال معذورند بلکه بآن مامورند و لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و انچه کمال نیست کمال می پندارند همه روی بآن آورده اند و انچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه راه زیان خود میروند و حق تعالی ازین گفت والعصر ان الانسان لفی خسر

**فصل** بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که

که معاونت کند و از سلطان که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت انی حفیظ علیم و همچنین تا قدری نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون به آن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید که نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم و ندانند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادت نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارساست این نیز رخصت است

## پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد و بیش از آن نخواهد او بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا با وی چون نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل در آن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب باشد خود در مذلت بود و اگر غالب باشد او را شادی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف عزی باشد که بنای آن بر دل مردی چند بود که بخاطری که در دل درآید آن عز بگردد خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل نپذیرد که بیک خاطر که بدل والی درآید عزل کند و او ذلیل گردد پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت وی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود دلشادی نیرزد که چون بمیرد همه باطل شود بمدتی اندک نه او ماند و نه آن که او را سجده می کند و همچون سلاطین مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه با این لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد چه هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل او رفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل وی غالب بود عذاب او و ذلت تر شود علاج علمی این است اما عملی دو است یکی آنکه از جائی که او را جاه بود بگریزد و بجائی دیگر رود که او را نشناسند و این تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند که او ترک جاه گفته از آن شرفی یا و رسد و نشان آن بود که چون در وی

قدح کنند یا گویند که این بنفاق میکند جزعی و رنجی در دل وی پیدا آید اگر او را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد می کنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید چون او را از دور بدید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت ولقمه بزرگ میکرد چون امیر او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و بازگشت و دیگری را در شهری قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند یک روز از گرمابه برآمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه این است و امثال این والله تعالی اعلم بالصواب

## پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگرچه در کاری بود که برخلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگرچه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام نبود و چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بالطبع و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و بدین سبب بجوشد پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر یابد از سخن وی و راحت و چون لی البصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده ملک و مسخر اوست و او را در دل او محلی و جاهی است و جاه محبوب است پس اگر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملک دل او تمامتر باشد و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای او بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او ثنا میگوید و دیگران نیز اعتقاد نیکو می کنند و آن سرایت می کند پس اگر ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بپذیرند لذت او بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثناگوینده مقهور اوست بحکم حشمت و حشمت نیز محبوب است اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن چاچمندی او را به ثنا گفتن بر وی دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ می گوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخرت میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آن است که کمال خود اعتقاد کنی بقول وی و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع راست است شادی تو باین صفت باید که بود نه بآن خدای که ترا این داد نه بقول وی چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر تو بتوانگری

وخواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود بشادی نیرزد و اگر از زر دشاد آن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود
داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود
چه جای شادی بود داد اوا اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بدان شاد شود از حماقت باشد و مثل او
چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای او پر عطر و مشک است و او داند که همه گندگی است و
نجاست و شادی شود و این دروغ این عین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج
آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او از جهل بود چه اگر او راست میگوید فرشته است و اگر
دروغ می گوید و میداند که دروغ است شیطانی است و اگر نمی داند که دروغ می گوید خری و ابلهی بود و بآن که حق تعالی کسی را
مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست میگوید رنجوری بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان
دینی است نه بسخن او و اگر دنیائیست خود آن بنزدیک اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست
اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماریست از آن حذر کنی منت
داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت باشد و اگر نزد پادشاهی میروی و کسی ترا گوید ای پلید جامه
بیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از آن منت
باید داشت که از آن خطر رستی و اگر بقصد تعنت گفت تو فائده خویش یافتی چون راست گفت و تعنت او خیانتی بود که
که بر دین خود کرده پس ترا منفعت است و او را مضرت خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین
عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او نمیداند پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرده و این مردحسنات
خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و بهدیه رنجور گردی و این کسی کند که از کارها
صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و
در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل برنخیزد

## پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم

بدان که مردمان در شنیدن مدح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت
خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند
لیکن بمعاملت اظهار نکنند و بهر دو در ظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن سوم درجه متقیان است که هر دو را
برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند
نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان پندارند که باین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی
نیز دیر بیاید و بیشتر نشیند بر دل او گران تر از مادح نباشد و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت
مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بمرگ او کمتر
از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل او باید که سبکتر از آن نشود

له جمع حشا بالفتح اندرون تن ۱۲ صراح

له مسخ صورت برگردانیدن و بد صورت گردانیدن ۱۲ ص

واین سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور دهد گوید خشم من با وی ازان است که او این مذمت که کرد عاصی است
واین تلبیس شیطان است که درحال بسیار کس است که کبائر می کند و دیگران را مذمت می کنند چون این کراهیت از
خود ونباید دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود وچنین فایق بیشتر رنج او ضایع است ؛
چهارم درجهٔ صدیقان است که مادح را دشمن گیرند وبدگوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند آنکه عیب خود
از وی شنیدند وحسنات خود بایشان هدیه فرستاد و او را حریص کرد برانکه طلب پاکی کند از آن عیب و از آنچه مانند
آنست ودر خبرست که رسول صلعم گفت وای بر روزه دار و برانکه بشب نماز کند و برانکه صوف پوشد مگر آنکه دل او
از دنیا گسسته باشد مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است
چه چنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است
که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و بمعاملت نیز و نرسد باین درجه آخرین الاکسی که چندان
عداوت ورزیده باشد بالنفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و نیکی و عقل آن
کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بان شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مادح
و ذام نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پدید آید میان
مدح و ذم طلب مدح بردل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بان تواند رسید
بکند و این که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر ازین گفته باشد که چون بیخ این از دل
کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خود حرام نیست چون
بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است و همه اندیشهٔ خلق باین
آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود و اگر نه دل

از خلق نگاهداشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست والله اعلم

# اصل هشتم درعلاج ریا درعبادات وطاعات

بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبایرست و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بردل پارسایان غالب تر ازین
نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازان خبر یابند و درجملهٔ پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد
باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی
شریک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرك بعبادة ربه
احدا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد گو در عبادت و شریک میفگن و می فرماید فویل للمصلین الذین هم عن
صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن وای برکسانی که ایشان نماز لسهو و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلعم
که رستگاری در چیست گفت درآنکه طاعت خدای داری و برای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند

وگویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن
کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه داشتم بصدقه دادم
گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گوید فلان شخص سخی است او را بدوزخ برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری
گوید علم و قرآن آموختم و رنج بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت
ریا و روز قیامت حقتعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای ایشان کردید جزای خود طلب کنید
وگفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی هست در دوزخ
از بهر قراء مرائی وگفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن انباز
دادم وگفت صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی نه پذیرد کرداری که دران یک ذره ریا بود و معاذ می گریست عمر رض گفت
چرا می گرئی گفت از رسول صلعم شنیدم که اندک ریا شرک است وگفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی
یا نابکار یا غدار کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس
گوید رسول صلعم را دیدم که می گریست گفتم یا رسول الله چرا میگرئی گفت میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند
یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی ریا کنند وگفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که
بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد وگفت چون حقتعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید
تا او را فرو گرفت ملایک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی تر ازین پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن
قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را
برجای بداشت پس ملایک خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حقتعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از آن هیچ قوی تر نیست
گفت آدمی که صدقه دهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه آفریدم
معاذ رض میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس
آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان با وی داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق
نویسند و آنرا حفظه گویند که از بامداد تا شب هر آنکه کرده باشد رفع کنند تا باسمان اول برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند
و چندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی
او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند مگذار که عمل وی از تو بگذرد پس عمل
دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشند تا باسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید
که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل وی را منع کنم پس
عمل دیگری را رفع کنند که دران صدقه باشد و روزه و نماز و حفظه عجب مانده باشند از نور آن چون باسمان سوم رسد
فرشته گوید که من موکلم بر کبر که عمل متکبران را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درخشان بود

چون ستاره از تسبیح و نماز و حج تا بآسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر رویش باز زنید من موکل عجبم و عمل او بی عجب نبود نگذارم که عمل او از من درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم هر که در علم و عمل بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسد را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند. که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا بآسمان ششم آن فرشته گوید این عمل بر روی او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمتم مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگر رفع کنند تا بآسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظیمی آن و سه هزار فرشته در متابعت آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او باین عمل خدا تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل وی را راه مده و هر عمل که خالص خدا را نباشد ریا باشد و خدای عزوجل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و دران همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی اید و من نگهبان دل او و این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من بر وی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمانست بر وی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسام گفت ای خداوند گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت چون تو که بودی اگر اینکه در مسجد میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکوهش کنند کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد و عمر رضی الله عنه یکی را دره زد و گفت بیا قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که بآنچه میکردند ریا میکردند اکنون بآنچه نمی کنند ریا می کنند قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که بنده من چگونه مرا استهزا می کند

## پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلهای ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این آن بود که چیزی دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین

برایشان عرضه میکند و مینماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب نخفته است
و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدت عظیم میکند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی شانه نکند
تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار دین است در دل او
و لب هواشیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب و لذت بود
و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید موی شانه کند و روغن در موی مالد و لب را بروغن آلوده کند و سرمه
درکشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا
پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفیست یا آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد
یا ازار زیر دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که
دانشمند است و نبود و مرائیان درجامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی
ایشان را الزام کند تا جامه توزی یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند
آن زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند در چشم
سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای
باریک و فوطهای منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه توانگران باشد
تا سلطانان بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گوئی که جامه خز یا توزی درپوش اگرچه بقیمت کمتر از فوطه او باشد
برابر سختی جان کندن بود بر وی و بر جمله هر جامه که درپوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد
و آن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن رخشته اند در نتواند پوشید در بازار و در خانه پنهان
تواند پوشید این مقدار نداند که با این خلق رامی پرستد و باشد که داند لیکن باک ندارد و سوم ریا در گفتار بود چنانکه
لب می جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و باشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب بجنباند نتواند که
ترسد که مردمان ندانند که او ذکر می کند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبادت
صوفیان یاد گیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا بر زبان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است
یا باد سرد می کشد یا اندوهی فرا مینماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند که علم او بسیار
است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود در طاعات چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش
افکند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود
و سر در پیش افکنده و اگر تنها بود بشتاب رود و از چپ و راست می نگرد و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد رفتن پنجم آنکه فرا نماید
که او را مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و وی بزرگ میکنند و مشایخ او را حرمت
میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست
و شیخیت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو اگر دیده و امثال این و بدین سبب



ع کسی را گوید
سر خوردن و در آن گرفته شده
و جنگ کرده و دریده و
شوخگن شده
باشد ۱۲ ب
ع جامه درپوش
باشد ۱۲ ب
ع از جامهای
ابریشمین گران بها
باشد ۱۲ ب
ع ردا و فوطه
[illegible]
فا و حکایات تا ل
بازاری را گویند
ع ازی پوست
یا لباس
باشد ۱۲ ب
ع جامه را گویند که
عربان و خطیبان
بر دوش اندازند
۱۲ ب

رنجهائی بسیار بر خود نهند و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خویشتن را بمقدار نخودی آورده باشد از شرب آنکه مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون رود و جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت. رسول صلی الله علیه و سلم یک روز بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه گفت یا رسول الله این چنین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هر چند که این فعل از رسول صلعم هم از اصل دین باشد که او مامور بود با آنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فواید این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و لعنت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان می نماید که او مخلص است درین عبادت و چون دل او بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نه کنند دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز ضعیف را مقصود داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای بایستد در صورت خدمت و غرض وی آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نزد او مهمتر شده از خدمت ملک هم چنین هر که نماز بریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا با آنکه خدای را سجود میکند قبول او نیز حاصل میکند این ریا شرک خفی است جلی

## پیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف او را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی ببیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبط نشود اما بآن قدر که شرب ریا بوده است او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کافر که این بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای

اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند اما اباحتیان و کسانیکه ملحد شده اند و لشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف
آن بنمایند ایشها جمله از منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسیکه نماز کند بی طهارت
پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است اما نه چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون منزلت نزدیک
خلق دوست تر دارد از انکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر تو به نکند
سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشوره
و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا او را مذمت نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که این
بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی بیوسم باید که عقابی نیز نباشد و نه چنین است که این عبادتها برای حق تعالی است و خلق
را در ان نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق و هر چیزی که آن حق خدائی تعالی است و این استهزا
بود و سبب عقاب باشد اگرچه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که بسنتها کنند که صفات عبادات
بود چنانکه کسی را ببیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نه کند و قراءت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نه کند و قصد صف
پیشین کند و در زکوة از ان دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاهدارد و بخلوت نشیند اصل سوم تفاوت مقصود مرائی
که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود او جائی بود تا از ان بفسقی و معصیتی رسد چنانکه
امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقات و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم باو دهند
تا در ان خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه باو دهند تا بمستحقان رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه
صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباطها و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرانماید و چشم بر زنی افگنده
باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید تا بفسادی با او بنشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی
یا در امردی نگرد و این و امثال این صعب ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد
و هم چنین باشد کسیکه او را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود بیفگند
تا گویند کسیکه مال خود بدهد مال دیگران چون حلال داند درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را بپارسائی
نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی است اگرچه حلال و باین صعبی نیست که
آن پیشین بود که این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت
سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته خیانت او بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزی طلب نمیکند و لیکن حذر میکند از ان که
او را بچشم حقارت نگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود و چون کسی دید که آهسته تر رود و سر در پیش اندازد
و تسبیح و از رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخندد
فرو گیرد تا نه گویند که هزل بر وی غالب است یا مزاح نه کند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد بکشد و استغفار
کند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند که
اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را ازین مهم تر کار است

ولیغیبت

شقق است ... / ... شمس اللغات

و بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی‌تر تا نگوید که او غیبت میکند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه میدارند و اگر او نکند کاهلش شمارند از بیم موافقت کند تا در عرفه و عاشوره روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا بدانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمیگویم که من روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که میگویم عذری هست و نمیگویم که روزه دارم و میخواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبر نبود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریا است ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جائی دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه نمیدارم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگیرد و احیای شب نمیتوانند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرا و جاهل از این غافل که اصل و بیخ خود میکنند و عبادت فرو بزبان میدهد و این خود سهل باشد که بعضی از ریا است که از آواز رفتن مورچه پوشیده‌تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا به عابدان ابله چه رسد

## پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده‌تر است

بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده‌تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد و لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط‌تر بود و بروی سبک‌تر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون دبیب النمل نیست که این نتوان ساخت بلکه ازین پوشیده باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبک‌تر نشود و چنان بود که هر شبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و لی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی آنوقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت است شاد شود و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را به انکار و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بر خود بجنبد و تقاضای خفی نکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی بکند و اگر تعریض نکند بشمایل نماید و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده‌تر بود و چنان باشد که شاد نشود با طلاع خلق بروی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با و رسد وابتدا السلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط بحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت نکند یا او را جائی نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گوئی نفس او بآن عبادات پوشیده تقاضای آن حرمت نمیکند و در جمله تا بودن آن عبادات و نابودن نزد او برابر نبود هنوز باطن او از ریای خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت نبیوسد و کردن و نا کردن این در دل او برابر بود

درحق مردمان چون خدائی تعالی را عبادتی کنند تا بسعادت ابد رسد درمقابلت آن چرا باید که از کسے حرمتی بوسد پس ریای خفی ترین این است و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت فرا را گویند نه کالابتنا از ان ترفروختند نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا السلام بر شما کردند یعنے که این همه جزائی عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتید و یکے از کسانیکه از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است از ان که فتنه در ینکار بما راه یابد که چون کسی را می بینیم میخواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و این سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود هم چنان پنهان دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است که بحج رود داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خط جان بود و زر خالص مغربی بدست می آورد و هرچه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آن روز ضایع بماند و هیچکس او را دست نگیرد تا فرق میکند که عبادت او ستوری بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلعم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک است یعنے که در عبادت حق تعالی انبازی افگند چون بعلم خدائی تعالے کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد

## فصل

بدانکه بسرکی شاد باشد بانکه مردمان از عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار درجه است اول آنکه شاد از ان شود که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن را ظاهر نگردید داند که با او فضل و لطف میرود که هرچه زشت است از وی پوشیده دارد و هرچه نیکو است اظهار کند شاد باشد به لطف و فضل حق تعالی به ثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدای تعالی کریم تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از انکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بعبادت رسند تا هم ثواب سر بنویسند و او را قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بوی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آن کس که دید بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او باین ثنا و اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و لطافت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگرے اطلاع افتد هم چنین شاد شود ✢ ✢ ✢

## پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند

بدانکه خطار ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه خلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نه شود

کمترازی نمی
صلی الله
علیه وسلم
بفضل خدا
وبرحمت
اوشان و
باشند
ایشان

ودرست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است هم چنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی به نفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا درآید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلعم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه بودنه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد وظاهر نزد ما آنست که رسول صلعم و ابن مسعود از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی نباشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از آن گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت درآید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد و یا یادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت منهزمت شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او بیند و شاد شود بآن حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آن است که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلعم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلعم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد و بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی بیفزاید و اصل نیت برجائی بود و عمل بحکم آن نیت میکند نماز باطل نشود

## پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نه پذیرد که این علتی اوست یا مزاج دل آمیخته و دران راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند کرود ریا بایکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آرایند و همه مشغول ایشان یا بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب مسهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که ضرر ری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد

دست داشتن از ان لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است اگرچه بران حریص بود از ان حذر کند و اصل ریا اگرچه برجهاد بود دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه چیز دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و ذکر بیهوده و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول صلعم پرسید که چه میگوئی در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه تا مردی او ببینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلعم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است و رسول صلعم گفت هر که غزا کند تا زانو بند شتری بدست آورد او را جز این نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا این سه اصل است بدان اما شره ثنا باید که بشکند بآنکه ببیند بشنید از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا مکار شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بمحمدت مردم و دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست تر داشتی و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچ کس نزد تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بجستی و سخط او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق بدین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود و چون بریا تباه کرد و سبب رجحان کفه سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضائی خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خوشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی ولیست و نه عمر وی است و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهل تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افگند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را آن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بمشیت حق تعالی و چون رضائی حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت و آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج آن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنائی خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل زپراگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریای او بشناسند و از ان مذمت که میترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه گردد در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز ببینند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریا است چون خاطر ریا پدید آید اگرچه بمجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید

وهمه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند وجهد باید کرد که خاطر اول دفع کند وبگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است ومرا اطلاع او کفایت است وکار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده باشد یاد آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می خواند واین کراهت او را منع میکند وآنکه غالب تر بود وقوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت ومقت خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهیت که ازین معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن ودفع کردن خاطر ریا وباشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند معرفت وکراهت فرا دید نیاید اگرچه پیش از آن بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد وچون چنین شود دست شیطان را بود واین همچنان بود که خود را بر حلم راست دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند وهمه فراموش شود وباشد که معرفت حاضر شود وبداند که این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پیدا نیاید باشد که کراهت نیز باشد لیکن بآن شهوت بر نیاید ودفع نتواند کرد وبقبول خلق میل کند وبسیار عالم بود که میداند که سخن بریا میگوید وآن خسران اوست اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت بود وقوت کراهت بمقدار قوت معرفت ومعرفت بمقدار قوت ایمان ومدد این از ملائکه باشد وریا بمقدار شهوت دنیا بود ومدد آن از شیطان باشد ودل بنده میان این دو لشکر متنازع بود او را با هر یکی شبهتی است آنکه بوی شبیه غالب تر بود او را اقابل تر بود ومیل بآن بیش کند واین شبه از پیش فرا گرفته باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد وتقدیر ازلی وراء آن همه او را می تازاند تا بجائی که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین

**فصل** چون متقاضی (مستعد میکند ۱۲) ریا را خلاف کردی وبدل آنرا کاره شدی اگر در تو شهوت ووسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمیست وترا نفرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب ومقهور وزیر دست کنی تا ترا در هاویه نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه او مقهور وزیر دست است واین کفایت بود در گذاردن حق تکلیف وکراهت ومخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوت است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلعم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوستر بود از آن وما آنرا کاره ایم رسول صلعم گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان است وآن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است وصریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولی تر که بکراهت محو افتد اما باشد که کسیکه قوت مخالفت نفس وشیطان یافت در چنین وسوسه شیطان او را حسد کند وبوی نماید که صلاح دین او در آنست که بمجادلت با شیطان مشغول شود در این وسوسه وآن دل مشغولی لذت مناجات را

ببرد و آن خطا است و این بر چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت بروی مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و باسر مناجات شود سوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد بآن التفات نکند و در مناجات میرود چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص بیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمامترین این است که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او ببرد و لیکن با او جنگ ایستد و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و هم چنان میرود تا روزگار او هیچ ضایع نشود و آن چهارم با او التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منع این بار پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظرت آن تا تواند ننیاویزد و بزودی باسر مناجات شود

## پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت

بدانکه در پنهان داشتن طاعت فائده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای اینست که خدای تعالے بر هر دو ثنا کرده و گفته ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکو است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یک روز رسول صلعم مالی میخواست انصاری صره بیاورد چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلعم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد ایشان دیگران و هم چنین کسیکه بحج خواهد شد یا بغزا بیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکند و آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و او را رغبت دیگران سود ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او با او اقتدا کنند و اهل بازار نه کنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که بسیار آن بود که شهوت ریا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که او شناور بود در سباحت[شناوری کردن ۱۲] که خود برهد و دیگران را برهاند و این درجه انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی بآن غره شود و عبادتیکه پنهان تواند داشت نداند و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آن است که منزلت خود میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که بعد از فراغ آن

طاعت بگوید که چه کردم و نفس را ازین نیز لذت و شره باشد و باشد که زیادت حکایت کند و واجب بود که زبان نگاهدارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان گردد و آن گاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در ان حدیثی کرده جز آنکه با دخواهند گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ جنازه نشنیده ام از رسول صلعم که نه بیقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است و ابن مسعود گفت بهرحال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلعم عورت را بدست راست نبرماسیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابوسفیان بوقت مرگ گفت بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضائی کرد خدای بر من که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است و نباید ضعفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها لطیفه است که کسی راه بآن نبرد و در زیر هر شری خیریست که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک مرائی در آنست چه بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان بودی که هر کوئی که فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقایق ریا و آن همه دست بداشتند در غبتها بآن سبب فاتر شدند و گفتند کاشکی که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک می شود و دیگران باخلاص میخوانند

## پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر اول آنکه خدا تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلعم گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدائی تعالی بران نگاهدارد و دوم آنکه چون درین جهان پوشیده ماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده ماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بروی بشولیده و دل وی پراگنده گردد چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بانکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که اوی قصدها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم و شرم محمود است و از ایمانست و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آن که ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند و چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او

برابر بود و این درجهٔ صدیقانست و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون گرد گوید هر چه حق میداند گو خلق نیز میدان
این جهل باشد و نشاید بلکه سر خودی بر خود و بر دیگران نگاهداشتن واجب بود

## پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که کجا روا بود

بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از آنها بدارد از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق نه از عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جائی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما با اصل نیت بیماند نشاید که دست از عبادت بدارد فضیل میگوید که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریا است نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی و مثل تو بریزی در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زهد است اینکه ریا است پس طریق آن بود که با او گوئی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابر است چنانکه عادت داشته ام میکنم و انگارم که خلق نمی بیند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نه کند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردمی چنانی نتوانستمی کرد او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و دیدن نیز هم پاک کردن حاصل نیاید پس بنده را باخلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما از آنچه ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی و گفتی نباید که بیند که ما هر زمان قرآن میخوانیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی و پوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاهداشتن با گریستن باطن فضلی دارد و این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و برنداشتی تا او را نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد که برخود ترسیده باشد که خلق او را بدانند و عبادتهائی دیگر بروی بشولیده گردد اما از این حذر کردن از بیم شهوت نیک نباشد بلکه بباید کرد و دفع ریا بباید کرد مگر کسیکه ضعیف باشد و صلاح خود دران داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت دران بود که مردمان به بینند اما ولایت راندن را لذت عظیم است و النفس دران پرورده شود و آن کسی را نشاید که بر خود ایمن بود اما اگر خود را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت

ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند
که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بران بود و درست نزدیک ما آنست که نشاید قبول کردن چه نفس
آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش تردد مینماید غالب آن
بود که بگردد و حذر اولیتر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن
و اگر همه بر دو کس بود پس چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا
نهی میکنم و لعنت خدای بران باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آنکه بساحل
دریا رود و خود در میان آب رود که سباحت داند و اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در قضا
عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت
بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای میکند قسم سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت
حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است و ریا بآن بیشتر راه یابد که بنماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این مقدار
فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا بازدارد
و ولایت بچنین بود پس اگر بسیار ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر است و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون
ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی چندین قمطره (ها) از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت
محدثی می بینم اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفته اند که سلف که حدثنا بابیست از ابواب دنیا و هر که میگوید حدثنا
میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامدادها مردم را پند دهد
منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افگنی که بثریا رسی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو
و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی (یعنی غرور کنی ۱۲) پس اختیار نزد ما آن است اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت
طاعت خدای می بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست (کننده نصیحت) در دل خود تربیت میکند تا قوی تر میشود
و این را حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه
دران آنگاه که گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه از ولایت بگریخت که بوی میدادند
و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را
نشاید و او از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث او همه ریا و طلب جاهست بروی
فریضه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر در سخن او خلق را فایده نبود چون کسیکه تذکیر او از جنس سجع
و طامات و نکته و سخنهای که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد
و مباهات در دل برویاند او را ازان منع کنیم و منع او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او
نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم او را مخلص شناسد و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت نه دهیم که
دست بدارد برای آنکه در اعراض او خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را انجات

صد تن مهتر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم رسول صلعم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومیکه ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مراد از آن جمله باشد پس با او بیش از این نیفزاییم که گوییم دست مدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی **سوال** اگر کسی گوید چه دانیم که نیت واعظ درست بود و نشان آن چیست **جواب** گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق را خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بدان شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی بر چاه بود او میخواهد که بحکم شفقت و اخلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این رنج از وی کفایت کند باید که بدان شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن او نگردد و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را اصلی نباشد ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر بیند و کراهیت نه بیند خود مرائی تمام است و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آنست که بوئی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود

**فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقی از آن منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه باشد و تهجد بر وی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا بخانه غریب افتد و خواب نیایدش به نماز مشغول شود یا قومی را بیند همه بنماز شب مشغول اند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب از ایشان کمتر نیست یا جایی باشد که روزه میدارند یا طعامی برگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد و چون ایشان را بیند کاهلی ببرد و بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال عوائق و شیطان گوید مکن که این رغبت در تو بود ولیکن عائق بود اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نه بینند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت هم چنین اگر بر جای خود بود بسبب رغبت خیر است اگر نبود ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد کند و هم چنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که می گریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز او از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که نیفتد از اندوه ولیکن در حال قدرت باید که برخیزد و برنخیزد و ترسد که گویند که این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و قوت میباید لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود

تا نگویند که وصد او زود بگذشت و هم چنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود و این خواطر را باید که معرفت باشد که رسول صلعم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن او مطلع است و او در مقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلعم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود

**فصل** بدانکه هر که طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد اخلاص در آن واجب است مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و هم چنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از پی او فرا زرود و یا خدمت او کند عوض طلب کرده و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی تر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبطت نشود چون متعجب نباشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حرم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد در من آورند سوگند بداد که کسیکه از وی حدیث شنیده و قرآن بر وی خوانده دست بر من نکند که ترسید که این عوض ثواب را باطل کند و یکی نزد سفیان ثوری هدیه بر دفرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بر وی مشفق تر گردد از آنکه بر دیگری و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان برد گفت دانیکه پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد آن کس برفت پسر خود را از پس او فرستاد و بدره باز فرستاد که مگر یادش آمده که دوستی او با پدرش برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل از تو سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو میخواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا برگ این نیست و هم چنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نه کند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود فرا متعلم نماید روا بود تا در تعلیم او بجد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و هم چنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان جلوه نه کند بپارسائی تا از وی خوشنود شوند که این معصیتی باشد نقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود الله تعالی را و الله اعلم

## اصل نهم در علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریائی و عظمت او را سزد و بس و بدین سبب در قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و گفت و خاب کل جبار عنید و گفت انی عذت بربي و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب و رسول صلعم گفت در بهشت نرود کسیکه در دل او مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران بنویسند و همان عذاب

بوی برسد که با ایشان رسید و در خبر است که سلیمان ع دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دو
بیست هزار پری گرد آمدند و باد او را برگرفت و تا نزدیک آسمان ببرد تا آواز ملایک به تسبیح بشنید و زمین فرود آمد تا بقعر دریا رسید
آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی پیش از انکه بهوا بردمی و رسول صلعم گفت
متکبران از روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی و گفت
در دوزخ وادیست که آنرا هب هب گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان رض
گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول ص گفت خدای تعالی ننگرد بکسی که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر
و خرامیدن بفخر و گفت یکبار مردی میخرامید و جامه فخر پوشیده و در خود نگاه میکرد خدای تعالی او را بزمین فرو برد
و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدای تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار
پسر خود را دید که میخرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنانست که
در میان مسلمانان هر چند چنو کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را دید که میخرامید گفت ای بندهٔ خدای خدای تعالی چنین
رفتن را دشمن دارد گفت مرا میدانی گفت میدانم اول آبی گندهٔ و باخر مرداری رسوا و در میانه حمال همه پلیدیها

له مخفف چون او باشد ۱۲ ب

## فضیلت تواضع

رسول صلعم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدا تعالی او را عزتی بفزود و گفت هیچکس نیست که بر سر او لجامیست بدست دو فرشته
چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا
او را افگنده دار و گفت خنک آنکس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان
و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه وسلم یک روز نزد ما مهمان بود و
روزه داشت او را بروزه کشادن قدحی شیر آوردیم عسل در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل
در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نمی گویم که حرام است این ولیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را برکشد و رفعت دهد و
اگر تکبر کند خدای او را حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بینوا کند خدای او را درویش
دارد و هر که یاد خدای تعالی بسیار کند خدا تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افگار بر در حجره رسول صلعم سوال کرد و رسول
صلعم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراهم گرفتند رسول صلعم او را بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را
استقذار کرد و کراهیت بوی نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد و رسول صلعم گفت که خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی
باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم
که رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من
بزرگ خویشتنی نکند و دل خود با خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد و رسول صلعم گفت
کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان

اصحاب هنرها باشند و در قیامت وخنک کسیکه در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشان بود وخنک کسانیکه دل ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدا تعالی است و رسول صلعم گفت هرکه خدای او را باسلام راه نمود وصورت او نیکو آفرید وحال او چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با آن همه و برا فروتنی نصیب کرد او از برگزیدگان حق است و یکی را آبله بر آمده بود بیامد وقوم طعام میخوردند نزدیک هر کسی که بنشستی آن کس از بر او برخاستی رسول صلعم او را پیش خود بنشاند وگفت سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برگی بود و باین کبر از وی برود وصحابه را گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع وگفت هرگاه که متواضع را بینید تواضع کنید وچون متکبر را بینید تکبر کنید تا حقارت ومذلت ایشان پدید آید تا عایشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادت و آن تواضعست وفضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هرکه باشد اگرچه کودکی یا جاهلترین خلق باشد وابن المبارک گوید تواضع آنست که هرکه دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا فرانمائی که خود را به سبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی وهرکه دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وفراتر داری تا با وی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری نیست وحق تعالی وحی کرد به عیسی ع که هرکه ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون رشید گفت یا امیرالمومنین تواضع تو در شرف تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیرالمومنین هرکه خدا تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی داد و در مال مواساة کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جملهٔ خالصان نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت وسلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران را پرسیدی آنگاه با درویشان بنشستی وگفتی مسکینی با مسکینان بنشست وچند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمة الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی وهیچکس را نه بینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت که اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفگند مگر بقهر ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد وگفت شبلی چنانکه عادت او بود ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف با زده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت ابعدالله شاهدک خدای ترا از پیش تو بردارد که خود را آخر جای نهادی ویکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید وگفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت ونیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدائی تعالی ویحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا گردد متواضع شود وناکس وسفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود بدتر می بیند متکبر است وجنید یک روز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن وجنید میگوید تواضع نزد اهل توحید تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آوردی وچون بفرود آوردن حاجت بود خود را جائی نهاده باشد تا آنگاه که فرود آورد وعطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی وچون زنی آبستن دست بشکم میزدی ومی گفتی که این همه از شومی منست که بخلق میرسد وگروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول من نطفه است و آخر من

مرداری آنگاه بتر از دوروند داگر بتر از دی نیکی کرایم اینت بزرگ که منم وگرنه هینت ناکس که منم

## حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلعم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر بتو پناه میخواهم از باد کبر و چون این باد در وی پدید آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان بایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود ناشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شایی چنانکه خلفا هر کسی را سلام ندارند که استانه ایشانرا بوسه دهد و بایشان بنده نویسد مگر ملوک را و این غایت تکبر است و از کبریائی حق تعالی درگذشته که او همه کس را به بندگی سجود قبول کند و اگر باین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را نصیحت کنند نه پذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از رسول صلعم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت از حجابهای عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بر وی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانانرا نتواند پسندید و آن نه شرط مومنانست و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نه کند با او چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آنست که هیچکس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نه کند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسیرا دیدار دهند تا درون دل و متکبر که بهم رسند به بیند و هیچ مزبله آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشند و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانانرا باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبران را نبود بلکه هر گرامینی راحت آنگاه یابی که همگی تو در وی رسد و همه تعظیم او کردی تا دو لی برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و توانائی با او در تو رسد و توانائی و او نماند یا هر دو خود در خدای تعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این و دو از این یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این است حقیقت کبر و آفت آن

## پیدا کردن درجات کبر

بدانکه بعضی از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای اما درجه اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی گفت لن یستنکف المسیح ان یکون عبد الله ولا الملائکة المقربون نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش کردند که ما آدمی همچو خود را سر فرو نیاریم چرا فرشته

بما نه فرستاد و چرا مردی محتشم نه فرستاد و یتیمی فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
وایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نه کردند و نبوت را نشناختند چنانکه گفت ساصرف عن
آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق متکبران را اراده ندهیم تا آیات حق ببینند و گروهی میدانستند ولیکن انکار میکردند و
بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا درجه سوم آن بود که بر بندگان
دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نه کند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر داند و این اگرچه دون
آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود و بس بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست
نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل
او چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و از این گفت حق تعالی
العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین هر دو
منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد
همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق
کند از دیگران تا قومیکه باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت میکنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگر را کبر بر آن
دارد که انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرموده لا تسمعوا لهذا القرآن
والغوا فیه لعلکم تغلبون و چنانکه گفت واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم چون با او گویند از خدای بترس
بزرگ خویشتنی و عز او را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن مسعود گفت تمام گناه بود کسی را گویند از خدای
بترس گوید ترا با خود کار است یک روز رسول صلعم یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمیتوانم گفت نتوانی که دانست که از کبر گفت
دست او چنان شد که دیگر بجنبید و بدانکه قصه ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسید
که او بسبب کبر گفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عزوجل ترفع کرد و
سجود نکرد و ملعون ابد گشت

## پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب
اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را باضافت با خود چون بهایم بیند این کبر بر وی غالب شود
و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر وی بایشان نگرد بآن دعوت
کشید آنرا منتی داند بر ایشان و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود
را امیدوارتر بیند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت
و از این سبب رسول صلعم گفت آفة العلم الخیلاء آفت العلم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولی تر که عالم چه عالم
حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آنرا شناخت همیشه خود را از و دور بیند

ومقصر داند واز خطر عاقبت خود هراسش آنکه علم بروی حجت خواهد بود بکبر بپرداز دچنانکه ابوالدردا گفت بهر علمی که زیادت شود
دروی زیادت شود اما کسانیکه علم می آموزند وکبر ایشان زیادت میشود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند
وآن علمی است که بآن خود را بشناسد وعقبات راه دین وحق را وخطر عاقبت وحجاب از حق تعالے بشناسد وازین درد
وشکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب وحساب ونجوم ولغت وعلم جدل وخلاف آموزند ازان جز کبر بیفزاید فریب ترین علمی
علم فتاوی بود وآن علم اصلاح دنیائی خلق است پس این علم دنیا باشد اگرچه دین را بآن حاجتے است وازان خوف نخیزد بلکه اگر
بمجرد آن بایستد ودیگر علوم را ترک کند دل تاریک شود وکبر غالب گردد لیس الخبر کالمعاینة نظارت کن درین قوم تا چگونه
خبر مثل دیده نیست
اند وهم چنین علم طیارات بذکران وسجع وطامات ایشان وطلب سخنهای که خلق را بآن بشغبه آورند ونکتهائی که بآن در مذاهب
پراگنده ۱۲ نصیحت کنندگان ۱۲
تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دنیست اینهمه تخم کبر وحسد وعداوت در دلها بکارد وازینها درد وشکستگی نیفزاید بلکه
باد نظر وفخر افزاید ودیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند وچون تفسیر قرآن واخبار وسیرت سلف وازجنس این علوم
که درین کتاب وکتاب احیا آورده ایم وهم متکبر شود بسبب آنکه باطن او در اصل خبیث افتاده باشد واخلاق بد وآرد وهمت
او از خواندن گفتن بود تا بآن تجمل کند نه برزیدن پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون داروکه در معده
افتد پیش از اختلاط بصفت خلط معده گردد وچون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر نباتیکه میرسد صفت
او را بیفزاید اگر تلخ رسد تلخ تر شود واگر بشیرین رسد شیرین تر شود وعباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم گفت
قومی باشند که قرآن خوانند واز حنجرهٔ ایشان برنگذرد وگویند کیست که چون ما قرآن خواند که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب
نگریست وگفت ایشان از شما باشند ای امت من وهمه علف دوزخ اند وگفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که
گیاه ۱۲ ب ۵۲
آنگاه علم شما بجهل شما وفا نه کند وخدا تعالی رسول صلعم را بتواضع فرمود وگفت واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين
وازین سبب بود که صحابه برخود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید
که من از شما بهترم وهرگاه که ایشان از خیال کبر نترسند دیگران چون خواهند رست وچنین عالم درین روزگار کجا یابند بلکه عزیز
باشد عالمیکه بداند که این صفت مذموست واز وی حذر می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند وبتکبر خود فخر کنند وگویند
من فلان را بکس ندارم واو را وزنے نه نهم ودروی نه نگرم وامثال این پس اگر با کسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد ودیدن
او عبادت بود وهمه را بوی تبرک باید کرد واگر نه آنستے که در خبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملت شما کند نجات
یابد بیم نومیدی بود لیکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین یاور نمانده وحقایق دین مندرس شده وهر که این راه
رود بنیز آن بود که تنها باشد ویاور ندارد ورنج او مضاعف بود پس باندک ازان قناعت کند سبب دوم کبر در زهد وعبادت است
که عابد وزاهد وصوفی وپارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت وزیارت خود اولی تر بینند وگوئی منتے بر مردم می نهند از عبادت
خود وباشد که پندارند که دیگران هلاک شدگانند وآمرزیده ورستگار اوست وباشند نیز که اگر کسی او را برنجاند وآن کس را آفتی
رسد بکرامت خود نهد وپندارد که آن برای آن بود ورسول صلعم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنے که
بچشم حقارت بمردم نگرد وگفت تمام گناهی است که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند وتفاوت میان او ومیان کسیکه باو تبرک کند

م
گردن باشد
بنگ بسته ۱۲
م
و پیشتر
بارد و سپس بود
برای خدا آنکه
چه آوری تو
گردند ۱۲
نفع الرحمن

واو را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار باشد و بیم آن بود که خدا تعالی درجه او با ایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود و آن عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر او استاده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی نابکارتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی برفت وحی آمد بر رسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوی او عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بآن کبر او همه حبطت کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت پای بردار که بخدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی ای آنکه بسوگند بر من تحکم میکنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابد را برنجاند پندارد که خدای بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببینی جزای آن و چون آفتی باو رسد گوید که دیدی که باوی چه رفت یعنی از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول ص را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد وی پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برای او انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هر چه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر رض که با آن صدق و اخلاق از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و میترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده و ازان نترسد و بحقیقت سر که قطع کرد که آو از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جهل حبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند بالنفاق وی از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که می گفتیم این است رسول صلعم گفت در روی نشان نفاق می بینیم همه عجب بماندند چون نزدیک رسید رسول صلعم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوئی که هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلعم این خبث در باطن او بنور نبوت بدید و این را النفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین معنی بر سه طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل ازین خالی نتوانند کرد لیکن بمجاهدت تواضع میکنند و فعل کسی میکنند که دیگران را بهتر از خود میدانند تا هیچ گونه در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاهدارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود در روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله ندانند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روئی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی بود که رسول صلعم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس از و متواضع تر و گشاده روی تر از وی نه بود و هیچ کس تنگ رستی جز بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد واخفض جناحك للمؤمنين و گفت فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك از رحمت خدای بر تو آن بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند

عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید آنچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ و نبرد کنند تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زبر آورد اگر همه باطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را در پیش دیگران افگند و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرا نماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند و میشنود که رسول صلعم میگوید که هر که در دل او مقدار یک حبه کبر است بهشت بروی حرام است او را جز خوف و درد و بیم نیفزاید و به تکبر نپردازد و دانسته باشد که خدا تعالی میگوید نزد ما قدر لیست اگر نزد خود بی قدری و اگر خود را قدری می شناسی نزدیک ما بیقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم سبب سوم کبر نسب است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید آنگاه بصحرا افتد و بزبان و معاملت پیدا آید و گویند ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السودا ای سیاه بچه رسول ع گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر میگوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول ع گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد و از مهتران وحی آمد بموسی ع که او را بگوی که آن نه در دوزخ اند و تو دهم ایشانی و رسول صلعم گفت کسانیکه در دوزخ انگشت شده اند از فخر بایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر باشید نزد خدا تعالی از هر گز از کرم نجاست آدمی بلندی بود و هیچ سبب چهارم کبر بود بجمال و این میان زنان بیشتر رود چنانکه عائشه رضی زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود ببالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نه گفتی سبب پنجم کبر توانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین است و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این و قصه دو برادر که در سورة الکهف است انا اکثر منک مالا و اعز نفرا از این جمله است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هرچه کسی آنرا نعمت شناسد بآن فخر کند اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند این است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی ویرا دشمن دارد خواهد که بروی تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکوئی بوی نگرند یا کسی بکسی مناظرت کند که داند که او فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود

## پیدا کردن علاج کبر

بدانکه

بدانکه علتی که بمقدار یک حبه از آن راه سعادت بربندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و هیچکس ازین بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی به تفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علم آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبر با عظمت جز او را نسزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیل‌تر و ناکس‌تر هیچکس نیست و این مسهل بود که بیخ و ماده علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفت قتل الانسان ما اکفره[۱] من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره[۲] حق تعالی وی را بقدرت خود تعریف کرده اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتم عدم بود در ازل الازل تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی[۳] علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پارهٔ از آب و خون است بیافرید و از آن پلیدتر چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد از آن پاره گوشت بود در آن نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که ازین هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین عجایب و بدایع بیافرید که تا جلال و عظمت آفریدگار بشناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت و من آیاته[۱] ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اول کار او اینست بنگر اکنون تا وی را جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد اما میانه کار او آنست که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و او را بی‌نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بداشت تا هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور یا کر یا دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و زبان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد باز رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست او نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد دل از آن میگریزد و با اینهمه عجائب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجزش گردانید که از وی بدتر و ناکس‌تر و درمانده‌تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که بمیرد و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه بینی از آن بگیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه باخر دگر باره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند و در قیامت و در مقام هیبت بدارند تا آسمانها را بیند شگافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماهتاب گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کشند می اندازند و دوزخ می غرد و ملائکه صحیفها در دست یک یک می نهند تا هر چه در همه عمر کرده اندازد فضایح و رسوائیهای خود می بینند و یک یک میخوانند و تشویر میخورند و او را میگویند بیا و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر

العیاذ بالله از این عهده بیرون نتواند آمد و او را بدوزخ اندازند و آنگاه گوید کاشکی من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که
ایشان از این عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه
ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت او باز کنند و منشور فضایح و رسوائیهای او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیده که
پادشاهی کسی را جنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بر دار کنند و نکالی کنند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول
شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالمند و جنایات بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند نه چنین جای و چنین حال
چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت بشناخت این معرفت مسهل و باشد و بیخ کبر از باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از
خود ناکس تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد
در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلعم نان بر زمین خوردی و تکیه نه زدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند
و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو نه پوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آن وقت از جامه نو در نمانم
و بدان که یکی از اسرار نماز تواضعست که از رکوع و سجود حاصل آید و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که ذلیل ترین
اشیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم نداد ندی پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف
آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود
دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار بسیار هست یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری
اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل باین بر جای نماند ابو الدردا میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دورتر
میشوی و رسول صلعم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشانرا در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را
بر پای خیزند و رسول الله صلعم کراهیت داشتی که کسی او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی را ببیند
گو در کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم
او را بخواند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش
با او نزدیک نشیند و رسول صلعم دست بدرویش دادی تا او دست نداشتی هم چنان میبودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران
از وی حذر کردندی با او نان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلعم همه کارهای بکردی عمر بن عبد العزیز
شبی مهمان داشت و چراغ میمرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمانرا خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را
بیدار کنم گفت نه اول خوابست که خفته پس خود برخاست و ذبه بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود کردی
گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم و دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد رسول صلعم چیزی برگرفته بودی بردی یکی برخاست
که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بان اولی تر ابو هریره رضی الله عنه هیزم بر پشت نهاده بود و در بازار میرفت
و می گفت امیر را راه دهید در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته و دره بدست
راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه تجمل نبود و عمر را دیدند در بازار با دره و چهارده پاره بر ازار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله
عنه جامه مختصر داشت با وعتاب کردند گفت دل باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوش دل شوند

۹ جاودان نیمه شیخ چهم پیوست باش ۱۲ ب

طاوس گفت چون جامه بپوشیدم دل خود را باز نیافتم چند روز تا دیگر شوخلق شود یعنی رعونتی و کبری یافتم در دل خود عمر عبد العزیز را
پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکو است لیکن ازین بهتر می باید و بعد از خلافت جامه به پنج درم خریدندی
و گفتی نیک است ولیکن ازین درشت تر میباید پس ازوی سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای نفسی داده است چشنده
و نازنده هر چه بچشید بدرجه دیگر نازد ورای آن تا اکنون که خلافت که ورای آن مرتبه نیست بچشید بپادشاهی ابد تازد و دران
طلب میکند و گمان مبر که جامه نیکو همه از تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد و نشانش آن بود که در خلوت
نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت چیست که در جامه رهبانان پوشیده
اید و باطن ها بصورت گرگ کرده اید جامه ملوک در پوشید و دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق[٥٠]
داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدا تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب کنم
و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری میگوید که
رسول صلعم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه را پاره برزدی و با
خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از وی دستاس[٥١] کردن یاوری دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار بخانه
آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ سلام ابتدا کردی و دست بایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید
فرق نکردی در دین و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه
پیش او نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نداشتی نیکوخوی و کریم طبع
و نیکو معاشر بود و گشاده روی و گشاده لب بودی خنده و اندوهگین بودی ترش روی و متواضع بودی بی مذلت و با هیبت
بودی بی درشتی سخی بود بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگ دل بود همیشه سر در پیش افگنده داشتی و هیچ کس طمع نداشتی پس هر که
سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که خدای تعالی بروی ثنا کرد و گفت وانک لعلی خلق عظیم اما علاج تفصیل آنست
که بنگرد تا کنه بچه میکند اگر بسبب نسب میکند بباید که نسب خود بداند که خدا تعالی بیان کرده است و گفته و بدأ خلق[٥٢] الانسان
من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است و
خاک جد و ازین دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسوائیها است
چرا در آن ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیلچه[٥٣] بجنبتی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک و خون کرده است
و تو از خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علویست و دو گواه عدل بروی گواهی
دهند که او بنده است و پسر فلان حجام است و او را روشن گردانند که چنین است چون این بداند نیز تکبر نتواند کرد و دیگر
آنکه هر که به نسب نازد به دیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی که از بول آدمی خیزد او را فضل نبود بر کرمی که از بول
اسپ خیزد سبب دوم کبر بود بجمال باید که هر که بجمال خود فخر میکند در باطن خود نگرد تا فضائح بیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه
و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوائیست و هر روز دو بار بدست خود چه از خود بشوید که طاقت ندارد که آنرا
بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر

بول بگذرد تا در وجود آید طاوس بکبر او بد که بیخ امید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز
خود را نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه‌تر بود چه در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت وی
نه باوست تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه
شود و ابله او را از همه زشت‌تر کند اینها بتکبر نیرزد اما اگر تکبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی درد خیزد هیچ کس
از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود و یا مورچه در گوش شود عاجز و هلاک
شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی‌تر بود و پس چه فخر بود
بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان اینهمه چیزی بود از ذات او
که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وی
مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بی عقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه
بتو نبود آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود اینهمه عاریت باشد و از اینهمه هیچ چیز بتو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن
کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم و از صفات
حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بجود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم
عظیم‌تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش بود و در اخباری که
در خطر عالم آمده تأمل باید کرد چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بچیزی مانند کرده که خرواری کتاب
در پشت دارد و گفته کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر
داند و اگر نداند از طبع خود دست ندارد از سگ و خر چه چیز خسیس‌تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات
از وی فاضل‌تر آیند تا بحیوانات چه رسد و از این بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری میگفت
کاشکی من گوسفندی بودمی و بکشتندی و بخوردندی و دیگر میگفت کاشکی من گیاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت
در پیش باشد پروای کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل‌تر گوید او ندانست و در معصیت معذور بود و از من بهتر است
و اگر کسی بیند که از وی عالم‌تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر
طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه
اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیابد و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر را دیدند پیش
از اسلام و بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن غیب است
باید که هر کسی بخلاف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد و وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای عز و جل را رسد و بس و هر که با او منازعت کند
خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر عاقبت خود نیز داند مثل که
سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی برود و از این سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را
دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند

در رسول

ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید فضل عالم بر عابد همچو فضل منست بر یکی از اصحاب من واگر عابلی را بیند وحال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر بود وخود را مشهور نکرده واگر مفسد بود گوید بسیار گناهست که بر دل رود از وسوسه وخواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد وباشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافلم که عمل ظاهر بآن حبطت شود ودر باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند وخاتمت نیکو یابد وبر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد ودر جمله چون روا بود که نام او نزد خدایتعالی از جملهٔ اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود وازین سبب است که بزرگان علما ومشایخ همیشه متواضع بوده اند

## پیدا کردن عجب وآفت آن

بدانکه عجب از جملهٔ اخلاق مذموم است ورسول صلعم گفت سه چیز مهلک است بخل وهوا وعجب وگفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت وآن عجب است وعایشه رضی الله عنها را گفتند مردی بدکردار بود گفت چون پندارد که نیکوکار است واین پندار عجب باشد وابن مسعود گوید هلاک در دو چیز است عجب ونومیدی وازین سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود ومعجب همین پندارد که خود بی نیاز است از طلب ومطرف میگوید اگر همه شب بخسپم وبامداد ترسان وشکسته برخیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم وبامداد آن برای معجب باشم وبشیر بن منصور یک روز نماز دراز میکرد ویکی او دید متعجب در عبادات او چون سلام داد گفت ایجوان مرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد وخاتمت او دانی که چه بود وبدانکه از عجب آفتها تولد کند ویکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند ودیگر آنکه گناهان خود یاد نیاورد وآنکه یاد آورد بتدارک مشغول نشود وپندارد که خود آمرزیده است ودر عبادات شکرگوی نباشد وپندارد که از آن بی نیاز است وآفت عبادات نداند وطلب نکند وپندارد که او خود بی آفت است وهراس از دل او برود واز مکر خدایتعالی ایمن گردد وخود را نزد خدایتعالی محلی وحقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداست بروی وبر خود ثنا گوید وتزکیت کند وچون بعلم خود معجب بود از کس سوال کند واگر با او بخلاف رای او چیزی گویند نشنود وناقص بماند ونصیحت کس نشنود

## حقیقت عجب وادلال

بدانکه هر کرا خدایتعالی نعمتی داد چون علم وتوفیق عبادت وغیر آن واز زوال آن هراسان باشد ومیترسد که از وی باز ستانند معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد وبآن شاد بود از آن وجه که عطیه ونعمت حق تعالی است نیز از آن وجه که صفت اوست هم معجب نباشد واگر شادمان بود که گفت اوست واز آن غافل ماند که این نعمت خداست واز هراس آن خالی باشد این شادی بابن صفت عجب باشد واگر با این خود را حقی داند نزد خدایتعالی واین عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دالتی میداند وچون کسی را چیزی دهد وآن عظیم بود در دل او معجب بود واگر با آن از وی خدمتی ومکافاتی بیوسد این دالت بود ورسول صلعم گفت نماز کسیکه بآن دالت کند از سر او برنگذرد وگفت اگر خنده کنی وبتقصیر خود مقر باشی

بهتر ازان که گریه کنی و آن را کاری دانی

# پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماریست که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسیکه شب و روز در علم و عبادت است گوییم عجب تو از آن است که این بر تو میرود یا بی تو و تو راه گذر آنی یا آنرا که از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل میشود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آنی راه گذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کار با او نبود و او در میانه که بود و اگر گوئی من میکنم و بقوت و قدرت من است هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گوئی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این داعیه را که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسلهٔ قهر در گردن تو افگند و بکار داشت که هر که را داعیه بر وی مسلط کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نه از دست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرده داعیهٔ ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود شناختی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسلهٔ قهر بجنت بر خود میبرد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد نه از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص بمن نه فرستاد گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست و این هم چنان بود که ملک ترا اسپی دهد عجب نیاوری آنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی که غلام از آن داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه هم چنان بود که هر دو بیکبار بتو دهد و هم چنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت از آن داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی در دل تو که افگند اگر گوئی از آن دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از وست باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید اما در تو میانه خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست تو جز آنکه راه گذری قدرت حق تعالی **سوال** اگر کسی گوید چون من نمی کنم و همه او میکند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست که باختیار ماست جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ کس نه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد و لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون بقدر فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیهٔ خداست پس اگر خزانه باشد محکم و در آن نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی و بر گیری حوالهٔ آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد و برگرفتن را قدری نبود و قدر آن را بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطای حق است

پس

پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان ببست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از انکه جاهل را مالی دهد و من که عاقلم مرا محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که این عاقل که شکایت میکند اگر او را گویند که عقل خود با مال وی بدل کنی نکند و زنی نیکو که درویش بود زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید اینچه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نه زیبد و این مقدار نداند که این که با وی داده بهتر است و اگر هر دو باین وادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد و یکی را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگر ندهد و این از جهل بود و ازین بود که داؤد علیه السلام یک بار گفت که هیچ شب نباید بار خدایا که یکی از آل داؤد علیه السلام تا بروز نماز نکند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا برفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بمن ریختی و هرگز یک ذره هوائی خود بر مراد تو اختیار نکردم میغی دید و ندائی شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست و پاره خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید ولولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و لکن الله یزکی من یشاء اگر فضل ما نبودی هیچ کس را بپاکی خود راه نبودی تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلعم ازین گفت که هیچ کس بعمل خود بنجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدا تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه رضی الله عنه می گفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود نبودمی کسیکه این بشناسد از خوف تعجب نپردازد

## فصل

بدانکه گروهی را جهل بجدی باشد که عجب آورند بچیزی که آن بایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل است چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما خود این حماقت محض است و کس بود که عجب نیست ظالمان و سلاطین کنند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ بچه صفت باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست و عجب کردن بآن هم باطل است و عجب گروهی تا بجای رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند میگفتند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم ع اند و آدم علیه السلام از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او بر اسلم باشد این آیت فرود آمد ان اکرمکم عند الله اتقاکم

و چون این آیت فرود آمد که وانذر عشیرتک الاقربین فاطمه رض را گفت ای دختر محمد صلعم تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد صلعم بکار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر خویشان و اقرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه رض را از رنج تقوی برهانیدی تا خوش میزیستی و بهر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی هست بشفاعت ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت و لا یشفعون الا لمن ارتضی و فراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتمال نکند و همه چیزی میخورد بر امید آنکه پدرش طبیبی اوستاد است او را گوییم که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و اوستادی طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آنرا مدد تواند داد و نه هر که نزد ملوک محلی دارد در همه حال شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نه بود که نتواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرموده و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم شما آسان میگیرید و نزد خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانانرا امید شفاعت است و امید شفاعت هراس از دل غافلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد و الله سبحانه و تعالی اعلم

## اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و یا شهوت خود بر نیاید و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی باز مانده اند چنان بود که کسی را راه میباید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و هم چنین تا همه عقبات باز پس پشت بیفگند به مقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بی خبری که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود و لیکن اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و وی روی به مغرب آورد و میرود هر چند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد میفروشد و بزر بدل میکند لکن زر که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون ببادیه رسد و زر عرض کند هیچ کس در آن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند

همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده که بایستی که اوّل صرافی بیاموختی و آنگاه زر بستدی تا خالص از بهرج بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی و اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی مثل پیر است و او استاد می باید که بدرجه پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عرض میکند اگر از این هر دو عاجز آید باید که سنگ زر بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و در این نیز غلط افتد لکن بغالب نبود که ثواب آید پس نادانی اصل اوست در شقاوت و این سه جنس است و تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است آنگاه رفتن راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و از این بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه یعنی که حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن برویم پس باید که گذشت

علاج نا توانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوئیم

## پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشند و معنی غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر داربندی تقصیر نه کردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثهٔ انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است صلعم و نائبان او که علمای دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لتنذر قوما ما انذر اباءهم فهم غافلون و گفت لتنذر قوما ما اتٰهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون میگوید ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی که ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات همه را بر کنار دوزخ آفریده اند فاما من طغی واثر الحیوٰة الدنیا فان الجحیم هی الماوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت به دوزخ افتاد که مثل هوای او چو حصیریست بر سر چاه دوزخ فراکرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و از این گفته رسول صلعم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و گرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشد در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نه کند و خود از خطر آخرت بیخبر اند بآن سبب راه نمیروند و هر که در روستا است هم چنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گور است چه در خبر است اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهریست که در آن عالم واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بر دنیا مشغول است هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر میرود و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکران بیحاصل است سجعی و طاماتی و نکته و وعده رحمتی و عشوه میدهد که مردم را گمان می افتد که بهر صفت که باشد رحمت

ایشان را درخواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون خفته است بر سر راه که کسی او را بیدار کند و او را شرابی دهد که از آن مست شود و بیفتد و این مدبر بیش ازین چنان بود که آستان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لگد بر سر وی زنی خود آگاهی نیابد و هر عالمی که با بیهنا مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او فرو نیاید و هرچه با او گوئی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فراخ تر از آنست که از من و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان برود و هر چند که با مردم ازینگونه سخن گوید او دجالی است و در خون دین خلق است و مثل این طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدا تعالی شفا است لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرند پس این آیات و اخبار شفا او بود و قل یعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیه بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که با این پیوسته است بخواند و انیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بگوی با بندگان من که نا امید شوید که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید و بوی باز گردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسپد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب که حرارت را بانگبین معالجه کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز هم چنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس و در شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و اندزر بود و لکن سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود غفلت دیگران بسخن او هم برنخیزد چه مثل او چون کسی بود که طبقی لوزینه پیش گیرد و لشکری تمام میخورد و فریاد میکند که ای مردمان هیچ یکی گرد این مگردید که زهر آلوده است این چنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند از آن میگوید تا همه او را باشد و هیچ کس را از خمت نکند اما اگر کردار و گفتارش هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی سخن او شنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت بمانند واجب بود که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانه ایشان رود و ایشان را دعوت میکند پس ازینجمله معلوم شد که خلق از هزار و نه صد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی است که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علما است چنانکه کودکان از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس

این خطر بیخبر بود و درین هیچ منفعت نباشد

# پیدا کردن ضلال و گمراہی و علاج آن

بدانکه گروہی دیگر اند کہ از آخرت غافل نہ اند ولکن اعتقادی کردہ اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتادہ اند و آن گمراہی حجاب ایشان است و این را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال اول آنست کہ گروہی آخرت را منکر اند و اعتقاد کردہ اند کہ آدمی چون بمیرد نیست شود ہمچون گیاہی کہ خشک شود و ہمچون چراغی کہ بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کردہ اند و خوش میزیند و پندارند کہ این کہ انبیا گفتہ اند بسبب صلاح خلق گفتہ اند درین جہان یا طلب جاہ و تبع کردہ اند و باشد کہ صریح بگویند کہ این حدیث دوزخ چنان بود کہ کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانہ موشان کنند و این مدبر اگر ہم درین مثال نظر کند بداند کہ آن ادبار کہ کودک دران افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانہ موشان بدتر است چنانکہ اہل بصیرت دانستہ اند کہ ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت ہوا است ولکن انکار این موافق طبع است و این غالب شدہ است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچہ بزبان نمیگویند و باشد کہ بر خود نیز پوشیدہ میدارند لکن معاملت ایشان بران دلیل کند چہ عقل ایشان چنان است کہ از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج نقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود کہ حقیقت آخرت او را معلوم شود و آنرا سہ طریق است یکے آنکہ بمشاہدہ بہشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را کہ بردہ اند ببیند و این نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند کہ ایشان اگرچہ درین جہان باشند دران حالتی کہ برایشان در آید کہ آنرا فنا و بیخودی گویند احوال آن جہان مشاہدہ ببینند زیرا کہ حجاب ازین مشاہدہ مشغلہ حواس است و مشغلہ شہوات و باینمعنی اشارتی کردہ آمدہ است در عنوان کتاب و این لغایت عزیز است و آنکہ بہ آخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد طریق دوم آنست کہ ببرہان بشناسد کہ حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود کہ آن جوہری است قائم بنفس خود و از قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت است نہ قوام وی و بہ نیستی او نیست شود و این را طریقی ہست لکن ہم عزیز و دشوار است و راہ علمای راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کردہ آمدہ است در عنوان طریق سوم و آن طریق عموم خلق است آنست کہ نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانیکہ ایشان را ببینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و ہر کہ صحبت پیری پختہ و عالمی با ورع مساعدت نکرد و در شقاوت بماند و ہر چند پیر و عالم بزرگ تر ایمان کہ از سرایت نور او باشد عظیم تر و ازین بود کہ نیک بخت ترین مردم صحابہ رسول صلعم بودند بسبب سعادت مشاہدۂ او و آنگاه بالیقین بسبب مشاہدہ صحابہ و ازین گفت رسول صلے اللہ علیہ وسلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونہم و مثل این قوم چنانست کہ کودک پدر خود را ببیند کہ ہر کجا ماری ببیند ازان بگریزد و باشد کہ خانہ بوی بگذارد و بارہا این دیدہ باشد او را بضرورت ایمانی حاصل آید بآنکہ مار بد است و ازان بباید گریخت تا او نیز چنان شود بطبع کہ ہر کجا ماری ببیند ازان بگریزد بی آنکہ حقیقت ضرر آن بداند و باشد کہ بشنود کہ دران زہر است و از زہر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام ازان حاصل آید و مثل مشاہدہ انبیا چنان بود کہ ببیند کہ کسی را گزید و بمرد و دیگری را گزید و ہم مرد و ضرر آن بمشاہدہ معلوم شود و این منتہائی یقین بود و مثل برہان و علمای راسخ

چنان بود که این ندیده باشد لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مار دانسته و تضاد میان ایشان دانسته و این
نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که آن مشاهده بود و سبب ایمان همه خلق گردد الا بزرگان علما از سرایت صحبت علما و بزرگان
خیزد و علاج نزدیک‌ترین این است مثال دوم آن است که گروهی هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن
بقطع اعتقاد نه کرده اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نمیتوان شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد
تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد
اهل یقین و لیکن علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارو یقین است و شفا شک و خطر شستن در دریا یقین است و رنج تجارت
شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر در آن کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا دست
داری و اگر گوئی این یقین اگر در گذرد زیان این سلیم است و اگر حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود با آن صبر نتوان کرد همچنین
لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است و با رنج جاوید بازی نتوان کرد و اگر
دروغ است همان انگارد که این روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب
جاوید برستی و از این بود که علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنانست که تو میگوئی همه برستیم و گرنه ما رستیم و تو افتادی
مثال سوم آنست که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این
مقدار ندانند که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنان که همه
معاملات خلق را بنا برین است و این نیز از جمله ضلال است که کسی این مقدار نشناسد مثال چهارم گروهی است که بآخرت
ایمان دارد لکن چون در این جهان کار بمراد او بود و خود در نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آن جا نیز در نعمت
باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد و فردا نیز هم چنین کند چنانکه آن برادران
که قصهٔ ایشان در سورة الکهف است که آن یکی مال دار گفت ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا
و آن دیگر گفت ان لی عنده للحسنی و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه
روز در بند دبیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را واگذاشته باشد تا هر چه میخواهد میکند و میزید که باد بار باک نمیدارد
و اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوست‌تر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی
این است که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد
که کاهلی کند و نگارد لاجرم ندرود و مثال پنجم گروهیست که گویند خدای رحیم و کریم است و بهشت بر هیچکس دریغ ندارد و این
ابله نداند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بدهد که یک دانه در زمین افگنی تا هفت صد بدروی و مدتی اندک
عبادت کنی و ابد الاباد بپادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که بی آنکه بکاری و بدروی پس چرا انت
و تجارت و طلب روزی چرا میکنی صبر کن و بیکار باش که خدای کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن نبات
بر رویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و آنگاه در آخرت این
اعتقاد کنی با آنکه میگوید و ان لیس للانسان الا ما سعی این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت

الاحمق من اتبع نفسه هویها وتمنی علی الله وچنانکه کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند وصحبت کند یا صحبت کند وتخم نگاهدارد ابله باشد بامید فرزند یا آنکه خدای کریم هست وبر آفریدن فرزند قادر هست بی تخم و آنکه صحبت کند وتخم بنهد وبر سر امید بنشیند تا باشد که خدای تعالی آفات بازدارد وفرزند پدید آید عاقل هست هم چنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد وعمل صالح نکند وامید نجات دارد ابله هست وآنکه این هر دو بکند وامید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق وآفات بازدارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل هست وآن دیگر مغرور وآن قوم که میگویند خدا تعالی ما را درینجهان نیکو داشت ودران جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم ورحیم هست بخدای غره شده اند وآن قوم که میگویند دنیا نقد ویقین هست وآخرت نسیه وشک بدنیا غره شده اند وخدای تعالی از هر دو حذر فرموده هست یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور میگوید ای مردمان آنچه وعده دادم امر حق است که هر که نیک کند نیک بیند وهر که بد کند بد بیند واین وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید وبخدای غره نشوید ۔

## پیدا کردن پندار وعلاج آن

بدانکه اهل پندار مغرور اند واین قوم کسانی اند که بخود وعمل خود گمان نیکو برند واز آفت آن غافل باشند وبهره را از خالص باز ندانند بانکه ببیری تمام نیاموخته باشند وبرنگ وصورت غره شوند وآن کسانیکه بعلم وعمل مشغول اند واز حجاب غفلت وضلالت بیرون آمده اند از صد لود ونه مغرور اند واز ین سبب بود که رسول صلعم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد ونود ونه واین نه آن باشد که همیشه در دوزخ باشند لیکن الشیا نزا از گذر دوزخ چاره نه بود چه گروهی اهل غفلت باشند وگروهی اهل ضلال وگروهی اهل غرور وگروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگرچه دانسته باشند که مقصر اند واهل پندار بسیار اند واصناف ایشان بشمار نیاید لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما وعباد وصوفیان وارباب اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند ودر معاملت تقصیر کنند ودست وزبان وچشم وفرج از معاصی نگاه ندارند وپندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود وبه معاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند ومثل ایشان چون بیماریست که علم علت خود نخواند وهمه شب تکرار میکند ونسخه نیکو بنویسد وشرط داروی علت نیک بداند وهرگز شربتی نخورد وبر تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت اورا کجا سود کند وخدای تعالی میگوید قد افلح من تزکی ومیگوید ونهی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد ودر بهشت کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میباید کرد واین سلیم دل را اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علمای بد آمده بر نخواند که در قرآن اورا بخر مانند کرده که کتاب در پشت دارد وبسگ مانند کرده است ومیگوید رسول صلعم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت وگردن او بشکند واتشش اورا بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند وهمه اهل دوزخ بروی گرد آیند وگویند تو کیستی واین چه نکال است گوید

من آنم که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید عذاب هیچ کس در قیامت عظیمتر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود
کار نکند و ابوالدردا میگوید وای بر آنکه نداند یک بار و وای بر آنکه بداند و آن کار نکند هفت بار یعنی که علم بر وی حجت شود
و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از
باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن با قران خود و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین
بودن براحت ایشان و از ین اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک ریا شرک است و در بهشت نرود کسیکه در دل او یک ذره کبر است
و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم
چون کسی است که کشتی کرده باشد و خار و گیاه آنجا بر آمده و او را مهم است که خار و گیاه را از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد و او سر گیاه
می برد و بیخ آن در زمین میگذارد هر چند بیش برد بیش مالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن است که آن کنده شود
بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون به گچ کرده و اندرون پر گندگی
و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون بنگار بود و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که شمع بر پشت آن نهاده باشد و
عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ما شو مباشید که آرد از وی فرو میشود و سبوس در آن میماند شما نیز
سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود در شما میماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و از ین حذر باید کرد و
دل از ین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود از ین پاک است و ایشان بزرگتر از ان باشند که بچنین
معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانسته و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را
گوید که این نه کبر است این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسپ و ساخت
و تجمل دارد گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت
رسول صلعم و ابوبکر رض و عمر رض و عثمان رض و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام
بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا آید
گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع
با ظالم است که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام
است که این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد داند که
دین را هیچ مصلحت بهتر از ان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانیکه بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش از ان
باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام نابودن چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آن است که او و امثال
او نباشند و امثال این پندارها و عذرهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز
گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات
دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان و آفات معامله راه دین و
طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است بر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار

بجدل و مناظرت یا در تعصب کلام یا در فتاوی خصومات خلق در دنیا و جمله علمهائی او را که از دنیا با آخرت نخوانند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت و ایمنی بخوف و تقوی نخوانند همه روزگار بر آن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد خود را از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندار ما دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشد و سخن ایشان همه سجع و نکته یا طامات نا مفهوم بود و عبارات آن بدست می آرند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بروی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آن است که آتش مصیبت در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت ببیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند و مغرور در این قوم نیز بسیارند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پندارد که هر چه در فقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال زن خود فروشد و مال او بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این مقدار نداند که آن کس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفگند در مقت خدای تعالی بود همچون کسیکه زکوة ندهد چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلیت که مطاع باشد و این حیلت کردن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و هم چنین شوهری که با زن خود خوی بد پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر داند و راه بدل نداند اما در آنجهان باین ماخوذ نباشد که این اکراه بود و هم چنین کسیکه بر ملا از کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل او را بزنند تا از رنج آن مال بدهد و میان آنکه ظاهر بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است و کسیکه جز فقه ظاهر نداند درین پندار بماند و این دقایق از سر دین فهم نه کند طبقه دوم عابدان و زاهدانند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند و گروهی مغرور اند بآنکه بفضایل از فرایض باز مانده اند چون کسیکه او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفگند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون به لقمه رسد پندارد که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پائی بی پاچله بر زمین ننهد و حرام محض می خورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و باشد اگر کسی جامهٔ گازر شسته بپوشد پندارند که گناهی عظیم کرده و رسول صلی الله علیه و سلم جامه که کفار بهدیه باو فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز

هیچ کس حکایت نکرد که آب برآوردندی بلکه صلاح کفار بر میان بستندی و بآن نماز کردندی و نه گفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یا لک دران کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز نه کرده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت نماید ضحکه شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن باسراف رسید یا نماز از اول وقت بگذرد هم مغرور باشد و شرط آن احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز هم چون نیت وام گذاردن و زکوة دادن باشد و هیچ کس از ایشان زکوة دیگربار ندهد و وام دیگربار نگذارد بوسوسه نیت و گروهی را وسوسه در حروف سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بآن آورده باشند تا حروف از مخارج بود و او را دل با معنی قرآن میباید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاك نعبد و ایاك نستعین همه توحید و عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل با آن آورده تا این ایاك از مخارج بیرون آید چون کسی از بادشاهی حاجتی خواهد خواست میگوید ایها الامیر و این بازمی گوید تا ایها درست بگوید و هم امیر درست بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بهذرمه میخوانند و می دوند بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی بر خود شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه است که خلق نوشته اند و دران امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف و انذار میباید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل است پس آنکه سر زبان می جنباند چه فایده باشد و مثل او چون کسی بود که بادشاهی نامه[تیرسا نیدن ۱۲] باو نویسد و دران فرمانها باشد بنشیند و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی بحج روند و آنجا مجاور نشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند بنگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله مجاوران شناسند و گویند با چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور شده ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور شده ایم و ما طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که می ستاند بخجلی در روی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواند و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق با ایشان تبرک میکنند و ایشان بآن شاد میباشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیانکارتر است از مال و ترک آن گفتن دشوارتر است چه همه رنجها کشیدن با مید جاه آسان بود و زاهد آن بود که ترک جاه تواند گفت و باشد که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در سر بدرویش مستحق ده بر وی صعب تر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و با این باشد که حرمت توانگران بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کند

ح
الصدقات
الرحمت
قرآن کلام
یعنی دو هزار
جلدی گردند

واین همه غرور باشد و گروهی همه اعمال بجای آورند تا روزی مثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزه دارند لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند این قدر ندانند که خوی بد بر همه عبادات حبطت کند و سر همه عبادتها خلق نیکو است و این مدبر گویا منتی از عبادت خود بخلق می نهد و همگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق خدا هم گیرد تا کسی خود را باد با زنزند و این قدر ندانند که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و از همه جهان گشاده روی تر و خوش خوی تر بود و هر که شوخگن تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست بوی دادی و کدام احمق تر از کسی بود که بر زبر[۱] استاد دکان گیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی صلی الله علیه وسلم ورزند و سیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود و بیش ازین طبقه سوم صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریک تر بود و مقصود عزیز تر شبهت و غرور بیش افتد و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم بجنانکه از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند همچنین قلعه سینه او بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او برخاسته بود و معنی این آن است که از عالم حس و خیال درگذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج و شکمست و بهشت نیز از از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهت پذیرد و خیال را با آن کار بود و نزد او همچنان شده باشد که گیاه نزد کسیکه لوزینه و مرغ بریان یافته باشد که دانسته که هر چه در خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله سوم آنکه همگی او حق تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت را و مکان را و حس و خیال را با او هیچکار نبود بلکه خیال و حس و علم را که ازین هر دو خیزد با او همچنان کار بود که چشم را به آواز یا گوش را با لوان که بضرورت از آن بیخبر بود و چون باینجا رسد بسر کوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال باشد او را با حق تعالی که از آن عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت از آن بیگانگی کرده اند و اتحاد گروهی بحلول و هر که قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را پیدا آید از تمامی آن عبارت نتوان کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود از آن این است نمودار از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور پندار ایشان منی که گروهی از ایشان بیش از سجاده و مرقع و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه و خیالی در پیش ایشان همی آید و سر می جنبانند و می پندارند که تصوف خود اینست و مثل این قوم چون پیرزنی[۲] عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر در جنگ چون گویند و همه حرکات ایشان بدانسته بود و چون بپیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان

[۱] نفخ ای امل افکندن بالا کردن و تکبر یعنی بالا نشستن
[۲] پیرزن که در میدان جنگ بمعرکه دلیران افغان باشد

چنان بود که بصورت و جامه ننگرد و برهان خواهد او را برهنه کن ریا او را با دیگری مبارزت فرماید پیرزنی مدبر ضعیف ببیند بفرماید تا او را در پای پیل افگنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که ازان نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق درپوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و برنگ کحلی بدست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه کبودی ازان کردند تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بآن لایق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه دریده شود خرقه بر آن زند تا مرقع شود بلکه فوطهای نو بقصد پاره کند تا بمرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره زده بود و بعضی ازان ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانک طاقت جامه مختصر و دریده ندارند طاقت گزاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند و خود را بجملگی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغله سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حشمت دارند و هر کجا که باشد حلال و حرام می ستاند و با ایشان میدهد تا بازار او تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور نفس است و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت تمامی بردند و شهوات خود مقهور کنند و همگی خود بحق تعالی دهند و در زاویه بر سر ذکر نشینند و احوال با ایشان روی نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی ببینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان را مثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که تمثیل خود را در آسمان ببیند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او باین چنان غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان و زمین است چند بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود این است و هنوز سر یک موی از عجایب صنع خدای در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود هست همه آنست که او دید و چون این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزها روی نمودند از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او بگردد و مطوع شرع شود که هیچ صفت او را در روی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم کرگانی گفته که بر آب رفتن

و بر هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یک کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر کرد و یعنی همگی او طوع فرمان شود که بروے
حرام نگردد و در این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و
کسانی که ایشان را کاهنه گویند نیز از بسیاری کارهای غیبی خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد برین است که او
و بایست او از میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که
در سینه تست در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و
غرور نفس خود دانستی و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت
و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آمد و بر آن برفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی
و اگر بادیه بیک شب نگذاری باک مدار که چون از وادیهای دنیا پرستی و شغله دنیا از پس پشت انداختی بادیه عجب بگذاشتی
و اگر پائی بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پائی بر زر بر یک درهم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عز و جل
در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم العقبة این است بعضی از انواع غرور این قوم و تمام آن گفتن
دراز گردد و طبقه چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان
مال بر مسجد و رباط و پل نفقه می کنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر وان بود که بخداوند باز رسانند
ایشان آن مال در عمارت صرف میکنند تا معصیت زیادت میشود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند
ولکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود بخشت پخته بر آن جای بنویسند و اگر گویند
منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که گروه نتوانند و نشان این را آن بود که در قرابت همسایگی او درویشان باشند
که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند داد که بخشت پخته بر پیشانی او نتوانند نوشت که
بناه الشیخ فلان طال بقاءه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیر است
و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه
خود آرزو کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کاری میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته چون مسجد
بنگار کنید و مصحف بزر و سیم وای بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه
خشوع ببرد و دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است
و گروهی دیگر آن دوست دارند که درویشان را بر در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان
آور و معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گوئی این بسر یتیمی
دهی فاضلتر از این که در راه حج خرج کنی نتوانند که شرب او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری میکند یکی با بشر حافی
مشورت کرد که دو هزار درهم حلال دارم و بحج خواهم رفت و گفت بتماشا میروی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای
رضای او میروم گفت برو و وام ده درویش بگذار یا بده یتیم ده یا مردی معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد
حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتری بینیم در دل خود گفت از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده

تا بناو صرف خرج نه کنی نفس تو قرار نه گیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة نه دهند و آنگاه آن زکوة وعشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان برجائی بود چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس او برو ند ندهد و این بجائی اجرا باشد و میداند که بعوض شاگردی میدهد و می پندارد که زکوة داده باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دهد تا نزد ایشان منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ند هند و مال نگاه میدارند و دعوی پارسائی میکنند و شب نماز گذارند و روز روزه دارند و مثل ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دارو بر پاشنه[۱] پای نهد این مدبر نداند که بیماری او از بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال را بسیار است و هیچ صنف مردم ازین نرسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی جل جلاله بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد آن مشغول نشود و این آسان بود بر هر که خدای تعالی بروی آسان کند والله اعلم

## تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیائی سعادت والحمد لله رب العالمین

## وصلی الله علی محمد و آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین



بسم الله

[۱] پاشنه ی تلوه گویند ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

# رکن چهارم

## در ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت که در منجیاتست و این نیز ده اصل است



## اصل اول در توبه

بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدانست و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر شیطانست و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هرکه بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسب خود با آدم درست گردد و هرکه بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان درست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را آفریده اند در ابتدا ناقص و بیعقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگانست بعد ازان آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس بآن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکانست و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بان راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بیراهی و آمدن براه **فضیلت و ثواب توبه** بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی هرکه امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلعم گفت هرکه توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبه او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را لا اکاره گویند ما نشنید که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگذرد بروی میخندد و هر زن که برسد باوی سخنهای زشت میگوید و از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه وسلم من هر روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هرکه از گناهان توبه کند خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان

که آن را نوشته باشند و فراموش گردانند بر دست و پای وی و بر آن جایی که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی
را بیند بر وی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت
خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد
تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و عمر رضی الله میگوید که رسول صلعم گفت توبه کنید که من در
روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولیکن بهترین گناهکاران تائبان اند و گفت هر که از گناهی
توبه کند همچو کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت با عایشه رض
اینکه خدای تعالی میگوید ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعاً اهل بدعت اند و هر که گناهی دارد او را توبه است مگر مبتدع
که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را باسمان بردند در زمین
مردی را دید که با زنی زنا میکند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بر وی نیز دعا کرد وحی آمد که
یا ابراهیم علیه السلام بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از وی
فرزندی آید که مرا پرستد نشناخته از نامهای من یکی صبور است و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت که خدای
تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که آن را بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواست و گفت صلعم از جانب
مغرب دریست پهنای آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای توبه گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین را
آفریده اند در نبندند تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده
باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانیکه دلها پرکین دارند همچنان بگذارند و گفت که خدای تعالی
بتوبه بنده شادتر از آنست که مرد اعرابی که در بادیه خونخوار سفر کند و بخسپد و شتری دارد که زاد و طعام و هر چه دارد
بر آنست چون بیدار شود شتر را نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از
جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود و
چون از خواب در آید شتر را بیند با زاد و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و بگوید ای تو خدای من و من بنده تو از
شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود از این مرد بآن شتر و طعام و شراب خود

## حقیقت توبه

بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمانست که پیدا آید و بآن نور بیند که گناهها زهر قاتل است چون بنگرد که او از این زهر بسیار
خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چون کسیکه بداند که زهر خورده است پشیمان شود و
بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این هراس تدبیر دارو بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است
از خود بیرون کند هم چنین چون بیند که هر شهوت که رانده همچون انگبین بوده است که در آن زهر بوده که در حال شیرین
باشد و بآخر بگدازد در وی پشیمانی پیدا آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین
آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند

و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانیست و اصل آن نور معرفت و ایمانست و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت +

## پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت

اما آنکه توبه واجب است بر همه کس بآن بشناسی که هر که بالغ شد و کافر است بروی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است واجب است بروی که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین نه آن میخواهم که دلیل آن چنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم وقتی او را باشد که هر چه رود در مملکت تن بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلعم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر میخورد نخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان او را در آنکه زنا مهلک است هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبائث و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را ازین بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است و اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات است متفاوت که هر یکی از آن درجات نقصان دارد باضافت با آنکه فوق آنست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسران است و توبه از آن واجب است و آنکه رسول صلعم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد چون بدست آرد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست می توانست آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد

تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود لیست چون بدانست که گوهری بدست میتوانست آورد که هزار دینار آرزو سیم تنشو بر خوردوار تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند برائی این گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که ازان استغفار کنند **سوال** اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل هست نه از فرائض چرا گفتی توبه ازان نیز واجب هست **جواب** گوئیم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوئیم بر حد درجه عوام خلق آن مقدار که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا پردازند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گروهی بیند بالائی خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن غبن و حسرت که در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن ازین عذاب و چنانکه می بینیم درین جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک میشود و از غبن و حسرت آتش در میان جان او افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچ کس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد نا چرا نکرد و آنکه کرد نا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه رسول صلعم خود را گرسنه میداشت و میدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه رضه میگوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوردی گفت ای عایشه رضه برادران من اولوالعزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسے علیه السلام بخفت و سنگی در زیر سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بیند اخت و گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول صلعم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه چون شیر خورده دو دانست که در آن شبهتی هست چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم بر آید چه گوئی ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر و عارف ترین خلق خدا یتعالی بخدای و بکار او و بخطر راه او ایشانند و گمان مبر که ههرزه این رنجها بر خود نهاده اند و اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس از جمله این شناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین است که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگوئی بکسے که در مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس وار داز وی ضایع شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلائی او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال او

چگونه باشد اگر ازین معصیت خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر از ان گاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید
وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب گفته اند معنی
این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرود آید که آنرا نهایت نباشد
گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند
گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت نومیدی بچشند اهل ایمان او را اضطراب آید و اگر او را
العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند اهل ایمان
بسلامت باند و ازین گفت حق تعالی ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الان و چنین گفته اند خدای را با هر بنده دو سر است یکی آنوقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته
و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی
اگر نیک نگاه داشتی جزای آن بیابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش + + +

## پیدا کردن قبول توبه

بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش بشک در ان باش که توبه
بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن با تن بر چه وجه هست و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه
است و حجاب وی از ان بچیست بشک نباشد از انکه گناه سبب حجابست و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است
که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است از جنس گوهر فرشتگان و چون آئینه است که حضرت الهیت در آن نماید چون
ازین عالم بیرون رود زنگار نا گرفته و هر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آئینه دل او می نشیند و هر طاعتی نوری بآن میرسد
و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار
باشد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار
بجوهر دل رسیده باشد و در ان غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آئینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود را
توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و هم چنانکه جامه شوخگن که بصابون بشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار
طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلعم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید
که باسمان رسد و آنگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند
و از ان پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد ابلیس گوید کاشکی من او را درین گناه نیفگندمی و رسول
صلعم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ آن جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی
بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت بعزت من که در توبه بروی نه بندم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول
صلعم آمد و گفت برمن فواحش بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت گفت در آنوقت که گناه میکردم

او مرا امید باید گفت مید باید حبشی لغره بزد و بیفتاد و بمرد و فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آنست که بآن قیام توان کرد اما باید که بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه بخسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو میترسیدم آن گناه در کار وی کنند بآنکه ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند یا نه او را نشان دادند بکسی که عابد ترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی بپرسید گفت مرا توبه بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلان جای روی که آنجای اهل صلاح است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت در ولایت من است خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و او را بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و باین معلوم شود که شرط نیست که کفهٔ سیآت خالی بود از گناه بلکه باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید + + + + + + +

## پیدا کردن گناه صغائر و کبائر

بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن سهلتر است چون اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهاست مگر کبائر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیکتر است از آنکه بهفت ابو طالب مکی میگوید که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم و اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف[51] محصن چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حقی کسی ببرد چهارم جادوئی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هر چه مستی آورد دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربا خوردن و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای و آن گریختن از صف کافر است چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق[52] مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بران واجب است و بعضی بآنکه در قرآن بران تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیش رود و بباید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه گوئیم که فرایض کفارت بود

صغائر راهیچ خلاف نیست که اگر از آنکه مظلمه در گردن دارد آن را کفارت نکند و تا باز ندهد از عهده آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک تر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانیکه نیامرزند و آن شرکست و دیوانیکه بیامرزند و آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانیکه فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست و بدانکه هرچه بنج مسلمانی بآن حاصل شود از جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود

## پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو برا در یابد لکن ببعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسیکه پیوسته غیبت کند یا کسیکه همیشه جامه ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلعم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بر آن ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بآن نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود چون کوهی بیند بر زبر خود و همیشه میترسد بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و بر خیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر و ببزرگی حق تعالی نگر که فرمان ویرا خلاف کرده و هر چند بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد نزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آنرا چون موئی می بینید و ما هر یکی را از آن چون کوهی می بینیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آن را آسان تر بینی چنانکه گفت وتحسبونه هيناً وهو عند الله عظيم سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بنازنامه بگوید که من فلان را الفریفتم و او را بمال بیدم و مال او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت است در حق او و نترسد از آنکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب او در آن گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او بیاموزد و بال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از آن که

معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر نا کردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال و جاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بشاگردان اقتدا کنند و از هر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگروند ناچار و بال همه در دیوان مقتدای باشد و برای این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی چنین بوده باشد که گناه او هزار سال بعد از وی باند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای اینست که علما بر خطراند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشانرا ثواب کسانیکه بایشان اقتدا کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه باگر بدین خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که پیش از این می خندیدم و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و چنانی نیز بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که آن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت علما واجب تر

## پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجهٔ آن ارادتیست که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که آن بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بروی عزیزتر از فرزند است و خدای و رسول صادق تر از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگدازد و بدین سوز دل صافی و رقیق شود در خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد و از معصیت نفور میگیرد و حلاوت معصیت در دل بتلخی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت میکرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار از آن چشید و رنج بسیار از آن دید چون دیگر بار اندیشهٔ آن کند تا به بیند همه مویها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن و شهوت حلاوت آن در خوف زیان آن پوشیده شود باید که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن معصیت که او کرده زهر از آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی هم چنین است اما ارادتی که از این پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد بحال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هر چه بروی فرض است بآن مشغول شود اما مستقبل آن که

عزم کند که تا آخر عمر بر آن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرایض تقصیر نکند چون
بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن شود
که توبه بسر نتواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود تا از شبهات دست ندارد
توبه تمام نبود و تا شهوات را شکسته نکند از شبهات است نتواند داشت و چنین گفته اند هر که شهوتی بر وی مستولی باشد بیعت
بار صحبت دست ازان بدارد و بر وی آسان شود بعد ازان اما ارادت بماضی آن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که
چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که دران تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بر دو قسم بود گذاردن فرایض
و ترک معاصی اما فرایض باید که اندیشه کند ازان روز که بالغ شده یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته
یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و ازان روز باز که مال داشته است اگرچه
کودک بوده باشد حساب کند و هرچه زکوة نداده باشد یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکات آن
بمعنے ظروف ۱۲
نداده همه را حساب معلوم کند و زکات آن بدهد و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده
باشد هم چنین و ازین جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه در شک بود بغایت ظن فراگیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را
محسوب دارد و باقی قضا کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید
از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن
و آنچه حد خدای تعالی بآن واجب آید توبه کند و بر وی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بر وی براند بلکه پنهان
دارد و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار کند و هرچه صغایر بود هم چنین مثلا اگر بنامحرم نگریسته یا دست بی طهارت بر مصحف
نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رودها کرده است هر یکی را کفارت کند بآنچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی
میفرماید ان الحسنات یذهبن السیئات لکن هرچه ضد باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس
علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بمصحف نهادن باکرام مصحف و بسیار
قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد تا بر
ظلمتی که ازان حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد
که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و هر رنجی که کشد دل ازان گسسته گردد و نفور شود
و برای اینست که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگرچه همه خاری بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آن را کفارت نکند
و عایشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افگند
تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گویی این اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیاوی اندوهگین بود و تو گویی
این خطیئتی است چون کفارت خطائی شود این نه چنین است بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن چیز نعمتست اگرچه نه باختیار
نعمتست چه اگر بدل آن شادی برآمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی

آن پیراندوہگین را یعنی یعقوب علیہ السلام گفت باندوہ صد مادر فرزند گشتہ گفت او را باین اندوہ عوض چیست گفت ثواب صد شہید و اما مظالم بندگان باید کہ حساب معاملت خود با ہمہ کس بکند بلکہ حساب مجالست و سخن گفتن تا ہر کرا بروی حقی است مالی با آنکہ او را رنجانیدہ و غیبت کردہ از عہدہ آن بیرون آید و ہرچہ بازدادنی باشد بازدہد و از ہر کہ بحلی باید خواست بخواہد و اگر کسی را کشتہ است خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و ہرچہ بروی حاصل شود از دریاد از گی یا جبہ خداوندان آن را در عالم طلب کند و بازدہد و اگر نیابد بوارث دہد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان کہ معاملت ایشان بسیار بود و بر ہمہ کس دشوار بود در حدیث غیبت کہ ہمہ را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد ہیچ طریق نماند جز آنکہ در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود کہ چون این حقوق از طاعات او بگذارند در قیامت او را قدر کفایت بماند

## فصل

ہر کرا در دوام توبہ بروی گناہی برود باید کہ زود بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکہ گفتہ اند ہشت کار است کہ چون پس از گناہ برود کفارت گناہ بود چہار در دل است یکی توبہ یا عزم بر توبہ و دوستی آنکہ نیز دیگر آن نکند و بیم آنکہ بدان معاقب باشد و امید عفو و چہار در تن یکی آنکہ دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ان ہفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان اللہ العظیم و بحمدہ و صدقہ بدہد آن مقدار کہ بود یک روز روزہ دارد و در بعض آثار است کہ طہارت نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است کہ چون گناہی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکہ استغفار بزبان کہ دل در میان نبود بس فایدہ نکند و شرکت دل آن بود کہ در ان بر ہیبی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون چنین باشد اگرچہ عزم توبہ مصمم نکردہ امیدوار بود و در جملہ استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائدہ خالی نبود کہ زبان را باری از بیہودہ منع کردہ باشد و از خاموشی نیز بہتر بود کہ زبان چون بخیر عادت کرد میل باستغفار بیشتر کند از آنکہ بلعنت و بیہودہ و غیر آن مریدی ابوعثمان مغربی را گفت وقت بود کہ بر زبان من ذکری رود و بدل دل غفلت شکر کن کہ یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و در بین شیطان را تلبیس است کہ ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن کہ چون دل حاضر نیست بیحرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سہ قسم اند یکی سابق کہ گوید راست گفتی لا جرم گوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراگند و دیگر ظالم بود کہ گوید راست گفتی در حرکت زبان فایدہ نبود و خاموش باستد و بپندارد کہ زیرکی کرد و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد کہ گوید اگر دل حاضر نمیتوانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بہتر از خاموشی اگرچہ ذکر بدل بہتر از ان چنانکہ پادشاہی بہتر از صرافی اما صرافی بہتر از کناسی و شرط نیست کہ ہر کہ از پادشاہی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی رود

## پیدا کردن علاج توبہ

بدانکہ علاج کسانیکہ توبہ نہ کنند آنست کہ بدانیکہ بچہ سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبہ نمی کنند و آن پنج سبب است و ہر یکیرا علاج دیگر است اول آنست کہ با آخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مہلکات گفتیم دوم آن بود کہ شہوت بروی چنان غالب شدہ باشد کہ طاقت ندارد کہ بترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شدہ باشد کہ ادرا

از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلعم که خدا تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا رود پس شهوات را خدا تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس نماند که نه در دوزخ باشد و بهشت را بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم هیچ صفت این بشنود که نه بآن شتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد بر گرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که میترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایلتر بود و هر چه نسیه است از چشم او دور است از دل او نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز ولکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نه کنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکوگمان بود چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدا تعالی عفو کند و امید برحمت میدارد اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد نمی کند و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمده گیرد و چندان است که چشم فراز کرد و مرد نقد شد و باشد که هم امروز بود و این ساعت این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد و چون خوابی شود و اما آنکه ترک لذت نمیتواند گفت و باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن شهوت نمیتواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول اولیتر که سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسویف میکند و او را میگویند تا چه تاخیر است که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آنست که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدا تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درخت قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال باز کنم و نداند که سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر و درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که بآن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجزتر باشی پس هر چند بیشتر کنی آسانتر و اما آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند گوئیم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ بر کنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود که با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند پس باین امید نشستن حماقت بود و مثل او چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسیکه در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و او کالای خود پنهان نه کند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست برداشتن از حماقت بود

**فصل** بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی بر آنند

که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است پس همچنانکه محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نه کند که هر دو برابر اند معصیت نیز همین بود و درست آنست که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افگند و هم در کارهای دیگر یا باشد که مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوات خود بر نمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد در کاری در دیگری که از ان عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد والا هر صغیره که از ان توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه یکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بآنقدر که میسر شود ثواب یابد والله اعلم

## اصل دوم از منجیات در صبر و شکر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گذاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلعم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر در جبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمانست و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکوتر است از درجات بصبر حوالت کرده تا امامت در راه دین حوالت بصبر کرد و گفت وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و مزد بی نهایت و بیحساب را حوالت بصبر کرد و گفت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و صابران را وعده داد که او با ایشان است و گفت والله مع الصابرین و صلوة و رحمت و هدایت هر سه یکی را جمع نکرد مگر صابران را و گفت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و از بزرگی و فضل صبر هست که خدای تعالی آن را عزیز کرد و بهر کسی نداد مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلعم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که شما را داده اند یقین است و صبر و هر که را این هر دو دادند گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستند امروز با اصحاب صبر کنید و نگردید دوست تر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشیم لکن بترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من یکدیگر را منکر شوند و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب بتمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ولنجزین الذین صبروا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله علیه و سلم صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلعم قومی را دید از انصار گفت مؤمنید گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خداوند تعالی خرسند باشیم گفت مؤمنون و رب الکعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچو سر است از تن هر کرا

سیست تن نیست وہر کرا صبر نیست ایمان نیست

## حقیقت صبر

بدانکه صبر از خاصیت آدمیست چه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملایکه را الصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس
بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملایکه بعشق حضرت الٰهیت مستغرق اند و ایشانرا ازان هیچ
مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بروی
مسلط کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا آید که دران نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بروی
موکل کرده اند که بهایم ازان محروم اند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید بانکه از انوار او نوری بوی سرایت میکند که دران
نور عاقبت کارهای شناسد و مصلحت کارهای بیند تا درین نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه
در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لکن این هدایت
کفایت نیست چه چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار اوست اما بر
دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تائید و تشدید کند
تا از انچه دانست که او را زیانکار است دست بدارد پس چنانکه در وی باعث آن بود که شهوت براند در وی باعثی دیگر پدید آید که
شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این باعث مخالفت از لشکر ملائکه است و آن باعث شهوت را اندرن
از لشکر شیطان و باین باعث مخالف شهوات را باعث دینی نام کنیم و باعث شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این
دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید مکن و این گوید بکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای
برجائی دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع
کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار میباشد او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است
در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشند آنجا صبر نبود و ازینست که ملائکه را صبر حاجت نیست و بهیمه را و
کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند
بداند که هر چیزی که حادث شود آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف بود و سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا
نه هدایت بود نه معرفت که عاقبت کارها بداند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که اینرا بدو سبب حاجت بود و
این دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصلست و بیشتر آنست آنگاه قدرت و ارادت عمل بآن پس آن
فرشته که هدایت باوست شریف تر و فاضلتر است پس جانب دست راست از صدر بایدکه او را مسلم بود و صدر تولی که ایشان موکلان
تواند پس او فرشته دست راست است و چون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این
گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون
بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشی و بجائی خود و بر تو نویسند و هم چنین اگر آن
قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نه کنی سیئه باشد و این هر دو احوال

برتو می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو ولیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحایف را حاضر بینی و نتوانی دید و از قیامت صغرا خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلعم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر که در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی که صبر جای بود که جنگ باشد و جنگ جائی بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملایک در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را برآمده چنانکه رسول صلعم گفت ولکن الله اعانني علی شیطاني فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد +

## پیدا کردن صبر

آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمه صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن سه جنس بیش نیست معارف و احوال و معال است و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانیست و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه زهر قاتلست و فرع او آن است که دست گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمانست و ایمان عبارت ازین هر سه بود ولکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند که آن اصلست چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جمله ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمانست و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر کردنست از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر بهمه کردار بود و ایمان عبارت از آن کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر با آن کنی که مشکل تر و دشوارتر است و آن را اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست پس باین وجه صبر جمله ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین آنست و این همچنانست که گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

## پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود آنچه موافق او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند مراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بر آن نهد و آن فرا گیرد در روی بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کنند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند ما تنگ در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت آن بود که دل بر آن ننهد و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت در آن بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانه وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آن بختنه نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها شک نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر از آن کردن دشوارتر و ازینست که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادتست و باین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر از آن کردن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت توان یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان و لکن او را در مکافات اختیاری هست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکنند یا در مکافات کردن بحد خود بایستند یکی از صحابه میگوید ما ایمانرا ایمان نشمردمی تا با آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن ودع اذیهم وتوکل علی الله و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بمجاملت از ایشان ببر واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ میشوی و لیکن بتسبیح مشغول شو ولقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون فسبح بحمد ربك و یک روز مالی تقسیم کرد یکی گفت این قسمت نه برای خداست یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند روی وی سرخ گشت و رنجور شد و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید هم چندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش ازین آمدند

وگفتند دستی بدستی ببرید وچشم بچشم و دندان بدندان ومن آن را باطل نکنم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار از سر شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و این چنین صبر درجه صدیقانست اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و در هیچ صبر با ثواب تر و فاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس رضی الله عنه میگوید صبر در قرآن بسه وجه است صبر در طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد دیگر صبر از آنچه حرام است و آنرا ششصد درجه است و سوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقانست و ازین بود که رسول صلعم در دعا گفت بار خدایا مارا چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلعم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم صبر کرد و شکوه نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم او را برحمت خود ببرم و داؤد علیه السلام گفت بار خدایا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم که با وی حساب کنم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلعم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتیست و گفت هر کرا مصیبتی رسد و گوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها این دعا ازوی اجابت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسیکه بینائی چشم او باز ستدم چیست آنکه دیدار خودش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود واصبر لحکم ربک فانک باعیننا و هرگاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی و بخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید و گفت درد نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر بشب رسم بخورم و بدانکه بآن که بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود بلکه بآن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلعم چون فرزندش ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین نهی کرده گفت نه این رحمت است و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده بیافرید بینوا باز ببرد بینوا چنانکه رمیصا ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غایب بود و پسری از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر ازامشب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسرک تو هدیه خدای تعالی بود نزد تو عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستد زوبر گفت انا لله وانا الیه راجعون و بامداد با رسول صلعم حکایت کرد که

بدوش

دوشش چه رفت گفت خدائی تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنگاه گفت صلعم در بهشت شدم رمیصا زن ابوطلحه را دیدم پس ازین جمله که رفت دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگرچه بمناجات بود چون وقت او ضایع گردد عمر او که سرمایه او است خرابی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را باوراد مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و بزید الابیکاری که دل او فرا گیرد و در خبر است که خدائی تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه شیطان قرین او بود و دل او آشیانه وسواس باشد و چون بذکر خدا تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین کسرا بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید کردن را مشغول میدارد

## پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوئیم تا آن نموداری باشد که دیگرها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید قوت دهد و مدد و مید بدو و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسیرا شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمیتواند داشت اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاهدارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن سه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاهدارد و از راه گذر زنان و کودکان بر خیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا آن از شهوت حرام برهد و نکاح کند تا شهوت را آن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح این شهوت نرهد و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت آن دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر که بآن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فایده مصارعت با شهوت طمع افکنی بآنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد آنکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از آن پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره بالا تر میرود و کسیکه کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش باکسانی که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت میشود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است ++

## پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هرکسی بدرجه این نرسد و حق تعالی برای این گفت وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت ولا تجد اکثرهم شاکرین یعنی بیشتر ایشان شاکر نباشد و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که اینهمه وسیلت است بکاری که ورای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هرچه مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت و آخر دعوٰیهم ان الحمد لله رب العالمین پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه این آنست که حق تعالی آن را با ذکر خود قرین کرده و گفته فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و رسول صلعم گفت درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد هم چون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که لیقم الحمادون هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آنکه والذین یکنزون الذهب والفضة الایة عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت که آن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمه ایمانست و عطا گوید پیش عایشه رضی الله عنها رفتیم و گفتیم از عجائب احوال رسول صلعم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یک شب با من در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عایشه رض بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من میخواهم که بتو نزدیک باشم لیکن مراد تو بر خاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد اندک آب ریخت پس برپای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال آمد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است چرا میگریی گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است ان فی خلق السموٰت والارض واختلاف الیل والنهار لایات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم یعنی اولوا الالباب آنانند که خفته و نشسته و برپای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظارت میکنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند میگریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت میکنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام و قودها الناس والحجارة که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بارخدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت هم چنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش

نرم شود لعون الله

## حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باسه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آنکار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که ترا است

از حق تعالی است و هیچکس را با وی دران شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و باوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود اگرچه ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نه فرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است هم چنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نباید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هرچه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدا تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هرچند خواست که بآن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افگند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد درین جهان یا دران جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست و در عوض آن پس چون بحقیقت شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام میفرمایند آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است چنانکه موسی عم در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت منت آن دانستن او شکر بود و بدانکه ابواب معرفت ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت ازان سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هرچه هست همه از وی است و نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و برای این گفت رسول صلعم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه این کلماتست که بزبان رود بلکه آن معرفتهاست که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم و شکر اما حال شکر آن فرحست که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند آن شاد شود و لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و بوی رسید و این نه شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را باسپی حاجت بود و بیافت و این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسپ در صحرا بیافتی این شادی نبودی که این شاد بست نه منعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نه بیخواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود هم چنین کسیکه خدا تعالی او را نعمتی داد

و بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر به منعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه باز ستدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که باور او نباشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر کرا لذتی جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد و پس کمتر از آن نبود که در درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نکند و اما بزبان آن بود که شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی به منعم اظهار میکند رسول صلعم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در صواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بزه کار باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بر کسی که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمت هست از جهت او در آن نگاهداری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود و را اسپی و زاد راه فرستند تا نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه بلند بیابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گذارده باشد و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود ولیکن بآن درجه نبود هم چنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران کرده باشد و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسیکه محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند

## پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست

بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و دران وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست

پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بصیرت را راهی است که دران حکمت کارها بنظر و استدلال بر سبیل
الهام بشناسد چه ممکن است که کسی بداند که حکمت در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای
جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است
که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان بسیارند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش
آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضائی خود که دست برای گرفتن است و پائی برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز
برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح
این دراز بود اما این مقدار لا بد بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هرچه آدمی را
ازان نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد به آخرت و گمان نباید برد همه چیزها برای او آفریده اند
تا چون در چیزی خود را فایده نه بیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای
چه آفریده اند و مار را از برای چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا هر زه پای بر وی می نهی و
میکشی و تعجب تو همچون تعجب اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از
همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر یکی را باید در خور ضرورت او و حاجت و زینت و آراستگی
او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت ازان بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود و
باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد
اوست و گرمی آن نیز مقصود است که ازان ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که ازان مگس آفریده اند ازان
آفریده اند که مگس ازان رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل این کمال بود ازو باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای
آن کامل تر است که در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا و غریب است که دران رطوبت نیست و برای آن آدمی ازان
نیافریده اند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که دران صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است
اما هر چه مگس را آن حاجت بود ازو باز نداشتند از پر و بال دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جای که غذا دران رود و جائی که
در آن قرار گیرد تا هضم شود و جائی که ازان بیرون آید و هرچه تن او را عجائبیست از تنگی و لطیفی و یکی ازوی باز نداشت و چون او را
بدیدار حاجت بود و سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آنرا دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آئینه که تا صورتها دران نماید
و بیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بر چشم می نشیند ازان می سترد و چون مصقله آئینه باشد و آنرا پلک نبود بدل آن
دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت بآن دو دست آن دو نگینه را می سترد و پاک میکند آنگاه دو دست بر هم میمالد تا گرد
از دست برود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانیکه رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و بآدمی مخصوص نیست که هر کرمی
و سارخکی را آنچه میبایست همه بکمال داده اند تا بر سارخکی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکیرا
برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه نه تو بیش از آفرینش وی بیتی و قرابتی داشتی که بآن مستحق آفرینش بودی که
دیگران آن نداشتند و لکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که دران همه چیزی بود و یکی از چیزها تو بی و یکی مورچه و یکی مگس و یکی پیل

۱ عضویست اندرون شکم
۲ جمع معدن است کان جواهر
۳ ...

و یکی مرغ و هم چنین اگرچه از جملهٔ آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاملتر است از هرچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند و در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدریاهائی علوم تعلق دارد که بیشترین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست که باید که خود را از گزیدگان حضرت الٰهیت نام نکنی ما همه را برخود درست کنی و هرچه ترا در آن فایده نباشد گوئی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست و چون دانستی که مورچه برای تو نیافریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و ملایک این همه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از آنها نصیبی است چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا از و نصیب است که او را برپا کرده اند هرچه ناخوش بوی بود و بخواهد کند بمیخوردنا و بهائی ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه مگس را از وی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو برمی آید همچون گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برائی او دکان می نهد تا او از آن خون و نجاسات سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و کار مگس یاد نیارد و اگرچه بفضلات کار او حیات و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت الٰهیت دارد که از تو خود یاد نیارد و اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نباید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه بحاجات خود دانی درین جهان و دیگر تا در عجایب صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان زمین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که معصیت کند زمین و آسمان او را لعنت کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه بعضی شریف است براست کنی و آنچه حقیر است بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که در آن جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بغفلتی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بافریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکشد و در آن قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بر آن قطع کنی کفران بود دیگر که بآن

حاجت بود ترا کمال خود آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه
ترا آن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت تو فراتر و اولی تر است هرچند که بنده را بحقیقت ملک نیست ولکن دنیا
چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوانست و بندگان خدا تعالی چون مهمانان اندر خوان که هیچکس از ایشان ملک
ندارد اما چون هر لقمه بهمه وفا نکند هرچه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که از وی بازستاند ملک بندگان
بیش ازین نیست و چنانکه مهمانانرا نباشد که طعام برگیرند و جای نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت
خود نگاه دارد و در خزانه نهد و به محتاجان ندهد اما این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم
هر کسی مال دیگری بستاند و میگوید ورا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لیکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع مال
باین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خدا تعالی بود بلکه هر که
دران بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود چه آن قوام خلق است و چون از آن تجارت سازند در
بند افتد و زود به محتاجان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی
آنکه قیمت کالا بآن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی
حاجت بود که همه را بقیاس بآن بدانند پس زر و سیم برای این بیافریدند تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هر که
آنرا در گنج نهد هم چنان بود که حاکم مسلمانانرا در حبس کند و هر که از آن کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و
جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاه دارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که بایشان همه
چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است
و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن نفروشد خدا تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشد
و بهانها که هیچ حاجت بایشان نیست همه حاجتها بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در آن رنجی بود هر دو
بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیله دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزیست که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه هر چه هست چنانکه میباید هست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که جز علمای بزرگ ندانند
و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون حکمتها بشناخت انچه فقها آنرا مکروه شناسند
ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از
درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان
عامی است که او ببهایم نزدیک است و طاقت این کارها ندارد چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی
هیچ ننماید چنانکه اگر کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که در ین وقت بیع نکرده است چه جنایت
آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت
بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام
ازین است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایک

نزدیک شود در عدل و حکمت و گرنه همچون آن عوام به بهیمه نزدیک بود در رفع گرسنگی

## پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم درین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان زیانکار است چون نادانی و بدخوئی و بلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان با راحت است و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزد عاقلان و عارفان و مثال این چون گرسنه است که انگبین یابد اما در آن زهر بود اگر ابله باشد و نداند که در آن زهر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است و در آن جهان با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلاست نزد ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت آن نعمت است و این بهر دو مردم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت نواند داد پس باید بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خود و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس خیر تمام تر آنست که این هر سه در آن جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام در مقابله این جهل است که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسیکه دل او بیمار نبود و جهل دردناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند که در حال در رنج جاهلی خود می باید و جهل زشت است و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن در درون دلست که صورت دل را کوژ گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسیکه مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند **فصل** مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آن است که خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهایم درین شرکت کنند و در پیش آدمی اند درین لذت که خورش و گشنی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی همگی خود بدین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریف تر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را نیز غلبه کردن و بهتر آمدن هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی عجائب صنع او و این شریف تر است که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملایکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است

وجز و این نیست کمال است و هر که از این هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بهایم و هالک است و بیشتر مومنان از این دو قسم باشند لکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بروی لذت معرفت بود و آن دیگر با این مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیکتر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این متکلف باشد بدرجه نقصان نزدیکتر بود اگر چه جهد آن

نه کند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود

## پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر ورای آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا بآن راه نبود و شادی که با اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازی که فقر را بآن راه نبود و فذلک این با لذت مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را بآن راه نبود نعمت حقیقی این است و هر چه در دنیا نعمت گویند برای آنست که همه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود که آنرا از بهر او خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلعم العیش عیش الآخرة و این کلمه یکبار رسول صلعم در نهایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد و یکبار در نهایت شادی که در حج وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر اشتری بود و از اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه گفت تا دل وی بلذت دنیا ننگرد و یکی گفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة رسول صلعم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیله آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرتست نعمت است و آن شانزده چیز است چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دلست علم مکاشفه و علم معامله و عفت و عدلست اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد و تمامی و اما عفت آنست که بتمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا لیس شود که این طغیان بود بلکه بترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتهائی که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال جز بدین نیابد اما جمال با این حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود بدین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرتست و دنیا مزرعه آخرتست دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی که نه از هر چه در روی بود در روی نیکوتر بود و رسول گفت حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر رضی الله عنه گفته چون رسولی بجائی فرستید نیکونامی و نیکوروی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات همه در نماز برابر بود در علم و قرائت قرآن و ورع

پس نیکو روی ترین اولی تر بود و بدانکه باین نکوئی زنان میخواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده
وصورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از ان نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است
وجاه واهل وفرزند وعشیرت بزرگی النسب اما حاجت آخرت بمال از ان وجه است که کسیکه مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود و بعلم و عمل
کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد
دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال وجاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلعم هر که بامداد برخیزد و تندرست و ایمن بود
وقوت روز دارد چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال وجاه راست نیاید و گفت صلعم نعم العون علی تقوی الله المال
نیک یاور است مال بر پرهیزگاری اما اهل وفرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از شغل بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت
و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن شایسته و عمر رض گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی
ذاکر و دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای و
پر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کند که بسیار است بسبب ایشان بدنیا باور دو اما نسب
محترم هم نعمت بود که امامت بنسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تخیروا لنطفکم الا کفاء وایاکم وخضراء
الدمن معنی آنست که تخم بجای شایسته بنهید و از سبزی که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب اصل
و بدانکه باین نسب نسب خواجگی دنیا میخواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح واهل علم رود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند
از اصل وصلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت وکان ابوهما صالحا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده
جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت
افگندن است میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است
از جمع کردن میان ارادت بنده وقضای که در ان خیر بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس از ان مستغنی نیست
چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی راه را شناسد چه فایده بود و پس آفریدن اسباب بی هدایت
راست نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و گفت والذی قدر فهدی
و بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان
و آنکه اندازه کرد پس راه نمود ۱۲ منه
پیغمبران و اینکه گفت وهدیناه النجدین این خواست که راه خیر و شر با و نمود و این که گفت و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا
العمی علی الهدی این خواست و هر که از این هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش نا بینا و عملا نه کند
اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک پیدا می آید و لواه حکمت
گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را
راه خود هدایت کنیم و نه گفت که بخود هدایت کنم و این که گفت والذین اهتدوا زادهم هدی همین باشد درجه سوم هدایت
خاص الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بر وجهی بود که عقل را
قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت قل ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدایت مطلق این است

واین را حیات خواند و گفت اَوَمَن کَانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهٗ نُوْراً یَّمْشِیْ بِهٖ فِی النَّاسِ اما رشد آن بود که هدایت در وی
تقاضای رفتن راهی که بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ اٰتَیْنَا اِبْرَاهِیْمَ رُشْدَهٗ مِنْ قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که
مال چون نگاه دارند و ندارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است و اما تسدید آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب آسانی
حرکت دهد تا بزودی بمقصود میرسد پس ثمرهٔ هدایت در معرفت و ثمرهٔ رشد در داعیه و ارادت و ثمرهٔ تسدید در قدرت و آلت
حرکت اما تائید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت
وَاَیَّدْنَاهُ بِرُوْحِ الْقُدُسِ و عصمت باین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شرک اما اگرا
نداند بتمامی که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ این نعمتهای دنیاست که زاد راه
آخرتست و این را باسباب دیگر حاجت است و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب
الاسباب است و شرح جملهٔ حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است و اینقدر اینجا کفایت باشد

## پیدا کردن تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است به بسیاری نعمت خدا تعالی که نعمتهای خدای را هیچکس حد و اندازه و شمار ندارد چنانکه گفت
وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بعیان آن بدانند
که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت نشناسد
و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع
شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است که نداند مگر که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم
فرو گیرد یا در گرمابهٔ گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود و چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود
شکر چشم بینا نکند تا در چشم بلا پدید نیاید یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و چون نزنند در وی
بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این
مرد کامل را شاید اما ناقص را تدبیر آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بزندان سلطان و بگورستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت
خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیرها را
آن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب
و چشم بینا و همه نعمت مال و اندوه و آنچه با و مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت بانکه عام بود از نعمتی بدر نرود و پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و ازین
بود که دیگر ان را ابله و بدخو داند که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه در افضائح
و عیبها است که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدا تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند
جای بسیار تشویر بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود و باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه بآن ندارد که از آن محروم است

تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با او داده اند بی استحقاقی یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار
درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس ور از تو پنجاه هزار درم عروض است چرا گله میکنی بلکه اگر
بیشتر خلق را گویی که حال خود با حال فلان بدل کنی کن و بحال بیشتر خلق رضا ندهد پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند
جای شکر باشد **فصل** بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن چیزی باشد که تو ندانی
و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجب است اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی
سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه
هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد
بیش نزنند جای شکر بود که یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند
نعمتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این
سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلعم میگوید هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت
گناهان بود چون بی گناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که بدین
رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز
پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابوسعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آید
یعنی که واجب بود که این بباشد که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب
بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت
الهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا به بلاها مبتلا گردند دل او از دنیا نفور شود و دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ
بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فایده آن بسیار است که در خبر است
که خدای تعالی به بلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بالطعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلعم گفت که مال من ببردند
گفت خیر نیست در کسی که مال او نبرد و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بروی فرو ریزد و گفت بسیار درجات
است در بهشت که بنده بجهد خود را بآن نتواند رسید و خدای عز و جل او را ببلا بآنجا رساند و یک روز رسول صلعم بآسمان مینگریست
بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند
رضا دهد و خیر او باشد یعنی که بر این صبر کند و بر آن شکر در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا
گوشت ایشان بناخن بریده بودندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را ببینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر
کافران می ریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ
پاک و بی گناه مرا بیند گناهان او را ببلائی اینجهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم
تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که بدی کند جزا بیند من
یعمل سوءاً یجز به صدیق گفت یا رسول الله ما از این چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوند نه اندوهگین شوند جزای گناه مومن این بود

وسلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این مرد در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگست که مرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوست تر دارم از انکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دخترت بمرد گفت انا لله وانا الیه راجعون عورتی بپوشید و مؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی واستعینوا بالصبر والصلوٰة ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف علیه السلام بر بندگان و بعیسی علیه السلام بر درویشان و به ایوب علیه السلام بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم

## اصل سوم از منجیات در خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجابست از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگنند آن عقبات را قطع نتوانند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مسکلست و تا هراس بر دل غالب نشود از ان حذر نتوانند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را میکشد و خوف چون تازیانه است که او را می تازاند و ما اول حکم رجا گوییم آنگاه حکم خوف بگوییم **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدای تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلعم لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله گفت هیچکس مباد که بمیرد و بجای حق نیکو گمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده من بمن گمان برد گو هر گمان که میخواهی میبر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت در وقت جان کندن که چگونه می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود میترسم و برحمت او امید دارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که خدای تعالی وی را ایمن گرداند از انچه میترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد به یعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از انکه گفتی واخاف ان یاکله الذئب گفتی میترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی از وی اندیشیدی و از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلعم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه میزنید و زاری میکنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی وحی تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند

گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان خادمان بهشت در پیش من میرفتند و شادیی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار بایشان سخت میگرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز بدوزخ برید چون ببرند باز پس می نگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از آنکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد

## حقیقت رجا

بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که اینهمه امید است و رجای محمود است و نه چنان است بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در زمین نرم افگند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع[۱] بردارد چون خدای تعالی صواعق[۲] دفع کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم پوسیده و پراگنده یا در زمینی سخت افگند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند هم چنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که آفات دور دارد تا بوقت مرگ هم چنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد گشت از نا امیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلعم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن بود که هرچه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الادنى ويقولون سيغفر لنا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هرچه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول صلعم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین به آرزو راست نآید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که

[۱] ارتفاع بلند شدن و برداشتن خار و گیاه از زمین محصول و حاصل زراعت و حاصل ملک و اعیانات و در اینجا برداشتن غله مراد است

[۲] صواعق جمع صاعقه آتشی است که از آسمان بزمین می افتد و صدای عظیم می باشد

خدای تعالی او را توبه دهد این رجا است چه رنجوری او سبب آن است که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد هم چنین غرور بود و اگرچه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید ان الذین امنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله والله غفور رحیم یعنی کسانی که ایمان آوردند و از روی خویش در شهر و خانه بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت او یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می پراگند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب میخواهد و یکی بود که او را زید الخیل گفتندی یا رسول الله صلعم گفت آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست گفت هر روز که برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری بدید آید بروی بپیدا کنم و ثواب آن بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن باشم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی

## علاج حاصل کردن رجا

بدانکه این دارو هیچکس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید که پذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خود را هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت آن ندارد و بر خود می نهد این دو بیمار را این دارو حاجت است اما اهل غفلت را این نه دارو بود که زهر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمت و عنایتی و لطفی بیند که ورای آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هرچه او را میبایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سر و دل و آنچه حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای و آنچه آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این رحمت همه حیوانات کرده تا به زنبوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و در هدایت که او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند و عسل چون در آن جمع کند و طاعت پادشاه خود چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تأمل کند بداند که رحمت عظیم تر از آن است که نا امیدی را جای بود بلکه باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود و لیکن اگر غالب رجا بود جای آن هست که از رحمت خدای تعالی و لطف او در آفرینش خود نهایت ندارد یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوار تر از آیت مداینت نیست که حق تعالی درازترین آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا مال ما نگاه دارد و ضایع نشود چون با دام و درم چگونه ممکن گردد که با این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را و عنایت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تأمل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من نا امید نشود لا تقنطوا من رحمة الله و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند و یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آن است تا کفار را آنجا فرود آورند تا شما را بآن بترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلعم هیچ از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم

وچون این فرود آمد ولسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد صلعم راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد وچنین آیات بسیار است
اما اخبار آنست که رسول صلعم میگوید امت من امتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه وزلزله چون روز قیامت بود بدست هر یکی
کافری باز دهند وگویند این فدای تست از دوزخ وگفت صلعم تب از جوش دوزخ است ونصیب مومن از دوزخ آنست وانس رضی الله
عنه میگوید که رسول صلعم گفت بارخدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان امت تو اند وبندگان من اند ومن
بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو ونه دیگری وگفت صلعم که حیات من خیر شما است ومرگ من خیر شما اگر زنده باشم
شریعت بشما می آموزم واگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد وشکر میکنیم وآنچه بد بود آمرزش میخواهم ویک روز
رسول صلعم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند وبه نیکوئی بدل کند وگفت صلعم چون بنده گناه
کند واستغفار کند خدا تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد ودانست که او را خداوندیست که بگناه بگیرد وبیامرزد
گواه گرفتم شما را که او را آمرزیدم وگفت خدا تعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند تا بسری آسمان واستغفار میکند وامید میدارد
او را می آمرزم وگفت اگر بنده بسری زمین گناه کند من بسری زمین برای او رحمت دارم وگفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش
ساعت بگذرد اگر توبه واستغفار کند خود اصلا ننویسد وچون توبه نکند وطاعتی کند آن فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن
گناه از دیوان او بیفگن تا من نیز یک حسنه نویسم عوض آن وهر حسنه ده بود ونه او را بماند وگفت صلعم چون بنده گناه کند بروی
نویسد اعرابی گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر بسر باز شود گفت بنویسد گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار
میکند حق تعالی را آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد وچون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند
واگر بکند وبنویسد آنگاه زیادت میکند تا هفتصد وچون قصد معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسند ورای آن عفو خدای
بود ومردی با رسول صلعم گفت من رمضان روزه دارم وپنج نماز گذارم وبر این نیفزایم وخدای را بر من زکوة وحج نیست که مال ندارم
فردا کجا باشم رسول صلعم بخندید وگفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاهداری از غل وحسد وزبان از دو چیز نگاهداری از غیبت
ودروغ وچشم از دو چیز نگاهداری از نامحرم نگریستن وبخلق خدا تعالی بچشم حقارت نگریستن با من در بهشت آئی برین کف دست خود
عزیزت میدارم اعرابی با رسول الله گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید
رسول صلعم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند وچون حساب کند مسامحت کند رسول صلعم گفت
راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدا تعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلعم خدا تعالی کعبه را بزرگ وتشریف
کرده است اگر بنده آن را ویران کند وسنگ از سنگ جدا کند وبسوزد جرم او آن درجه نبود که بولیئی از اولیای خدا تعالی استخفاف
کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیائی وی اند نشنیده که میگوید الله ولی الذین امنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور وگفت خدا تعالی میگوید خلق را برای آن آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم
وگفت خدا تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد وگفت صلعم هر که لا اله الا الله
گفت در بهشت رود وهر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند وهر که بلی شرک بآن جهان رود در آتش نرود وگفت اگر شما گناه
نکنید خدا تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور ورحیم است وگفت صلعم خدا تعالی بر بنده خود



ط الله دوست ایمان داران است که بیرون آرد ایشان را از تاریکی بسوی روشنی

رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلعم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجای که ابلیس گردن افرازد بامید رحمت و گفت خدای را صد رحمت بود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار نکرده درین عالم همه دلها آن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم ازان رحمت است و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چندان اطباق آسمان و زمین و در آن روز هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خود پندارند که برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعید بن هلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل و آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه بشتاب کرده باشد گوید بترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نتوانستم کرد و آن دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند و رسول صلعم گفت منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر ماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم کشد همه گناهان بر وی عرض کنند و گویند ازین هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یا رب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یا رب و دل بر دوزخ نهد خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند دران نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت کند گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گرانتر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچکس ازین قوم نماند گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نماند که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملایک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فراگیرد قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوی افگنند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که اینهمه آزادکردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه بینید همه شماراست گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود نشوم این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست است و عمرو بن حزم گوید سه روز رسول صلعم غایب بود که جز نماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت میخواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم و هر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کن از جمله اعراب و روایت کنند که روزی در بعضی از غزوات

اسیر گرفته بودند و چون بند نهاده در زوری البنایت گرم زنی را از خیمه چشم بر وی افتاد بشتاب بیامد و اهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک نرسد و میگفت این پسر منست مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت او پس رسول صلعم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدایتعالی بر همگان شما رحیم تر است ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا نگاه دار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت می خواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خود بر که افکنم و بدانکه این چنین اخبار بسیار است و کسیکه خوف بروی غالب بود این اخبار شفای اوست کسیکه غفلت بروی غالب بود بباید که بداند که با اینهمه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخر ترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسیکه ممکن است که آنکس او باشد باید که اندوه و خوف آن کم نبود که هر که مرد ازین بترسد تا از جهد نکند تا او آنکس نباشد که اگر همه لذات دنیا باید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود نیکو آن باشد که تا بهفت هزار سال چه رسد و جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آنکس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس بترسم که آن کس من باشم

## پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور و ثمرات و اسباب آنست اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول صلعم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای این است که خدایتعالی خائفان را هدای و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و انما یخشی الله من عباده العلماء رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمره خوف است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت و لکن یناله التقوی منکم و رسول صلعم گفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فریاد کند بآوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبتی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم ان اکرمکم عند الله اتقکم بزرگترین شما آنست که پرهیزگارتر است و شما گفتید بزرگتر آنست که فلان بن فلان است امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزگاران پس علمی بر پای کنند و در پیش می برند و پرهیزگاران از پی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت روند و ازین سبب است که ثواب خائفان مضاعف است که گفت و لمن خاف مقام ربه جنتان و رسول صلعم گفت خدایتعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من بترسد در آخرت او را ایمن دارم

واگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارش و گفت صلعم هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسند و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عاقلترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه هم چند سر مگسی باشد که آن به روی او رسد که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و براندشید از وی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش نرود تا شیر از پستان بیرون آمده باز به پستان نرود و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلعم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بیحساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلعم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوست تر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطره خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشد یکی از آن جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلعم بودیم و ما را پندها داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من در سخن آمدند و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول صلعم یادم آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلعم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله پس این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه کنند در راهها و خانها و لکن یا حنظله ساعتی و ساعتی آبا شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم و عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان میترسانند که دلهای ما پاره میشود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا ایمن رسید بهتر از آن که امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عایشه میگوید رضی الله عنها با رسول صلعم گفتم این چیست که در قرآن میگوید میکنند و میترسند والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة این دزدی و زناست گفت نه که نماز و روزه و صدقه میکنند و میترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم

## حقیقت خوف

بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در دی بود که در دل پیدا آید و آن را سببی هست و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک خود حاضر و غالب بیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خباثت اخلاق خود را بحقیقت بیند و با این تقصیر با نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانه او خیانتها کرده باشد

بی‌نا گاه بداند که پادشاه او را در آن جنایت تنها دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بی‌باک است و خود را نزدیک او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش درد در میان جان او پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او بخیزد لکن از بی‌باکی و قدرت آن خیزد که از وی بیشتر ترسد چنانکه کسیکه در چنگال شیر افتد و بترسد نه از گناه خود لکن از آنکه صفت شیر بداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی و ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر بود و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بینائی او بدانست که اگر همه عالم هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات او منزه است جای آن بود که بترسد و این ترس انبیا را نیز بود اگرچه دانند که از معصیت معصوم‌اند و هر که بخدای تعالی عارفتر بود ترسان‌تر باشد و رسول م ازین گفت من عارفترین شمام بخدای و ترسان‌ترین و برای این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء هر که جاهلتر بود لوی ایمن‌تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یاد آور و از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف این است اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی منغص کند و پروای آن نماند چه اگر کسیرا شهوت نکاح یا طعام میباشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد او را پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما ثمره آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاکداشتن بود از معاصی و با دب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هرچه خیزد زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آنکس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد و دلش درد و گوید لاحول ولا قوة الا بالله و باز سر غفلت رود این را تنکدلی زبان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسیکه چیزی در آستین دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلاحول ولا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد ذوالنون را گفتند بنده خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بهند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ ✣ ✣ ✣ ✣

## درجات خوف

بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم ناامیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموست که خوف را در نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است باضافت با حال عاقلان که هم چون تازیانه است که کودکان را بتعلم دارد و ستور را براه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند فرا تعلم ندارد و براه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جای افگار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالمتر بود خوف او معتدلتر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فال گوئی بازار که خود را حکیم نام کند

واز حکمت ہیچ خبر ندارد که اول ہمہ معرفتہا این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و باک ناداشتن بہلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلعم گفت اول العلم معرفة الجبار و آخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدا را بجباری و قہاری بشناسی و آخرش آنکہ بندہ وار کار با وگذاری و بدانی که تو ہیچ چیز نہ و تو ہیچ چیز نیست و چگونہ ممکن بود کہ کس این داند و نترسد ٭

## پیدا کردن انواع خوف

بدانکہ خوف از معرفت خطر خیزد و ہر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد کہ دوزخ در پیش او آید و خوف وی از ان بود و کس بود کہ چیز یکہ راہ دوزخ است در پیش وی آید چنانکہ نترسد کہ پیش از توبہ بمیرد یا نترسد کہ باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بسر معصیت برد یا بطر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد و رسوا شود یا نترسد کہ براندیشہ او چیزی رود کہ خدای می بیند و میداند و آن ناپسندیدہ بود و فایدہ ہر یکی آن بود کہ بآن مشغول شود کہ از ان میترسد و چون از عادت نترسد کہ او را بمعصیت برد از راہ عادت میگریزد و چون از اطلاع حق نترسد در دل او نترسد دل پاک دارد و ہم چنین دیگر ہا و غالب ترین بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد کہ باشد ایمان بسلامت نبرند و تمامترین از این خوف سابق بود کہ تا در ازل چہ حکم کردہ باشد در شقاوت و سعادت وی کہ خاتمت فرع سابق است و اصل آنست کہ رسول صلعم بر سر منبر گفت کہ خدا یتعالی کتابی نوشتہ است و نام اہل بہشت در ان و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشتہ است و نام اہل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نیفزاید و نکاہد و اہل سعادت باشد کہ عمل اہل شقاوت میکنند تا ہمہ گویند کہ او از ایشان است پس خدا یتعالی پیش از مرگ اگر ہمہ ساعتی بود او را از راہ شقاوت باز گرداند و باز براہ سعادت آورد و سعید آنست کہ در قضای ازلی سعید است و شقی آنست کہ در قضای ازلی شقی است و کار بخاتمت دارد پس باین سبب خوف اہل البصیرت ازین بود و این تمامتر است چنانکہ خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناہ خود کہ آن خوف ہرگز برنخیزد و چون از گناہ نترسد باشد کہ غرہ شود و گوید کہ از گناہ دست داشتم چرا بترسم و در جملہ ہر کہ بشناسد کہ رسول صلعم در اعلی درجات خواہد بود و ابوجہل در درک اسفل و ہر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید راہ معرفت و طاعت رسول صلعم را میسر کرد بے سببی از جہت او و این بالزام بود کہ داعیہ او بان صرف کرد و نتوانستی کہ آنچہ لوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشیدی و نتوانستی کہ آنچہ دانست کہ زہر قاتل است از ان دور نباشد و ابوجہل کہ راہ دیدار بروی ببستند نتوانست کہ بدیدی و چون ندید نتوانست کہ از شہوات دست بدارد و لیکن آنکہ آفات آن بشناسد پس ہر دو مضطر بودند لکن چنانکہ خواست بی سببی بالشقاوت یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و دیگری بالسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسلہ قہر و ہر کہ حکم چنان کند کہ خود خواہد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و از این گفت داود را علیہ السلام کہ از من چنان بترس کہ از شیر غرندہ بترسی کہ شیر اگر ہلاک کند باک ندارد و نہ بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نہ از شفقت و قرابت بود کہ با تو دارد لیکن از بی وزنی تو باشد نزد او و ہر کہ این صفات از حق تعالی بداند ممکن نہ بود کہ از خوف خالی شود ٭ ٭ ٭

## پیدا کردن سوء خاتمت

بدانکه بیشتر این خائفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشم چون چندان از من غایب شد که در پس دیواری شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردانست ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوست تر داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدرداء سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت میترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند نگرانی که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فراکسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان بینی بدین مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بخش کن و بگوی این عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نشان نبینی با مردمان بگوی که تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون بمسجد روم بر میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دولت از کفر نگاه میدارم و بدین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و مثال این بسیار است و از بهر این ترس سؤال خود و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و از این بود که همیشه صحابه رضی الله عنهم میترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است

**فصل** بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه در این کتاب بتوان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر با آن گذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را خطای وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد شک افتد که اعتمادش بر چیزی از اعتقاد خود و بدین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند از این ایمن باشند و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و از این بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کارها منع کردندی که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر بیرون میبرند و جای می برند که نمیخواهد باشد بدین سبب کراهیتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای این است که درجه شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و در چنین حالی مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل بآن صفت نماند پس هر که او دوستی حق تعالی

غالب تر شود از ہر چیز بالا بر آن و یرا از ان باز داشته باشد که ہمگی خود بدنیا بدہد وی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این نشان حسن خاتمت بود پس ہر که خواہد که ازین خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و بانکه در قرآن و اخبار ہست ایمان آورد و ہر چه داند قبول کند و ہر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاہدارد تا دنیا بر وی منغص دارد و از ان نفور شود و دوستی خدا تعالی بآن قوی تر شود که ہمیشه ذکر او میکند و ہمیشه با دوستان او صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت ہر چه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد [۵۱] فتربصوا حتی یاتی الله بامره

# علاج بدست آوردن خوف

بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت ہست پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زہد و صبر و توبه خیزد و از زہد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از ان انس و محبت خیزد و این نہایت مقامات ہست و رضا و تفویض و شوق این ہمه خود تبع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است و ہر چه بعد از ان است بی آن راست نیاید و این بدو طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که ہر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد او را بہیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و ہر که خدا تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه ہر که حکم خدا تعالی را بشناخت که ہر چه خواہد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را السعادت بی وسیلتی و بعضی را الشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن ہرگز نگردد لابد بترسد و برای این گفت رسول صلعم که موسی با آدم علیہما السلام حجت آورد و آدم موسی را نیز حجت آورد موسی گفت خدا تعالی ترا به بہشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف تو انستمی کرد گفت نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از ان خوف خیزد بسیار ہست ہر که عارف تر خائف تر تا در اخبار ہست که رسول و جبرئیل علیہما السلام ہر دو میگریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت ہمچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید که انچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر اندر لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلعم بترسید و گفت بار خدایا اگر این وعده داده و الا بد وعده خود راست کنی مقام صدیق در آنوقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام رسول صلعم خوف بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارہای آلہی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر او باز نیابد [۵۲] طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اہل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اہل غفلت دور باشد که ازین خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود و چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از ان میگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگر چه صفت مار نداند و این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چند بیند معزم [۵۳] را که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد ہم بتقلید

ایمن گردد و دست بآن بردو آنکه صفت ما روانداز این تقلید ایمن بود پس مقلد باید که از صحبت اهل ایمن و غفلت حذر کند خاصه از کسیکه بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود و کتب ایشان برخواند و ما باین سبب بعضے از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین و عارف ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی تر که بترسند **حکایت** پیغمبران و ملایک روایت هست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دایم میگریستند خدایتعالی وحی کرد با ایشان که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافرید همه ملایک بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند خاموش شدند کردانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلعم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدایتعالے انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده اند او نه خندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و مجاهد میگوید که داؤد علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک او برست ندا آمد که ای داؤد چرا میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه فرستم یکنا لیدن بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت پس خدایتعالی توبه او قبول کرد گفت بارخدایا گناه من برکف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس دست هیچ شراب و طعام نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی و پر نبودی و از اشک دیده او پر شدی و روایت هست که داؤد علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بارخدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه هیچ چیز نیست بارخدایا این چه وحشت است گفت یا داؤد آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داؤد آدم بنده من بود او را بید لطف خود بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم و بهر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داؤد بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با این همه اگر بما باز گردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت هست که داؤد علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان علیه السلام را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد که نوحه داؤد بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی آنجا آوردندی و داؤد ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتے آنگاه نوحه بر گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان علیه السلام بر سر او بایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردند تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مرده خود برگرفتندی تا یک روز از چهل هزار که در مجلس بودندی سی هزار مرده بودند و داؤد را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا نشود و یحیی بن زکریا علیه السلام کودک بود و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده اند

چون پانزده ساله شد بصحرائی شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش از پی او برفت و او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک میشد و میگفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر رگ او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و دو پاره نمد بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایت انبیا بسیار است والله اعلم

## حکایات صحابه و سلف

بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و آبوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها میگفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز بر در سرائی بگذشت یکی قرآن میخواند و باینجا رسیده بود ان عذاب ربك لواقع از شتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یک ماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری وی ندانست و علی بن الحسین هر چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتند این چیست گفتی نمیدانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر جوان برخواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بنگر که آدم آنجا چه دید و بر بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و بعلم بسیار غره مشو که بلعم باعور بعلم بجای رسیده بود که نام بزرگ خدایتعالی دانست و در حق او چنین آمده که فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشان رسول الله صلعم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نه شدند عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال بخندید و بآسمان ننگرید یک بار بآسمان بنگریست و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من کشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی او را دید نزد عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه در دریا باشد و کشتی بشکند و هر یکی بر تخته بمانند گفت صعب گفت حال من همچنانست و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آرند بعد از هزار سال و کاشکی من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان میترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المومنین خوابی عجیب دیدم گفت هین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند و گفتند بر وی بر بیاید که بدوزخ افتاد گفت هین گفت پس پسر او را ولید بن عبد الملک را بیاوردند و هم چنین بیفتاد گفت هین گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و هم چنین بیفتاد گفت هین گفت پس ترا یا امیر المومنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد

و بفتیاد کنیزک فریاد میکرد که بخدای که تراد یدم که بسلامت گذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسا لهای بسیار نخندیدی و او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با اینهمه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هرچه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفایده جان میکنم و امثال این حکایات بسیارست اکنون نگاه کن که ایشان چگونه میهراسیدند و تو ایمنی یا از آنست که ایشانرا معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آنست که ایشانرا معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار **فصل** همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست از این هردو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود **بدانکه** خوف و رجا دو داروست و دارو را افضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقصانست و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی یگی او فرو گرفته باشد و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم نه نگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که از جهان برود باید که بمحبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود اگر نه از معصیت افتد پس این داروست که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد والله اعلم

## اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و از این چهار دو جستنی است و دو جستنی جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرتست پس ترا روی از خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت میباید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات این است و دوستی دنیا از مهلکاتست چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن از آن منجیاتست و اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت از این فقر و زهدست پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسی **حقیقت فقر و زهد** بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را آن حاجت بود ندارد و در دست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است آنگاه ببقای خود آنگاه بغذا و بمال و بچیزهای بسیار حاجت است و از این همه هیچ چیز بدست او نیست و او با اینهمه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هرچه در وجود اند از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و لقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق تعالی والله الغنی وانتم الفقراء بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را باین تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرد کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگریست پس کدام درویش است درویشتر از من

بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت وربک الغنی ذوالرحمة ان یشاء یذهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و در این جهان و آن جهان هیچ چیز بدست آدمی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفگند که معنی بد را بر لفظ نیکو بندد تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکی است و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گرد آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی راست که آن همه فقر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندان که میتواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند بستاند و آنجا کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقیر بگوییم آنگاه فضیلت زهد که نابودن مال را اگرچه مرد بآن حریص بود هم فضیلتی باشد

## فضیلت درویشی

بدانکه حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلعم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران به پانصد سال و در یک روایت بچهل سال و دیگر این درویش حریص خواسته باشد و آن درویش خورسند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین کسیکه در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و در روایتست که جبرئیل گفت یا محمد صلعم خدای ترا اسلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آیند گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان و جمع مال در آن کار بی عقلانست گفت یا محمد صلعم ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسپ ای دوست و خوش بخسپ و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بروی اقبال کنم دنیا بهمگی از وی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلعم را یک روز مهمانی رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود رو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا با دل رجب برفتم و بگفتم جهود گفت لا و الله جز بگرو ندهم من با رسول صلعم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین

واگر بدادی باز دادمی اکنون این زره من ببرو گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او و این آیت فرود آمد و لا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا الایه نباید که بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنه ایشانست و آنچه ترا نهاده
نزد حق تعالی بهتر و باقی ترست و کعب الاحبار گوید که وحی آمد به موسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار
الصالحین و رسول صلعم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران
بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شغلهن الاحمران الذهب والزعفران گفتند ایشان را از زینت
و جامه رنگین در بند کرده و در روایت است که پیغمبری بکناره دریائی بگذشت صیادی را دید که دمی بیفکند و گفت بنام خدای و هیچ چیز
در نیفتاد و دیگری بیفکند گفت بنام شیطان و ماهی بسیار در آن افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه بتو است لکن این چه سبب است
خدای تعالی فرشتگان را فرمود تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بار خدایا راضی شدم و رسول
صلعم گفت که بازپسین کسیکه در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داود بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود
بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در بهشت رود و رسول صلعم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد
او را ابتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمامتر و عظیمتر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی
علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش
تمام و رسول صلعم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر خواهد و گوید
بنده من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لکن از آن بود تا خلعتها و کرامتهای من بیابی برو در میان این صفوف
خلایق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق
باشند او در رود و هر که باوی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی
کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پارهٔ نان و شربتی آب و خرقه
جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم گفت هر گاه که خلق روی بجمع دنیا
و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان
و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسیکه بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری
عزیز دارد و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی
و در آخرترین صف بودندی و درویش را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسیکه جامه کهنه دارد او را
حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی است و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو
ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق
در هر دو سرای نیکبخت بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد بستد الحاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود
از دیوان درویشان بیفگنم هرگز این نکنم و رسول صلعم با عایشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار
زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون نکنی تا پاره بر ندوزی

## فضیلت درویش خرسند

رسول صلعم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت صلعم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقیر بیابید و اگر نه نیابید و این اشارتست بآنکه درویش حریص را ثواب نبود و لکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت هم نشین حق تعالی اند و گفت دوست ترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بانچه دارد قانعست و از خدای تعالی در روزی که دهد راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی باسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق رسول صلعم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمان که بعطای من راضی بودند همه را به بهشت برید به بهشت روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابوالدردا گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که نه در عقل او نقصان است که دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود و اندوهگین نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت میشود و عمر کمتر میشود و یکی بعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا باین قناعت کردی گفت من بس دانم که بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا به بدل آخرت بستاند که بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو اینجا نشسته و بخدائی که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ماست دشوار که از آن نگذرد و الا سبکبار بود زن خوشنود شد و بازگشت

**فصل** بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل است اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی بود و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی تر که این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول صلعم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از آنست نابودن اولی تر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و رنجی که می بیند از دنیا نفور میگردد و مومن را آن قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات کند و توانگر از دنیا برخورداری گیرد و بآن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات هم چنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بسر زبان و ظاهر دل باشد و تا دل ریش و کوفته نباشد در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن او فرو نیابد و هم چنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت طهارت می یابد و بآلایش و راحت دنیا آلوده نمیشود و دل درویش حریص بحرص آلوده میشود و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد این هر دو بیکدیگر نزدیک افتند و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آویختگی بدنیا باشد اما اگر توانگر چنان بود

که او را بودن ونابودن مال هردو یکی بود ودل او از آن فارغ بود وانچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد وخود را بیکدرم گوشت نخرید تا روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل او باین صفت نبود بلند تر بود اما چون احوال برابر نقد بگیری درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند وخیر کنند ودر خبر است که درویشان کسی فرستادند برسول صلعم که توانگران خیر دنیا وآخرت ببردند که صدقه وزکواة وحج وجهاد میکنند وما نمی توانیم رسول صلعم رسول درویشانرا که فرستاده بودند بنواخت وگفت مرحبا بك وبمن جئت من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم ایشانرا بگوی که هرکه بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکها است که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را وآن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش ودیگر آنکه درویش بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت روند وسوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بگوید وتوانگر هم چنین بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگرچه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا خوشنود شدیم واین از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از دنیا واندوهگین وشکسته باید در آن اثری عظیم کند واز دل توانگر که بدنیا شاد باشد هم چنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر نزدیکی حق تعالی است ومشغولی بذکر ومحبت وآن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر ودل توانگر از انس خالی نباشد هرگز یکی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال از مال فارغ است وآن غرور باشد ونشان درستی این آن بود که عایشه رض کرد که همه خرج کرد چون خاک واگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردندی وچرا فرمودندی تا رسول صلعم میگفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده بود وخود را بر وی عرضه میکرد وعیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید که برق آن حلاوت ایمان شما ببرد واین از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید وحلاوت ذکر را زحمت کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید ودر وجود دو چیز بیش نیست حق است وغیر حق چون دل در غیر حق بستی بآن قدر از حق گسسته میشود وبآن قدر که از غیر او گسسته میشود بحق تعالی نزدیک میشود ابو سلمان دارانی میگوید رحمت الله علیه یک نفس سرد که از درویشی بر آید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال عبادت توانگری یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم وهیچ چیز ندارم گفت در آنوقت که عیال ترا گوید که نان نیست وآب نیست وتو از آن عاجز باشی ودرد آن با دل تو گرد د تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای

## آداب درویشی و درویشی

بدانکه آداب درویشی در باطن رضا است ودر ظاهر آنکه گله نکند واو را در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد وشاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با اولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدایرا اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آنرا لکن از حجام ناخوشنود نبود واین نیز بزرگ است حالت سوم آنکه از خدا تعالی کاره بود واین حرام است وثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد وکس را با وی کراهت وانکار نرسد وبظاهر باید که گله نکند وپرده تجمل نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود ونشان

آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بر است و دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول صلعم میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردیکه دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما آداب عطا شدن آنست که هرچه از شبهه بود نستاند و هرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در بلا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقانست و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند به مستحق رساند اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن و آن یا بهدیه بود یا بصدقه یا بریا اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش نستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلعم روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی نیم من سوسن ا پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر کرا و را بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای رد کرده باشد و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن یک روز مردی کیسه از سیم و بسیاری جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی ستاند روز قیامت خدا را بیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن بسبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی بدوستی چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بود که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سوال نکردم مگر از سری سقطی که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر بنیت ریا دهد ناستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر کرا بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد با آنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل را نستدی و گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگفت تا مل کرد آنگاه گفت یک ماه را کفایت دارم این نگاهدار و چون آن برسد بستانم

## پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است

بدانکه رسول صلعم گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که در اظهار بد است یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چنانکه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خود طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید و دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نیست مومن را که خود را که جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این بآن یابد که تا تواند سوال از دوستی و خویشی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او

ذلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگوید و نه کند سوم آنکه در آن رنجانیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که
از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود و از دل نه دهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح نگوید معارضه کند
چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه
چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة
واجب است روا بود اگر چه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود هم چنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن
آن که همچون مصادرت بود و در فتوی ظاهر بزبان نگرند اما این فتوی در این جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آنجهان
اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهت میدهد حرام بود پس از این جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا
حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد
و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد ولکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن از آن باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید
سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجاده زیادتی
یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه دارد با مثل این سوال حرام است و را باید که بیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان
را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلعم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان بود که گوشت
از وی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند از
رسول صلعم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است
معنی این پنجاه درم نقره باشد کسیرا که تنها بود که این کفایت یک ساله بود و چون اینقدر ندارد و بوسم صدقات یکبار نرسد بود و اگر نخواهد
جمله سال ضایع خواهد ماند اینقدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتواند کرد که روز در حق او
چون سال بود در حق آن دیگر و آن در حق مدتست اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول صلعم گفت بنی آدم را
در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه که عورت وی بپوشد و از سرما و از گرما نگاهدارد و مسکنی که او را
پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد است از متاع خانه هم در این معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه
دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و مهمات متفاوتست و در تقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاخر است نکند

## فصل

بدانکه درجات درویشان متفاوت است بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر دهند نستانند و این قوم بار و حانیان
در علیین باشند دیگر آنکه نخواهند ولکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهند و لیکن بضرورت
خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حال اگر یابند
شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را هم چنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند
شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت اینست یکی ابوالحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته
سوال میکرد و او را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او دست بر داشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و
نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افتد و او را زیان ندارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاورد و صد درم بر کشید آنگاه کفی سیم

بگزاف بران ریخت و گفت این نیز دیگ نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بر آن ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم بریخت و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاهدارد و گفت این عجب‌تر بماندم باز نزدیک جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بوده و آنچه برای خدا بود قبول کرده آنچه برای خود دادیم باز داد در آن روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی آن بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد

## پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن

بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد و برابر آن حرص وی از یخ ببرد و بعشق زر گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند اولی‌تر از آنکه یخ نگاهدارم که خود نماند و شبانگاه گداخته شود این ناخواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر از آنست زهد گویند در یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بدید که دنیا در گذار است و بر دوام میگدازد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسد و نمی فروشند الا بترک دنیا دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آن است این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر که چنان بود که اگر با وی دهند نیز نستاند ولکن این تا نیازمایند نتوان دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذت آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة آنگاه گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به خدای تعالی تن و مال مومنان را بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که بترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد هم چنانکه دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه بهایم را در آن شرکت بود از شهوات بآن التفات نکند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز معرفت و مشاهده او قناعت نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد و عذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن از آن نه با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آزاد و دوستدار و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد

وکمال در آنست که از هرچه جز حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد و دست او چون خزینهٔ حق تعالی اگر پیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی از آن فارغ کمال این است لکن محل غرور احمقان است که هرکه ترک مال نتوان گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال او برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد و در غرور است و بالیست مال در باطن اوست پس اصل آنست که دست از مال بدارد با توانائی واز آن بگریزد تا از جادوئی آن برهد یکی عبدالله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست اوست و با آن که بر آن قادر است در آن زاهد است اما منکه چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که ابن ابوحنیفه جولاه بچه که هرآنچه ما بآن فتوی کنیم بر بار دکند گفت ندانم که جولاه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از آن میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آن را میجوئیم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کیست که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة و این آیت دیگر ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم چون سلمان گفتند اگر ما بدانستیم که محبت خدا تعالی در چیست همه آن میگردیم این آیت آن وقت فرود آمد بدانکه خ بزر فروختن چندین سرا به نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت خ باز است ولکن خلق ازین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبهٔ شهوت در حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین کنیم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوت است که در حال با آن بر نیاید بنقد نگاهدارد و نسیه فراموش کند

## فضیلت زهد

بدانکه هرچه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل این است لکن دوستی دنیا از جملهٔ مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخبار یکه در دشمنی آن آمده بیاریم و بنای مهین بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد در مرکب خود آراسته هرکسی میگفت کاشکی این مرا بودی وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن امن وعمل صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هرکه چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلعم گفت اگر خواهی که خدا تعالی ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون عائشه رضی الله عنها رسول صلعم را گفت من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گوئی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاهدار که یافتی آنچه میبایست آنگاه گفت این بنده است که خدا تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله شرح این چیست گفت نوریست که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آن که دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلعم گفت از خدا تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند شرم میداریم گفت پس چرا جمع می کنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا می کنید جائی که آن مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلعم خطبه کرد و گفت هرکه لا اله الا الله بسلامت بیاورد و چیزی دیگر با آمیخته بهشت او راست علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود

وکردار ایشان کردار جباران وهرکه لا اله الا الله بیاورد واین در وی نبود جای او در بهشت است وگفت صلعم که هرکه در دنیا زاهد شود حق تعالی درحکمت بردل او بکشاید وزبان او را بآن گویا گرداند وعلت ودارو و درمان دنیا با وی نماید واز دنیا او را بسلامت بدار السلام برد و رسول صلعم یک روز درمیان صحابه برگله شتر بگذشت وهمه شتران نیکو وابستن بودند وعزیزترین مال عرب آن باشد که مال بود وهم شیر وهم گوشت وهم پشم روی بگردانید واز آن جانب ننگرید گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین نهی کرده وگفته لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم لا یه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه عبادت کنی دران گفت بروید وبر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلعم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار واگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند از انچه ایشان دارند دست بدار وحفصه با پدر خود عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد جامه نرم تر ازین بپوش وطعام خوشتر ازین بساز تا تو وکسیکه با تو بود میخورد گفت یا حفصه حال شوهر وهیچ کس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلعم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که بگوی که رسول چند سال در نبوت بود که او واهل او چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی وبخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد وبخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراهت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند وبخدای بر تو که دانی که شب که بخفتی بر گلیمی خفتی دو تا کرده یک شب چهار ته کردند ونرم تر بود گفت دوش مرا از می این از نماز شب باز داشت هم چنانکه بود دو ته بیش مکنید وبخدای بر تو که دانی که جامه او شسته بودندی وبلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی وبخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری وردائی می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلعم بیرون آمد آنرا بپشت گرفته وپیش گره بر زده وجز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر رض چندان بگریست که از هوش برفت وحفصه با وی پس گفت عمر رض دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلعم وابوبکر رضی الله عنه وایشان راهی میرفتند واگر راه ایشان روم با ایشان هم واگر نه مرا از راهی دیگر برند ومن هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم ویکی از اصحاب رسول صلعم اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند در دنیا وعمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دلست وهم راحت تن وابن مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر سهل تستری میگوید عمل باخلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی وبرهنگی ودرویشی وخواری

## پیدا کردن درجات زهد

بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد ودل او بآن می نگرد لکن مجاهدت وصبر میکند واین را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بزهد می نگرد وزهد خود را کاری میداند واین زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند وآنرا کاری نداند ومثل او چون کسی بود که قصد خانه بادشاهی کند تا بوزارت او نشیند وسگی بر در خانه بادشاه بود که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند وآنگاه بوزارت رسد ممکن نبود

که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا باو انداختی از تو باز شد
و این همه دنیا در جنب آخرت کمتر ازانست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت هیچ نسبت
با بی نهایت نباشد و ازین بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا
چیزیست که کسی دران زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد دران توان کرد اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آنست
سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس اگر او را العدم برند روا دارد و این زهد خائفانست یک روز مالک دینار
گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و ازوی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود
که این زهد بر جای محبت بود و این زهد راجیانست سوم کمال این است که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی
خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد و هر چه جز ویست ننگ دارد که بآن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسیکه او را محبت خدای تعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم وی
همچون لذت بازی کردن کودک بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد
که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت او را مرادی مانده است هنوز ناقص
است و بالغ نشده و بدرجهٔ مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه بترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از
دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را دران حظی است که دران ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید
چه دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه
برای شرف نفس بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم لکن
زهد نزد ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوئی و گفت هر که بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا
آورد و از وی پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که دران بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر
نبود یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن او را برحت ندارد که آن حظوظ نفس است پس مادر وی از وی درخواست
تا جامهٔ پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز
پلاس بر پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لیکن درجهٔ هر کسی در زهد بقدر آنست که بترک آن گفته است و
چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فایده نبود اما آن مقامی که
در آخرت موعود است تائب را و زاهد آنکس را بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند ٭

## پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا

بدانکه خلقی در بادیهٔ دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و
مسکن و قماش خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است در جنس و قدر و زمان خورش نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که غذا
دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و مهین نان گندم نابیخته چون بیخته شد از زهد بیرون رفت و بتنعم رسید

اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و قفیزی بدی که در برخ منی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است که اگر برین زیادت کند زهد در معده
قوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است
و اصل حرص درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاهدارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاهدارد و اگر زیادت
از یک ساله نگاهدارد از زهد محروم ماند چه هرکه امید بیش از یک سال دارد از وی زهد راست نیاید و رسول صلعم برای عیال یکساله
نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین نان خورش سرکه و تره است و میانه
روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت و اگر در هفته یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجهٔ زهد بیرون نیفتد
اما اگر وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر در دو روز یک بار خورد تمامتر بود اما چون در روزی دو بار خورد
آن زهد نبود و هرکه خواهد که زهد بداند باید که از احوال رسول صلعم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول
صلعم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت هرکه طلب فردوس
کند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید
که از شکر آن قیام نتوانید کرد **مهم دوم** جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون جامه بشوید برهنه باید بود و اگر دو باشد
زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که با این دستاری و ازار پائی بود اما جنس کمترین پلاس بود
و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت چون نرم و باریک شد زاهد نبود در آن وقت که رسول صلعم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها
گلیمی و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بوده است جامهٔ او و بس و در خبر است که هیچکس جامهٔ شهرت نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض
کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامهٔ پیغمبر صلعم ازار و گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامهٔ او
چنان شوخگن بودی که گفتندی که جامهٔ روغن گری است و یکبار او را جامهٔ با علم بهدیه آوردند در پوشید و پس برکشید و گفت
نزدیک ابی جهیم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین وی نو بکردند گفت آن کهنه باز آورید
که این نخواهم که در نماز چشم من ازین جانب باز نگریست و بر سر انگشترین از انگشت بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر باین
و یک نظر بشما و یکبار او را نعلین نو آوردند خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید باو داد و گفت نیکو آمد ترسیدم
من بترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد و سجده از آن کردم و عایشه را رض گفت اگر خواهی مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری
قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر آن نزنی و بر جامهٔ عمر رضی الله عنه چهارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی رضی الله عنه
در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر مر آن خدای را که این خلعت اوست
و یکی گفت هر جامه که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درمی و چهار دانگ بیش نیرزید و در خبر است که هرکه بر جامهٔ تجمل قادر بود
و لله تواضع دست بدارد حق است او را بر خدای تعالی که او را عبقری بهشت بر تختهای یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای
تعالی عهد گرفته است بر ائمه هدی که جامهٔ ایشان چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر با ایشان اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود
فضالة بن عبید امیر مصر بود او را دیدند پای برهنه میرفت با جامهٔ مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلعم ما را از
تنعم نهی کرده و فرموده گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود

گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم گویم که از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدا تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو
نپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاس داشتی و شب که نماز کردی پوشیدی
و بروز نداشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرقد سنجی را گفت که می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که
بیشترین دوزخیان گلیم پوشان باشند **مهم سوم** مسکن بود و کمترین آن آنست که هیچ جائی خاص ندارد و بگوشه مسجدی یا رباطی قناعت
کند و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود و چون سقف بیش از
شش گز رفع کرد بهیچ از زهد نماند و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما از وی باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند
اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلعم پیدا آمد بنا کردن بگچ بود و در جامه باز نوشتن که در ان عهد یک دو زیش نبود و عباس رض
رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلعم بفرمود تا باز کردند و یک روز به گنبدی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس
آن کس نزدیک رسول صلعم آمد روی بنی نگریست تا آن کس سبب آن باز پرسید با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلعم با او دل
خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلعم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی نبست و رسول صلعم
گفت هر که خدا تعالی با وی شری خواهد مال او در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلعم بما بگذشت گفت این چیست
که میکنید گفتیم خانه ایست از نی تباه شد نیکو میکنیم گفت کار نزدیک تر از آنست که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه و سلم هر که
بنائی کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف کنند تا آن بر دارد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام
خانه کرد از نی گفتند چه بود اگر از خشت کنی گفت کسیرا که بباید مرد این بسیار است و رسول صلعم گفت هر بنائی که بنده کند در قیامت بر وی
وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت
این بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست و گفت اوقد لی یا هامان علی الطین و در اثر است که چون بنده که
بنا زیادت شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آئی یعنی که ترا بر زمین فرو میباید
رفت از جانب گور بآسمان چرا می آئی و حسن میگوید در خانهای رسول صلعم همه دست بسقف رسیدی فضیل میگوید عجب از ان ندارم که بنا
میکند و میگذارد عجب از آنکه می بیند و عبرت نگیرد **مهم چهارم** خنور خانه است و درجه اعلی در ان درجه عیسی علیه السلام است که
از ین هیچ نداشت مگر شانه و کوزه و کسی را دید که بانگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را
بینداخت و میانه آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف جهد کرده اند تا یک چیز
بچند کار بکار داشته اند و رسول صلعم را بالشتی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش او گلیمی دو تا کرده و عمر رض یک روز پهلوی او دید
نشان حصیر در وی گرفته بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و کسری و دشمنان خدای در ان نعمتها و رسول دوست خدای درین دشواریها
گفت خرسند نباشی بآنکه ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانه ابوذر رض شد
در همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن
سعد امیر حمص نزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصائی دارم که بران اعتماد کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که
طعام در آن نهم و کاسه دارم که از آن طعام خورم و سر و جامه از آن شویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز این است

یعنی دور رفتن … بسیار کردن و دور … ۱۲ ب
پس از کشتن … افروختن برای … ای هامان آتش کن یعنی خشت … ب … ۱۲
یعنی آنچه … از سر … ۱۲
چیزی باشد که از پوست خرما سازند بجهت کفش و موزه ۱۲ ب

از دنیا هیچ چیز نیست که من دارم و رسول صلعم از سفری آمده بود بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بدر خانه او و دو حلقه سیمین
در دست او باز گشت از کراهیت آن چون فاطمه رضی الله عنها بدانست آن حلقه بدرمی و نیم بفروخت و آن پرده با هم بصدقه داد
پس رسول صلعم با وی دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانهٔ عایشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلعم گفت هر گاه که چشم من برین
افتد دنیا را یاد من آورد ببرید و بفلان کس دهید و عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلعم شب بر گلیمی دو تا خفتی یک شب فراشی نو فرش
کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من ببرد آن گلیم باز آورد و یک بار زر آورده بودند همه قسمت کرد و شش دینار بماند
همه شب بخواب بود تا بآخر شب آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من
بودی و حسن البصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود و خاک حجاب
نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی **مهم پنجم** نکاحست سهل تستری و سفیان عیینه
و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلعم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن را داشت و علی رضی الله عنه
با زهد او چهار زن داشت و ده دوازده سریه و بدانکه با این آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت
نبود بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است و در آن بسیاری فایده است و بقای نسل است و ترک کردن نکاح هم چنان باشد که کسی صلا
نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او بدین هلاک شود و آن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد تا کردن اولی
تر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو میدادند
گفتند این خواهری دارد عاقل تر از این لکن یک چشم دارد آن عاقل تر را بخواست و نیکوتر را ترک کرده جنید گوید آن دوست ندارم
که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاه دارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه
پراگنده شود جمع نباید **مهم ششم** مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت
است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابدست از دین است هم از وی است خلیل علیه السلام از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود
نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا را خواهم فرمان آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله
چون شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لا بد کفایت کرد دل او از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد
و مقصود از این از آن است که چون بآن جهان رود سر نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی باز نه گردد که دنیا از
آنگاه و آسایش گاه او بود و اما چون در حق او هم چون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت
برست کجا بآن التفات کند اما آن کسیکه دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای او را نخواهند گذاشت سلسلها
از آنجا بگردن خود محکم میکند یا موی سر خود بر آنجا می بندد محکم تا چون از آن جا لیش بر انگیزند بموی سر خود او یخته بماند تا آنگاه
که همه موی از بیخ کنده نیاید از آن زهد و آنگاه جراحت آن با او بماند حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر از آن
بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند اینان الا شیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی گفتی نیند الا دیوانگان
و آن قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود

والله اعلم بالصواب

# اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق

## باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت است و ازین گفت رسول صلعم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت وی است و گفت صلعم کارها به نیت است هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خدا است و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست یا آنست که میجوید و گفت بیشترین شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آنرا رفع کنند خدا تعالی گوید این صحیفه او بیفگنید که نه برای من کرده است فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است گفت صلعم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند دیگری مال نه بشرط بقاعده میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در وزر برابر اند یعنی که نیت تنها هم چنان است که با عمل بهم و انس گفت که رسول صلعم یک روز در غزوه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هر رنج که ما میکشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعذر از ما باز مانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل یکی بتلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوی که خدا تعالی صدقه ترا پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و آن صدقه دادی همان بودی و رسول صلعم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم او باشد و از دنیا سیر بود و عاشق دنیا و هر کرا نیت و همت آخرت بود خدا تعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا سیر بود و زاهد بود در آن و گفت صلعم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب میکند و فلان بحمیت میکند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود او در راه خدا است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند کابین ندهد زانی باشد و هر که وام کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا علی بیاموزید که شب و روز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابو هریره رضی الله عنه میگوید خلق را روز قیامت به نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان بدین عمل روزی چند نیست به نیت نیکوست

که آن را آخر نه بود

## حقیقت نیت

بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا
چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد
که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود لکن حرکات تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است
که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم خواستن نیز صورت نه بندد که چیزیکه نداند چون
خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود نه از قدرت و علم و خواست آنست که او را برپای انگیزد و بکار دارد و این را نیز
غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد دو گاه بود که یکی باشد و گاه بود که
دو غرض در یک چیز بهم آید اما آنکه یکی بود آن را خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند
برخیزد و بدود غرض و قصد او یک چیز بیش نیست که آن گریختن است و هم چنین کسیکه چون محتشمی در آید او را برپای خیزد هیچ غرض
نیست الا اکرام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی چنانکه
خویشاوندی درویش درمی باو بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش
بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی
نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد او را بر دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن باهم سنگی بر میدارند که هر
یکی تنها خود بر آن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند و هر یکی از آن عاجز باشند سوم
نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بنسبت وی کار آسانتر باشد چنانکه کسی بشب
نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسان تر شود و بنشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی
و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز یاوری کند تا آسان تر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد
چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد و آنگاه خالص باشد و گاه آمیخته

**فصل** بدانکه رسول صلعم گفت نیة المؤمن خیر من عمله نیت مومن بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که
نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی
آنست که طاعت او بتن است و نیت او بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از
عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای
عمل میباید و حقیقت آنست که عمل برای نیت میباید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر آن جهان دل است و سعادت و شقاوت
او راست و تن اگر چه در میان خواهد بود لیکن تبع است هم چون شتر که اگر چه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز
بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از
خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست اوست و در ابتدای
آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او گشت و روی با دیگر جانب کرد پس از همه اعمال

مقصود گردش دلست و از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر
بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل و خدای
تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت گردد و یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی
راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان
دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند برود بلکه آنست که پلیدی بخل از سینه
تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان برداری چون گویند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم
لکن از خود جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات
چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در آن ارادتی و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل
ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت
میشود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکدتر شود نیت همه عبادات
خواست خیر است که روی بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت
است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر
سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل از آنست که حبطه نباشد و این همچنان
بود که در معده دردی باشد چون دارو بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن آنچه بنفس معده
رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده
رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه نباشد

## پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نه بود

بدانکه رسول صلعم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نه کند
ملائکه را گویند بروی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویس اگر نکند و اگر بکند ده بنویس و در بعضی اخبار
است که تضعیف میکنند تا هفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ماخوذ نبود و این خطاست
چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدا تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید یا پنهان کنید حساب آن بکنند
با شما و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و میگوید از چشم و گوش و دل همه بپرسند ان السمع
والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و میگوید در سوگند لغو زبان نگیرند بآن گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یؤاخذکم
الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان و خلافی نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد بااینهمه بگیرند اینهمه
اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو بی اختیار است و ماخوذ نیست بآن
و دو باختیار است و ماخوذ است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو سے آید

اگر باز نگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبد بباز نگری و این را میل طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرد و این جای حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند بآنکه بخدای یا بخلق بترساند یا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدای تعالی میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلعم گفت این نفس میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت کن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که او را در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع بآن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن بااین هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس یا عائقی دیگر نه برای خدای تعالی و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسیرا از وی خشم آید و اکنون او را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که گرد دل او صفت گرفت که از حضرت الهیت دور افتاده و این شقاوت وی است که از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست وی است و علاقه او آنست که بهر خواستی و قصد که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکمتر شود و از آنچه میباید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کاریست هم از وی و باوی و در وی اما کس را نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او خشم تا او را بانتقام بگیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این اسرار بدانست او را هیچ شک نماند که بااین احوال ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول صلعم گفت چون دو مرد بایکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی نه بعلم نفقه میکند و دیگر میگوید من اگر نیز داشتمی هم چنان کردمی هر دو در بزه برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر کسی در جامه خواب زنی یابد باوی صحبت کند بگمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که باطهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگرچه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بتاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بدارد آنرا هیچ کفارت نرفت و آن ظلمت محو نشود و آن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد ++

تکلیف نمیکند خدای هیچ نفس را مگر بقدر طاقت آن

## پیدا کردن آنچه بنیت بگردد از اعمال

بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلعم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز
بنیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را دران اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود
که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیرست و این قدر ندانند که قصد خیر
کردن بشر شری دیگر بود و اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین
هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند
هرگز نیاموزد و آن حجاب و سد وی گردد و هم چنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آنست که تا از فضا او فاسد
مال ایتام و مال سلطان و دنیا بدست آورد و به مناجات و منافسه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است
اگر او بفساد بکار دارد من ماجور بنیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی
بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوتست که خدای تعالی هیچکس را از سخی دوستر ندارد و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه
خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناهنده اند از عالم فاجر و هر شاگرد
که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای در گاه گل گرفت و گفت یک ناخن
از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم بتو آموختن پس معاصی بنیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان با آن باشد ❊ ❊ ❊

## قسم دوم

در طاعتست و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن بنیت درست آید و دیگر آنکه هرچند نیت بیشتر شود ثواب مضاعف میشود
و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه
خداست و هر که در انجا رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلعم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حقست بر مزور که زائر را
اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز می کند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان
و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت منست چهارم آنکه
شغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم
آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفضل یابد و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که با او
برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او معصیتی کند و بد اندیشد و برین قیاس میکن
همه طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود

قسم سوم مباحات بود و هیچ غافل مباد که غافل وار در مباحات
چون بهائم و از نیت نیکو غافل ماند که خسرانی عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد
بود بروی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر نه سر بسر بود و لکن وقت را ضایع کرده باشد که با آن صرف کرده باشد و از ان فایده
نگرفته باشد و این آیت را گفت ولا تنس نصیبک من الدنیا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است نصیب خود از ان
بستان تا با تو بماند و رسول صلعم گفت بنده را سوال کنند از هرچه کرده باشد تا سرمه که در چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که
بجامه برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است باید آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود



م یعنی ابطال کنید و دادن نفقه با خرج شاگردان بدیشان و دیگر شاگردان را ابو عبیده بن [illegible] فضل عبس

که کسی رسد تا دیده نگاه دارد و قصد او تفاخر بود و توانگری یا ریای خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه براندیشه فاسد و اما نیتهای
نیکو در این آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از بوی رایحه همسایگان او رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی
ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در صحبت غیبت نیفتند و نیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادر شود
این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بود و بیرون از این فرحتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد
کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و طهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که سبب
خیر نیست چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا امت مصطفی صلعم بود و نیت
راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه واژگونه پوشیده بود
با او گفتند دست فراکرد تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام
جای مزدور بود قومی نزد او شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان
عاجز آمدمی و تمام نکردمی و از برای سنت مزدی از فریضه دست داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش وی درآمد او را
نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آن را
کاره بود اگر آن کس نخورد یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد دو بزه کرده یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افگند که اگر دانستی
نخوردی با او خیانت کرد

## پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در مباحات نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید نیت کردم که نکاح کنم برای خدای تعالی یا نان میخورم
برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای تعالی و پندارد که این نیت بود و این همه حدیث نفس بود یا حدیث زبان و نیت چیزی دیگر
و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن با جابت آن برخیزد و آن کار کند و این آنوقت
پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم
یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود هم چنین کسی که شهوات او را فضیحت دارد گوید نیت کردم که صحبت
برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که
اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت
کند چنانکه او را بنکاح دارد آنگاه این خود نیت بود ولی آنکه او گوید هر که حرص فرمان برداری او را بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این
خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که
چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد تا بیار و هر جا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت
در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی نیت آن است که بدست تو نیست چه نیت خواستنی است که ترا بکار دارد و کار تو بدست
تست اگر خواهی کنی و اگر نخواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفریده با

که نیاورند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسیکه این اسرار بداند از بسیاری طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نباید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیتی نیامد و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید یکی گفت ماهی است تا بر آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود او را هیچ چیز نیت فرا نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را بآن نترساند فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود که در مباح نیت بیابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد او را خواب فاضلتر بود بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر با این نیت از عبادت با ملال او بود و روا میگوید من گاه گاه خود را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو بیاورد و کس بود که در صف قتال بهزیمت شود تا خصم را از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت حاجت هست و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص راه بآن ندانند

## فصل

چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت بود و هر که کارها برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را می کشد تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را بحق تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل او چنان بود که کسیکه بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب او نیست از وی چنین نیت صورت نبندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعه آن جمال باز ندارد و اگر از معصیتی دست بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف بتحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم از من مطالبند مگر ابویزید که مرا می طلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب
کرد که یک بار بر زبان من برفت که چه زیانست بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه زیان است بیش
از آن که دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
در اصل محبت گفته آید ان شاء الله
تعالی

# باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص

بدانکه خدای تعالی میگوید وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وگفت الا لله الدین الخالص گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت با اخلاص و دین خالص خدای راست وبس و رسول صلعم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام وگفت صلعم یا معاذ عمل با اخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در زمره ریا آورده ایم همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را تازیانه میزدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطوه در همه عمر وی با اخلاص درست آید که بدان جز خدا را نخواسته بود و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کفه حسنات دیدم تا یکدانه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود آن در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آن را در کفه حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه که در کفه حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنت الله اگر بگفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم مینگریستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آنکه سروی نبود ویکی گفت بغزو میرفتم در کشتی رفیقی از آن ما توبره می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بغزو شوم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی یکی مرد آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است آنگاه در من نگریست وگفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمده ام من برای خدای آمده ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی این گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزو آمده بود در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات عبد است لکن اخلاص عزیز است وگفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی او را می پرستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را بر کند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو بعبادت خود مشغول شو که آن ترا بهتر است ازین گفت نه که این عبادت منست گفت من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدا را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی تا بکندندی و ترا باین نفرموده اند مکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسنده نباید آنگاه آنچه خواهی میکن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی درویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو نهم عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار

بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا این نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس ابلیس باز گشت دیگر روز دو دینار یافت و بر داشت و روز دیگر هم دو دینار بر گرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد تبر بر داشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفگند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون سرت ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدای خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر گاه که کاری خالص برای خدا کند مارا بروی دست نبود و این بار برای خود و برای دینار خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود با ما برنیاید

## حقیقت اخلاص

بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل است و متقاضی اوست و آن متقاضی اگر یکی بود آنرا خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدا تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی یا کم مؤنتی یا آنکه او را در طبخ طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن بردارد یا آنکه تا خواب نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او برهد تا حج رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند و شهرها بیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید از رنج دشمنی برهد یا بشب نماز کند تا خواب نگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه نباید داد یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند از جمله تا الصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدا تعالی بود و بس چنانکه رسول صلعم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقیم کما امرت گوئی خدا تعالی و پس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه باخلاص درست شود امید نجات بود و حقیقت کاری خالص و صافی و از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث ذوم چنانکه گفت من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین پس علاج آن بود که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل بآن میل دارد و هرکه جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوار تر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود

آنگاه

آنگاه قصد قبول را همچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بشنیز بن علما از آن عاجز اند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته میشوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یک روز دیرتر رسیدم و در صف آخرین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیش بینند پس اخلاص آن است که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است وی اخلاص ناپذیرفته بود

**فصل** بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یک ساله جاهلی برای آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن با غراض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بغلط افتد مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زر بود و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه است بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در ریا صورتی کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است دوم آنکه این نشناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل آید و باشد که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریاست و لکن این روی و ریا با خود میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی هم چنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد چهارم و این پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید اندیشه کن از عظمت حق تعالی اگر نمیدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود و اگر چنان است که در خلوت این چنین خاطر در دل او می آید سبب این ریا بود و لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اغراض دیگر که پیش ازین گفته ایم هم چنین تلبیس بسیار است و هر که این دقائق نشناسد رنج وی بی مزد بود و جان میکند و آنچه میکند ضایع و در حق او است اینکه گفت وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون

**فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر با آن برابر باشد نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون شرکت آمد گویند برو مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او کردی لیکن ظاهر نزد ما آن است که با این آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود و پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصدش همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگر چه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این اختیار به دو دلیل میکنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت و آن است سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بدد دادن

ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بی دستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود و اگر به نیم بدست نزدیک کرد حسرانی و بعدی حاصل آید و اگر به نیم بدست دور کرد نزدیکی بماند همچون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت هم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دار و ها است در مزاج تن و یک ذره از آن ضایع نشود و ترازوی عدل نقصان در هیچ جان پیدا آید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره این باشد اما حزم و احتیاط است که باشد که شرب غرض قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسے در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگرچه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او بجمله حبط نکند اگرچه نقصانی آورد و کسیکه غزو برای خدا تعالی میکند ولکن از دو جانب میتوان رفت یکی توانگرانند و غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی درویشانند او بجانب توانگران رود نباید که غزو او حبط باشد بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد که در خود فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر العیاذ بالله این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی یکبارگی از خود باز نستاند از این خالی نباشد که مثلا تصنیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بدیگری بندند که از آن آگاهی یابد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد

## باب سوم در صدق

بدانکه صدق با خلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدا تعالی در قرآن بر آن ثنا کرده و گفته است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسئل الصادقین عن صدقهم و از رسول پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز بود هر که درین هر شش بکمال رسد او صدیق بود صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کوژ گفتن کوژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی در روی دل او با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بنده توام و ترا پرستم آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود دروغ گفته باشد که او بنده آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلعم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بآنچه با او کند راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسیکه این نبود



ح ۱ یعنی ... · ... نهایة اللغات · ح ۲ ... · فتح الرحمن · ح ۳ ... · ... ایشان · فتح الرحمن · ح ۴ ... · منتخب ۱۲

صدیق نام نبود او را بلکه صادق نیز نباشد **صدق دوم** در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هر گاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید **صدق سوم** در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه صدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا مجلس و تدریس از وی اولیٰتر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی جازم بود و گاه بود که در آن ضعفی و ترددی باشد آن یکی قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که اگر ابوبکر رضه در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کسی بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر رضه حیات خود دوست دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست دارد **صدق چهارم** در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید و ولایت تسلیم او کند اما چون بآن وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت ومنهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین تا آنجا که گفت وبما کانوا یکذبون ایشانرا کاذب خواند درین وعده **صدق پنجم** آن بود که هیچ چیز در اعمال ننماید که باطن او بآن صفت نبود مثلاً اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلعم بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگر چه مقصود او ریا نباشد **صدق ششم** آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و با اوایل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن از اندک این احوال خالی نبود و لیکن ضعیف بود و آن کس که در این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت انما المومنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون پس کسیرا که ایمان وی تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسیکه از چیزی ترسد نشان آن بود که میلرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت میترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات هم چنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود آنگاه بکمال بود و او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق نگویند لکن درجه او بقدر صدق او بود والله تعالی اعلم

## اصل ششم در محاسبه و مراقبه

بدانکه خدای تعالی می فرماید روز قیامت ترازو ها راست نهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که بمثقال یک حبه خیر کرده باشد باز بیاوریم

و در ترازو نهیم و حساب خلایق را کفاینیم و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا پس چون وعده بداخلق را الفزمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت ولتنظر نفس ما قدمت لغد و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی با نچه او را از دنیا مباح کرده اند بیا ساید عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از انکه حساب شما کنند و خدا یتعالی میگوید یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید تا بهتر آئید و رابطوا پای برجای بدارید درین جهان پس اهل بصیرت و بزرگان دین شناختند که درین جهان بیازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخست بلکه سعادت و شقاوت ابدست پس نفس خود را بجای خود همباز خود بنهادند و چنانکه با همباز اول شرط کنند آنگاه او را گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود شش مقام بنهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند یا درست بادر حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر دوام گوش باوی باید داشت و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس با این اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هرچه نماند نزد عاقل بنیدر بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از ان گنجی توان نهاد دران مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بامداد یک ساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدا یتعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد چه کار اکنون است روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نو است که خدا یتعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود در است کنی اکنون این نعمت بداد زنهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و جز حسرت نماند امروز همان کار که مرده بودی و در خواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و داد ند چه زیان باشد عظیم تر از انکه وقت ضایع کنی و سعادت خود از ان حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه فرا پیش بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتیکه در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او رسد از ان که اگر از ان شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بیخبر شوند و آن شادی از ان بود که داند که این انوار وسیله قبول او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم از ان می آید که همه بینی از ان بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک یک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس گوید ای نفس این چنین بیست و چهار خزانه در پیش تو بنهادند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجه نیکو کاران از تو فوت میشود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله باو سپارد و گوید زنهار تا زبان نگاهداری و چشم نگاهداری و هم چنین هفت اندام که اینکه گفته اند دوزخ را هفت در است

ودرهای آن این اعضای لست که از هر یکی از آن بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا ما یاد آورد و تحذیر کند پس اورادی و عباداتی که درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تحریص کند و عزم کند و نفس را تنبیه رساند که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است نیز پندپذیرست و ریاضت دران اثر کند و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند و آن کند که پس مرگ شاید و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه راست بگیر و اگر ابیره است از آن دور باش پس هر روز بامداد نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسیکه راست بایستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری خالی نبود که در آن نیز شرطها حاجت بود **مقام دوم** مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاهداشتن بود و چنانکه بضاعت چون بشریک سپردند و شرط با او کردند باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر از آن غافل مانی باز سر طبع خود شود و از هر کاهلی با شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بروی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر او می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او باادب شود چه اگر باین ایمان ندارد کافرست و اگر دارد دلیری عظیم مخالفت کردن و حق تعالی گفت الم یعلم بان الله یری نمیدانی که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که با رسول صلعم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم او میدید گفت میدید آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت صلعم خدایرا چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و جز بدانکه بدانی که او بر تو رقیب است در همه احوال کار راست نباید چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده او باشی و او را می بینی یکی از پیران مریدی بود و او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را مرغی داد و گفت این بکش جائیکه هیچکس نبیند هر یکی جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او همه جای می بیند پس درجه او بدین معلوم گردانید دیگران را که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف علیه السلام را بخود دعوت کرد اول برخاست و آن بت را که بجای میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری و من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآنکه بدانی که نظر حق تعالی بتو بیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر رض گفت یکی بمن فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی داند که اگر او نداند عمر رض بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند

**فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است که دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آنجای التفات بغیر او نبود و این مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و او را بتدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاهدارد و این آن بود که رسول صلعم گفت من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند و کس باشد که درین

مستغرق چنان شود که با او سخن گویی نشنود و کسی پیش او رود اگرچه چشم باز دارد نه بیند عبدالواحد بن زید را گفتند هیچ کس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید عتبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچ کس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنی بگذشت دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوار است و یکی گفت بر قومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای اولی تر از سخن گفتن گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بیشترین خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه با این نیکوئی از که آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و عبدالله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکیست و از آن اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف تمام فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بگزاردم و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید از وی شرم دارد باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی باو رسد که او بیخود از جای بر دارد و مدهوش شود از هیبت پس کسیکه درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکونی که بنده باختیار کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد و بری بوده باشد خدائی را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس برای او کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا نصیب دنیا کردی تا مزد نقد بستدی اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بود

الا لله الدین الخالص وگفته بودند انّ الذین یدعون من دون الله عباد امثالکم هر که این بشناخت اگر غافل بود از
مراقبت دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاهدارد که اگر دفع نکند رغبت از آن پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و
بر جوارح برود و رسول صلعم گفت اتق الله عند همك اذا هممت در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن
آن که از خواطر چیست که از جهت حق است و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسیرا که قوت آن نبود باید که همیشه
در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود با ایشان داده
خدای تعالی وحی کرد بداؤد علیه السلام که یا داؤد عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفکند
چه ایشان راه زنانند بر بندگان من و رسول صلعم گفت خدا تعالی دوست دارد کسیرا که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبه
شهوت کامل عقل بود که کمال در این هر دو است که حقیقت حال ببصیرت نافذ بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو
خود بهم رود هر کرا عقلی نباشد دافع شهوات او را البصیرت نافذ نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول صلعم هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا
شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن بگذار و مشکل آنرا بعالم گذار نظر دوم مراقبت
باشد در وقت عمل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود
و ادب تمام نگاهدارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت
مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدا تعالی منعم را ببیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلاً اگر بنشیند
با ادب بنشیند و اگر بخسپد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر
باشد چه در هر طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد
چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ آنست تا هضم افتد
و آنچه برائی دفع ثقل است و این همه عجایب صنع و لبیست و تفکر در چنین چیزها عبادتی بزرگ است و این درجه علما است
و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه
موحدان صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکی
بآن محتاج نبودندی و تفکر در این ضرورت کنند و این درجه زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بآن آورند که چگونه کنند
که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی است
و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت است بعد از
عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرایض
است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار
و بسیار حیله است و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد
که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمة از بزرگان خود
حساب بکرد شصت ساله و حساب روز برگرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت اه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست

دیک هزار و پانصد گناه چون برهم خاصه که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود ولیکن آدمی فارغ از آنست که حساب خویش برنمی گیرد اگر بر هر گناهی که بکند سنگی در سرای افگند بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هر چه او را مال است همه در آن شدی ولیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواهد گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد گوید صد بار گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آن را هیچ مهره در دست نیفگنده است تا بداند که از هزار درگذشته باشد آنگاه چون امید دارد که کفه حسنات زیاده آید از بی عقلی بود برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب درآمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی که امروز چه کردی و عایشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست تر از عمر رض نیست پس گفت چگونه گفتم آنچه گفته بود باوی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست باین قدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا درین چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود میگفت بخ بخ ترا امیر المومنین میگویند بخدای که از خدای بترسی یا عقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت نفس است بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فرا گذاری دلیر شود و نیز از پی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنانگریستن و چشم برهم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود را با آتش داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عرضه کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که بازگردد گفت نه این پای که به معصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد جنید میگوید که ابن الکریبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد و بگرمابه روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نگریست و بس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آنرا هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از چیزی که ترا بآن کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال روزه ابوطلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که بود غافل ماند و عدد رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدرم را طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و بازگشت من از پی او برفتم و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا باین چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست و میگفت از خدای نخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپد و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ در ریگ گرم میگشت و میگفت ای مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلعم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکند پس اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرند

همه میرفتند ومیگفتند بار او دعا کن او یک یک را دعا میکرد آنگاه رسول علیه السلام گفت بار خدایا او را التسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بزبان اوده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یک بار بر بامی نگریست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز باسمان ننگرد و احنف بن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز را چرا خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نه کنی ترا غلبه کند و هلاک شوی و بآن سیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنه هرگاه یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیار است چون نفس تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و رغبت میشود یکی میگوید هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد بن واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی ولیکن آرد در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواند پس روزگار چرا ضایع کنیم یکی او را گفت چوب در سقف تو کی شکسته گفت بیست سال است تا درینجا ایم در آن ننگریسته ایم و نگریستن بقایه کراهت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست گفتند چرا چنین کردی گفت خدا تعالی چشم بآن آفریده است تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند خطائی بروی نویسند و ابوالدردا میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود شبهای دراز و تشنگی بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که اینهمه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم نکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد حریری یک سال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد ابوبکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن من بدان قوت ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بر آن اشک خود که نباید که نه باخلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بآن گریها و گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن ایشانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم اویس قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوعست و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی امشب شب سجود است و در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و راحت میباشم و ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب درآمد گفت بار خدایا بتو پناه هم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این

بسنده هست باز گشتم و هیچ نگفتم و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز وردا و بود و در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرزین وبره از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چندست گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چندست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی اگر هفت هزار سال زیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا با بدرسد که آخر ندارد خاصه با این عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شد تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیارست و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر خود بشناسد و غبت خیر در وی حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد

## مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است

بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن کند و اگرچه برنج باشد و بر رنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وذکر فان الذکری تنفع المومنین و نفس تو هم از جنس نفس دیگران است که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری بر در شهری باشد منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد و لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که برنخیزند تا ترا ببرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کار بکه بخواهد بود دلبوده بگیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که بشب آیم یا بروز زود آیم یا دیر با زمستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر وی را ساخته نباشی چه حماقت بود ازین بیش ای نفس و یحک همه روز بمعصیت مشغولی اگر نمی پنداری که خدای نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری و یحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او بچه ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب او داری انگشت بچراغ دار یا یک ساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خود ببینی و اگر پنداری که بهرچه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه را بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید من یعمل سوء یجز به هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هر که نکارند درود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین بکنی تا بسیم بدست آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند

ویحک همانا گوئی چنین است ولکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسیکه رنج نتواند کشید فریضه‌تر باشد تا فردا از رنج دوزخ برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت اینقدر رنج نمی‌آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری و ویحک چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار کشی و در طلب تندرستی بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری اینقدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب‌تر است و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و ویحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر از بیکار بدست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه درآید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می‌پنداری که فردا توبه آسان‌تر خواهد بود از امروز این جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور را بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی کند و میگوید آن روز بازپسین که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و اینقدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید هم چنین نفس پر خبائث را روزگار دراز در توبه مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه انس و محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلتی این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت نداری و ویحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی همانا که این را سببی است مگر آنکه بآخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و ویحک هر که پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود آتش شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه رود سرمای زمستان گرد پوست او نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر نداند که فضل او بآنست که چون زمستان آفریده بود ترا جبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد نه بآنکه بی جبه سرما دفع شود و ویحک گمان مبر که این معصیت ترا العقوبت از آن بود که خدایرا از مخالفت تو خشم آید تا گوئی او را از معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیانکار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و ویحک یا نفس جز این نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته آن شده اگر به بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو بازستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل محکم بکن که رنج فراق در خور دوستی باشد و ویحک در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بتو دهند از شرق تا غرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوند که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمیکند فکیف که از دنیا جز اندکی بتو نرسد و آن نیز منغص است و مکدر بهشت جاودان را بدین بفروشی و ویحک اگر کسی سفال شکسته را بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفالست و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد

## اصل هفتم در تفکر

بدانکه رسول صلعم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکساله عبادت و در قرآن بسیار جائی بتفکر

وتدبر ونظر واعتبار فرموده واین همه تفکر بود وهرکسی فضل تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت وچگونگی آن بشناسد وبداند که این تفکر در چیست وبرای چیست وثمره آن چیست وشرح این مهم است وما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست

پس آنچه تفکر در آنست ۱۲

## فضیلت تفکر

بدانکه کار یکبار یکساعت ازان از عبادت سالی فاضلتر بود درجه آن بزرگ بود وابن عباس میگوید قومی تفکر میکردند در خدا تعالی رسول صلعم گفت تفکر در خلق او کنید ودر وی تفکر مکنید که طاقت آن نیارید وقدر او نتوانید شناخت وعائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلعم نماز میکرد ومیگریست گفتم چرا میگریی وگناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم واین آیت بمن فرود آمده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب پس گفت وای بر آن کس که این بخواند ودرین تفکر نکند وعیسی علیه السلام را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود وخاموشی او همه فکر ونظر او همه عبرت بود او مثل منست ورسول صلعم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت بخواندن قرآن از مصحف وتفکر در آن وعبرت از عجائب آن ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست وتفکر در آخرت ثمره آن حکمت است وزندگی دلها داؤد طائی یکشب بربام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد ومیگریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست وشمشیر برداشت پنداشت که دزد است چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم وندانم + + + + + +

## حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علم است وهر علم که بربدیهه معلوم نشود آنرا طلب میباید کرد وطلب آن ممکن نیست بدانستن ویافتن آن الا علم بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند ومیان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند وازمیان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه ازمیان نر وماده بچه تولد کند وآن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا ازان چهارمی پیدا آید وهم چنین در تناسل علوم بی نهایت می افزاید وهر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد ازانست که راه بآن علوم که اصل است نمی برد ومثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند واگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان نمیداند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمیداند کرد وشرح حقیقت این دراز است درین یک مثال بگوییم این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر ودیگر آنکه بداند که آخرت باقیست ودنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا ازان تولد کند وازین تولد نه آن میخواهیم که معتزله خواهند وشرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسب که جفت شوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید آید + + + + + + + + +

## پیدا کردن تفکر که برای چه میباید

ف بیشیکاره و عوض اواس مراد ازان آیات کوهنها و دیگر همه عجائبست ۱۲

بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه باید کرد و از کدام سوی میباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد و از آن چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس بنگر تفکر هم چنین مثل این دو علم که اصل است و میان ایشان جمع میباید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیر است و فضیلت او بدین پیدا شود

## پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روا است لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایت است لیکن فذالک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه او است که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است پس فذالک این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او هیچگونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آن که او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود و اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی هم چنین بود میدان اول آن بود که خود اندیشه کند تا صفات اعمال مکروه او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد و در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجملهٔ تن و خبائث باطن هم چنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه است من بدین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم اگر بآن صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که امروز در بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست

که در لقمهٔ حرام افتد که از آن حذر چون کند و هم چنین از اندامهای خود تفحص کند در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا گوید که این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان را صدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت او را خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست بدارد پس ازین است که یک ساعت تفکر از طاعت یک ساله بهتر است که فایده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن او از آن چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند و این نیز دراز است ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بالقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد از برای خود این صفات بر آن نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود خط بر آن میکشد و دیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهمتر باشد که بآن مبتلاتر شود مثلا عالم باورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خودی نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن و عبادت و صورت خود بر چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در وی لعن کند با وی حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبائث است ولکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است پس هر روز باید که درین فکرت میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام

## میدان دوم در فکرت حق تعالی است

و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگتر تفکر در ذات و صفات وی است ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در ذات تفکر مکنید فانکم لن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال است است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز بپرد که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند و عوام خلق باین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی بود و هم چنین درین نظر بیم تعطیل باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات لغز بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این مقدار بباید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صورت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه در جهت

ونه بعالم متصل ونه منفصل ونه بیرون عالم ونه درون عالم باشد این نیز انکار کند وگوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند وازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتیکه ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشیند وغلامان پیش او بایستند پس هم چنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد اورا نیز دست وپای و چشم ودهان وزبان باشد که چون خود راین دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود واگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راهست گفتی باید که آفریدگار مرا پر وبال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت وقدرت من بود واورا نبود پس آدمی نیز هم چنین همه کارها بر خود قیاس کند وازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت وسلف منع کرده اند از کلام وروا نداشته اند صریح گفتن این که در عالم نیست وبیرون عالم نیست وپیوسته نیست ومنفصل نیست بلکه باین قناعت کردند که لیس کمثله شیء واو هیچ چیز نماند وهیچ چیز باو نماند واین بر جمله گفتند بی تفصیل وتفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند وبرای این بود که وحی آمد ببعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند ودرین تفکر نکنند مگر کسیکه بکمال باشد وآنگاه او نیز بآخر کار بدهشت وحیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی از عجایب صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت وقدرت او واگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است

## میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدا تعالی

بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است وهمه عجیب وغریب است وهیچ ذره نیست از ذرات آسمان وزمین که نه بزبان حال تسبیح وتقدیس میکنند آفریدگار خود را ومیگویند این است قدرتی بر کمال واین است علمی بی نهایت واین بسیار تر از آنست که بتفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها مداد شود وهمه درختها قلم گردد وهمه آفریدگان کاتب شوند وعمرهای دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل[51] لو کان البحر مدادا لکلمت ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمت ربی ولو جئنا بمثله مددا ولکن جمله بدانکه آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست در آن تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان[52] الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون واما آنچه ما را از آن خبر است دو قسم یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش وکرسی وفرشتگان ودیو وپری واجناس آن تفکر نیز درین مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی است وآن آسمانست وآفتاب وماه وستارگان وزمین وآنچه بر آن است چون کوه وبیابان ودریاها وشهرها وآنچه در کوهها است از جواهر ومعادن وآنچه بر روی زمین است از انواع نبات وآنچه در بر وبحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد واو را از همه عجیب تر وآنچه در میان آسمان وزمین است چون ابر وباران وبرف وتگرگ ورعد وبرق وقوس قزح وعلامات در هوا پدید آید پس جمله وفذلک این است ودر هر یکی مجال تفکر است وهمه عجایب صنع وی است پس ببعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده تا در آن تفکر ونظر کنی چنانکه گفت وکاین[53] من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون وگفت اولم[54] ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وگفت ان[55] فی خلق السموات

والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب وچنین آیات بسیار است پس در این آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیک تر است تویی که از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندامی آید که بخود فرو نگر تا عظمت و جلال ما بینی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خود تفکر کن که از کجایی چه اول ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افگنند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید که آنرا مضغه گویند پس جان در ان دمید پس از آن آب و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس از انجمله اندامهای ترا صورت کرد سری مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی به پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی را ازان بخشید قسمت کرد بر انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان چشم تو که بمقدار جوزی بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی ازان تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجائب چشم تنها گوییم ورقهای بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک لطیف بیافرید و هر پاره ازان بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان را ستون تن تو ساخته و همه بر آن بنا کرده و اگر یک لخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و آنگاه در هم ساخت و پی و رگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون یک لخت راست بایستد چون حاجت بود و در هر مهره چهار زایده چون لبها بیرون آورد و در آنچه در زیر آنست چهار حفره چون گوها در ان افگنده تا آن زائده در ان حفره نشیند و محکم بایستد و جانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بر آن پیچیده است احکام آنرا بر آن تکیه زند و جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست بدرزهای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام ببرد و خرد کند و آسیا اندازد پس گردن را هفت مهره بیافرید و به رگ و بر رگ و پی که بر آن پیچیده محکم کرد و سر بر آن ترکیب کرد و پشت را از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر آن نهاد پس استخوانهای سینه بر پهنا درین مهرها ساخت و هم چنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه از آبی ضعیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کم شود از کار باز مانی و اگر یکی زیاده شود بآن درمانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید و هر یکی شکل ماهیی میان ستبر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار از ان برای آن باشد تا تو چشم و پلک از همه جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگرها همه برین قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و از ان بجمله تن جویها گشاده کرد یکی دماغ که از ان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت در ان میرود

وازوی جویی بدرون مهرهای پشت نهادتا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است وازان رگها بهفت اندام
گشاده کرد تا غذا در آن روان بود و سوم حوض دلست وازان رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح در آن روان باشد وازدل بهفت
اندام میرسد پس تفکر کن در یک یک عضو خود که هریکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را بهفت طبقه بیافریده هیئتی و لونی که ازان
نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد ازان می شوید و می سترد و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بآن قوت
میگیرد و تا چون غباری باشد بهم در گذاری تا گرد بر آن نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست و تا خاشاک که بالا فرود آید
مژگان آنرا نگاهدارد چون بر چین چشم باشد و عجب تر از بیهمه آنکه حدقه چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی
در آن پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری وی بینی و اگر عجائب دیدار چشم و دیدار آئینه و آنچه در آن پیدا
شود از غلط نگویند در مجلدهای بسیار توان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در آن بنهاد تا هیچ حیوان در وی فرو نشود و آنگاه
صدف گوش بیافرید تا آواز را جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در آن پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشد و مورچه قصد آن
کند که بگوش در آید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود و
مقصود ازین گفتن آنست تا راه آن باز یابی و در هریکی اندیشه میکنی که این برای چیست و آن از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم
و قدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سر تا پای تو همه عجائب است باطن و خزانهای دماغ و قوتهای حس که در آن نهاده است ازهمه
عجیب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است هم چنین چه معده را بیافرید و همچون دیگی که بر دوام میجوشد تا طعام در آن پخته میشود و جگر آن
طعام را خون میگرداند و رگهائی آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره کفت آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز درد آن خون
را که سودا بود می ستاند و کلیه آب را ازان جدا میکند و مثانه میفرستند و عجائب رحم و آلات ولادت همچنین و عجائب امعا هم چنین
و عجائب معانی و قوتها که در آن آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر ای سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو
بر دیواری نقش کند از استادی او عجب بمانی و بروی ثنا بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا
می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و
رحمت او تعجب نه کنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض بی اندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه
ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان گشاده که مادر غذا بقدر خویش بتو نتواند داد پس چون
تن تو در آن وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه
مادر بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو بیرون کند و گاذری در درون سینه او بنشاند تا آن خون سرخ که
بآن میرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو میفرستند و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و
آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را جراحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا
آمد بوقت خود دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور نابینا کسیکه اینهمه بیند و از عظمت آفریدگار اینها مدهوش
نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و برین جلال و جمال عاشق نشود و زهی غافل و ستور طبع کسیکه درین عجائب تفکر نه کند
و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند که عزیز ترین همه چیزهاست ضایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود

سلسلهٔ بدیع نعمات

طعام خورد چون خشمش آید در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند اینقدر کفایت بود تنبیه را و این از عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب همه در حیوانات موجود هست از سار خلی بگیر تا پیل و شرح آن دراز بود **آیت دیگر زمین است** و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که از عجایب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر سنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی و بشکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیباتر پس در درختان و میوها آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا اکثر ندانی عجائب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاهدارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا دور کند و یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی از این چند هزار عجایب است تا کمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود و این نیز بی نهایت است

**آیت دیگر** ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آنرا معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و پیروزه و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا میدهد ولیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست دریغ نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که از زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بی نهایت است **آیت دیگر** جانوران اند بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آموخته که غذای خود چون بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خود غذای چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا دیو چه در نیفتد و کشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و هندسه که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بجانب دیگر برد تا تار تمام بنهد آنگاه پود کردن گیرد و میان نخها راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و باندام بود آنگاه خود را بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد و منتظر مگسی باشد که بپرد که غذای او آن بود پس خود را بآن اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس بنهد

وطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل او گرد است گوشه‌های خانه خالی و ضایع بماند و
اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر بود دیگر مسدس و این
ببرهان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد و باین حیوان مختصر که او را این الهام دهد و پشه را
الهام دهد تا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا بتو فرو برد و آن خون میکشد و او را نیز حسی
بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند
آمد اگر او را زبان عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب بماندندی لکن بسزا پای او بزبان حال
این شکر و این تسبیح میکند و لکن لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و گر از همه آن بود که طمع آن کند که از
صدهزار یکی بشناسد و بگوید که چگونه این حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود
آفرید خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را غافل تواند داشت
تا اندیشه نکنند و بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا همچون بهایم جز آواز نشنوند در
زبان مرغان که در آن صورت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه بباید دید تا هر خطا که نه از حروف و رقوم سیاهی
بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و در آن
خانه مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار
کشد از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای
آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر
و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من
چندین منظره بنهد و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای من از بیرون او در
و در باطن جایی که غذا بآن رسد تا هضم افتد و جایگه غذا از آن بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافرینند و آنگاه شکل مرا
چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوند و مرا حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و در این عالم که تو
می بینی که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا از نعمت تو همچون تو بخورم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز گشت کنی و تخم
پاشی و آب دهی و زمین راست کنی تا چون گندم و جو و دانه‌ها و مغز آن بدست آری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از زیر
خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن میروم و تو با آن همه رنج باشد که طعام یک ساله نداری و من طعام یک ساله برگیرم
و بشینزو محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجایی دیگر برم
که باران آن را زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر
کنم آن خدا را که مرا از یک ذره باین زیبائی و چابکی بیافرید و چون توئی را باین بزرگی در پیش من برپای کرد تا طعام من میکاری
و میدروی و رنج میکشی و من بر همه خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خود این ثنا
میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جماد است که نه این ندا میکند و آدمیان از سماع

این ندا غافل اند انهم عن السمع لمعزولون وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این نیز عالمی بی نهایت است از عجایب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریاهاست که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط اگرد زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجایب بر فارغ شدی بعجایب بحر شو که بچندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجایب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از ان بشکلی و طبعی دیگر یکی بخردی چنانکه چشم آنرا در نیابد و یکی ببزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبد و آنگاه بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توانکرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست آنست و او را الهام داده تا بوقت باران بکناره دریا آید و پوست خود از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون او افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد و آن جوهر صدف بصفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از ان پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی بروید سرخ که صورت او هم چون صورت نبات بود و جوهر وی جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری بساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و هدایت کشتیبان تا باور است از گزاشتن سده و آفریدن ستاره تا دلیل و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه عجب تر اگر بیک شربت محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از ان خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا هم بی نهایت است **آیت** **دیگر** هوا و آنچه در آنست و هوا نیز دریای است که موج میزند و باد موج زدن وی است و سبب این لطیفه که چشم آنرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان آنست بر دوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از ان غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از ان آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که درین هوا بیش از انکه باسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد برق و برف و نگاه کن دران ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه و دریا و چشمها دور است آب برآنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جائی معلوم فرموده اند که از انجا فرود آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب حاجت است آنرا آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت خشک میشود بایدکه به بیخ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آنکه هر یکی چون موئی باشد بباریکی میرود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و آنگاه اگر باران بیکبار بباید و بگذرد و بنا تنها بتدریج آب نیاید

سرما ابران مسلط کنند تا آنرا برف گرداند همچون پنبه ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود
و زود نگدازد و آنگاه چون حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگذارد و جویها بر مقدار حاجت ازان روان شود تا همه تابستان آب
بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی رنج آن بسیار بودی و چون بیکبار بیامدی و بگذشتی
همه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف و رحمت است و در هر چیزی هم چنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل
و حکمت آفریده و برای این گفت وما خلقنا السموٰت والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن
اکثرهم لا یعلمون بازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده ام که می بایست **آیت دیگر** ملکوت آسمان و
ستارگان و عجائب آنست که زمین و هر چه بر آنست در جنب آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجائب آسمان
و نجوم چنانچه گفت وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن ایاتها معرضون و گفت لخلق السموٰت والارض اکبر
من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس ترا که فرموده اند تا در عجائب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی
آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز این قدر بینند لکن چون تو خود را و عجائب خود را که بتو نزدیکتر
است و از جمله عجائب آسمان و زمین یک ذره نباشد نشناسی عجائب ملکوت و آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی
بپیشتر خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا ها و ابر و عجائب آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی
پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان
و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان در مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی
تا این خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضے سرخ و بعضے سفید و
بعضے چون سیماب و بعضے خرد و بعضے بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلے دیگر گروه آمده بعضے بر صورت حمل و بعضے بر صورت ثور
و بعضے بر صورت عقرب و همچنین بلکه بهر صورتیکه بر روی زمین است از اشکال کواکب آنرا آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان
مختلف بعضے بیک ماه همه فلک را بگذارد و بعضے بیسالی و بعضے بدوازده سال و بعضے بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال
فلک را بگذارند اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجائب علوم آنرا نهایت نیست و چون بعضے از عجائب زمین را شناختی بدانکه تفاوت
در خور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فراخی که هیچکس تمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت چند زمین است و بدین بدانی
که مسافت وی چگونه دور تر است که چنین خرد مینماید و بدین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین
بر آید و مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت ببریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلعم یک روز از جبرئیل
پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره
هست بر آسمان که صد بار چند زمین هست و از بلندی چنین خرد مینماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود اینهمه باین بزرگی
در چشم تو باین خردی صورت کرده آید تا باین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی پس در هر ستاره حکمتے است و در رنگ وی و رفتن وی
و رجوع وی و استقامت طلوع و غروب وی حکمت است و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک آنرا میلی داده اند از فلک مهین تا در
بعضے از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضے دور بود تا ازان هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل بسبب این شب و روز

مختلف بود گاه درازتر و گاه کوتاه‌تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هرچه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم اینهمه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آنرا علم گویی سبحان آن خدائیکه خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا اینقدر نمودگاری از مجاری فکرت گفته اند تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و تعجب میکنی و همیشه در خانهٔ خدائی و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانهٔ خدا است و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است ولیکن سقفی بیستون است و این از همه عجب‌تر است و خزانهٔ او کوهها است و گنجینهٔ آن دریاها و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتها است و چراغ آن ماه است و مشعلهٔ آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعله‌داران او فرشتگانند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر در آن نمی‌گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملک سوراخی دارد و خبر از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجهٔ مورچه قناعت کنی می باش و اگر نه رخصت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی چشم باز کن تا عجائب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

## اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربان است و درجهٔ آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بآن دشوار است و اشکال در آن از آن است که هر که چیزی را در کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جملهٔ اسباب نیز از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نبیند با عقل خود مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت توکل بگوییم آنگاه حقیقت آن بگوییم آنگاه احوال و اعمال آن بگوییم

## فضیلت توکل

خدای تعالی همه را بتوکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و گفت خدای متوکلان را دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت خدای بسنده است بنده خود را الیس الله بکاف عبده و مثل این آیات بسیار است و رسول صلعم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب ماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم گفت با اینهمه هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کارها را بنا بر افسون و داغ و فال میکنند ولیکن جز بخدای اعتماد و توکل نه کنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست و گفت صلعم سبقت بها عکاشة سبق برد از تو عکاشه و گفت صلعم اگر چنانکه حق توکل است

شما بر خدائی توکل کنید روزی شما بشمار رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد میروند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلعم هر که پناه بخدای تعالی گیرد و خدای تعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی او از جائیکه نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای او را بدنیا گذارد چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند تا باتش اندازند گفت حسبی الله ونعم الوکیل چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت است گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و ازین سبب او را بوفا صفت کرد و گفت وابراهیم الذی وفی و بداؤد علیه السلام وحی آمد که یا داؤد هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود با فسون دادم و این برای آن کرد که رسول صلعم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از رهبانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست و یکی گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کردند بدندان یعنی آنکه آسیا آفرید بار میفرستد و هرم بن حبان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشک ولا ینفعها الموعظة شک برین دلها غالب شده است و پند سود ندارد حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است و ایمان را ابواب بسیار است لیکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمها است لیکن ما آن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و ویرا پوستی است و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن مغز مغز آنست درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقست درجه دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افگنند بحیله تقلید یا بحیله دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسیکه خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری درست و تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید نبود و درجه چهارم آنست جز یکی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود و این راه صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس نیستی در توحید کی رسی پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز را اگر بخوری ناخوش بود

اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر نهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذرانند تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد چنانکه پوست درونی جوز سوختن را نشاید و آنرا نشاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا نشاید که مغز او را که آنجان اوست از آتش دوزخ نگاهدارد ولیکن اگرچه اینکار بکند از لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و بس جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او

**فصل** همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکلست این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیاری بینیم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و اینهمه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید بازپسین است اما توحید چهارم توکل را آن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبادت آوردن و مشرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار آن عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضائی او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند که چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسیکه بآن رسد بحقیقت بیند که هرچه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبران از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوانست با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان چیزی از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر که ازین سلسله دیوانگان را بجنبانند و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هرچه آن را اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبد که ایشانرا می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه میباید پس حوالت با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزیست و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرتست و قدرت مسخر ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافریند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی که فعل که

با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا پای بر آب نهد فرو رود گوید آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند
و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و آن را فعل آزادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی
پوشیده نیست که بوی نبود چه چون او بر روی آب حاصل آید لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه با اوست چه اگر خواهد و اگر نه چنین
بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی با آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون
نفس زدنست و چون تامل کنی هم چنین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید
می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور بضرورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند
که او را چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب بایستد آب فرو رود پس
در این هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نه کند لیکن باید که
بدانی که آنوقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو درین است و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو درین است این ارادت بضرورت
پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتیکه سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بر هم زدن خیر
است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آن را باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت
پدید آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید
آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را بیم زند و او میگریزد بطبع تا اگر بکناره بامی رسد و داند که جستن آسانتر بود از چوب خوردن بجهد و اگر
داند که آن عظیم تر است بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادتست و ارادت در بند آنکه عقل گوید که این
خیر است و کردنی است و برای این است که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت
است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و عقل نیز مضطر است که او چون آینه است که آنچه باشد صورت آن
در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن ندارد و کشتن از آن بهتر
داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر او در تمییز پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت
نفس زدن و چشم بر هم زدن بود و ضرورت آن هر دو همچون ضرورت آب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است
و حلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است از
اینجا گمان برد که بوی چیزیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر است پس او راه گذر
اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می افرینند پس چون درخت که بسبب با آدمی جنبد و در آن قدرت و ارادت
نیافریده اند آنرا محل آن نشناختند پس این را بضرورت و اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت
او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی چنین نبود و نه چنان که قدرت و ارادت او با اسباب دیگر تعلق
دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نه بود تا آن را خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود
که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و وی را نامی دیگر طلب کردند و آن را
کسب گفتند و از جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی باختیار اوست لیکن چون نفس در اختیار خود مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد

پس بدست او چیزی نیست **فصل** همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز
نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید و شرع گویند و شرع در توحید گویند در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی
خلاص یابد که بر روی آب بتوانند رفت اگر نتوانند رفت باری سباحت توانند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود
درین دریا ننشستند تا غرق نشوند و عوام خلق چون این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشانرا بساحل این دریا نگذارند
که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر بآن غرق شدند که سباحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندانند
که بیاموزند با خود بخویشتن غره شده باشند و طلب کنند و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آنرا که
بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن نگردد و آنرا که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاک
است و حقیقت این کارها شناختن هرچند که نشاید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن اینجا کشید شمه گفته آید بدانکه اینکه گفتی ثواب
و عقاب چیست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا با نتقام عقوبت میکند یا از تو منشاد
شد و ترا بمکافات خلعت میدهد که این از عقاب آمیت دور است لیکن چون خلط خون صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از ان چیزی
تولد کند که آنرا بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد از ان حالتی دیگر تولد کند که آنرا صحت گویند هم چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب
شود تو اسیر آن شدی از ان آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلعم الغضب
قطعة من النار گفت آن نه خشمست که توانرا بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد
آتش شهوت و خشم فرو نشاند نور ایمان هم چنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفاء ناری
دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود نار شهوت
هم از نور عقل بهزیمت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از ان تا با تو خواهند داد انما هی اعمالکم
ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم الیقین مردانی می بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون
علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد و بیماری او را بگورستان برد خشم و انتقام در میان نه
معصیت و شهوت دلت را بیمار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و
بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز هم چنین
میدان که شرح آن دراز بود این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران
چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسله قهر به بهشت برند چنانکه گفت العجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل
و بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار و انا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را بر آتش
میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز میکشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری آن سخن پیغمبران است که از ان فهم تو تولد کند
تا راه از بیراهی بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این معرفت و هراس غبار از روی آئینه عقل فرو شوید تا این حکم که
راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن بنماید و ازین نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که مسخر
آنست اگر خواهد و اگر نه و باین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت میبرند و مثل انبیا چون شبانی است که رمه گوسفند دارد

و بر راست او مرغزاری سبز است و بر چپ او غاری که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کناره غار بایستد و چوب می جنباند تا بضرورت گوسفند از هراس چوب باز پس میجهد و از جانب غار بطرف مرغزار می افتد و معنی فرستادن پیغمبران اینست اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست است و از وجهی باطل و این سخن درست سبب هلاک است چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افگنند تا جهد نکند و نکارد تا ندرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افگنند که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بمیرد بضرورت و گوید اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فایده باشد نکارد تا ندرود و آنرا که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرده است که او را بحراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم هرزه نیست بلکه با سبابست و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر کنند نه آنکه بی سبب او را بآن کار رسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میرانند بضرورت بشارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد این جا نشو جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید و درجه آخرت بدین قیاس کن ماخلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة وسواء محیاهم ومماتهم و چون این حقایق بشناختی این هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسیکه او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب کنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند

## پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست

بدانکه گفتیم که توکل ثمره ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار اوست و همه ازوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه از پشه در گیر تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالمست از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشانرا بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موی یا پر پشه هست که نه چنان میباید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر یا نیکوتر میباید این نیابند و بدانند که همه هم چنان میباید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی چه اگر زشت نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود و پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود و چون دوئی برخیزد یکی گردد و مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میباید که هست پس

در عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه از معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان میباید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید هم چنین و این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریای خوض کنیم سخن دراز شود اما سر جمله ایمان وی این است و توکل را نیز باین حاجت است

## پیدا کردن حقیقت توکل

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد که روزی باو رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و آن وکیلی را فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را بسه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که بس بود که داند لیکن نکند یا از بددلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاهداشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خود حیله و تدبیر در باقی کند هم چنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بآنکه هر چه هست همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان است که ورای آن نتواند بود بدان اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوند است ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد که هراسان بود که نه هر چه آدمی بیقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و یقین میداند که خطاست چنانکه اگر حلوا را بمجوز دکسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگر چه بیقین میداند که مرده چون جماد است و برنخیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز طبع یقین شود و او را بمشاهده ظاهر حاجت نیاید + + + + + + + +

## درجات توکل

بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آنمرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز مادر نداند چه اگر گرسنه شود او را خواند اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود از مستغرق که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی

خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلاً چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نشود و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای آورد آنگاه همه انتظار گردد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و حضار سجل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی ساخته است پس کسیکه در توکل در این مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد ولیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت بر آن براند و چنانکه او راه هدایت آن داد پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول ولا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت او هر دو با او نیست بلکه با فریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدا تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابو یزید بسطامی گفته ابو موسی وائلی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم که مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهلست لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در آن وقت در غار بود و او متوکل بود ولیکن هراس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لا حول ولا قوة الا بالله در حق همه بیند اما آنچه ابو یزید گفته است بآن ایمان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیزتر نیست و آن ایمانست بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان میباید که میکند پس با جمیع میان عذاب و نعمت فرق نکند + + + + +

## پیدا کردن اعمال توکل

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا باز گذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد و این همه خطا است که همه بر خلاف شریعت و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد یا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی از این حکمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول** در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سنتی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعاً دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد که خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان آورد و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدا تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعی است توکل در آن بعمل و کردار نیست

بلکه بعلم و حالت است اما علم آنست که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آنست که
اعتماد دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج (فالج زده ۱۲) شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در
آفرینش و نگاهداشت آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که نه قطعی بود ولیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن بود که بی
آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر و از این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلعم و سیرت سلف است ولیکن
متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود ولیکن اگر بی زاد در
بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود
یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود
غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود که طعام از جای که طمع ندارد پدید آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودے
و در بادیه شدی تنهائی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعیست چه آب بی دلو و حبل از چاه بر نیاید
و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب بترک آن گفتن
نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسے در غاری نشیند که رهگذر هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود
و گوید که توکل میکنم این حرام بود و خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این همچون موکل بود در خصومت که سجل نزد وکیل
نبرد و از عادت او دانسته بود که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی
بوی رسد یک هفته بر آمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی
ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از هر جای چیزی آوردند در دل او چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد
خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خود دهم و همچنین اگر کسے در
شهری پنهان شود در خانه و در به بندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و متوکل بنشیند
روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول
شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی درنماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی
خود بگریزد روزی او را طلب کند و اگر از خدای طلب کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز
نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی خدا میخورند
ولیکن بعضے بمذلت سوال و بعضے برنج انتظار چون بازرگان و بعضے بکوشش و رنج چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که
چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان نه بینند درجه سوم اسبابیکه نه قطعی باشد و نه در غالب بآن
حاجت بود بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسند و نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلعم متوکلان را
وصف بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و بادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است توکل
را اول درجه خواص که در بادیه میگشت بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه بتواند بود یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن
نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی باز ستانند تا بمیرد و احتمال نادر همیشه در راه بود

وازان حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند لیکن در بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی می باشد وچشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکسب بیرون رود ولیکن کسب بسنت وادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم واستقصا وحیله وتدبیرهای باریک واستادی در دست آوردن رزق حذر کند واگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افسون وداغ کند ومتوکل نبود ودلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود وازین درجه بهیچ حال محروم نبود وچون خلافت قبول کرد رزمه[۵۱] جامه برگرفت وببازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خودرا ضایع گذارم دیگرانرا ودتر ضایع گذارم پس ازو راقوتی از بیت المال پیدا کردند آنگاه روزگار جمله بخلافت داد پس توکل او بآن بود که بر مال حریص نبود وآنچه حاصل آمدی از کفایت وسرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی ومال خود از مال دیگر مسلمانان دوستر نداشتی ودر جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابوجعفر حداد پیر جنید بود واز متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی ویک قیراط ازان بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی وجنید در حضور او در توکل سخن نگفتی وگفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان که در خانقاه نشینند وخادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب میکند وآنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح نشینند این بتوکل نزدیکتر بود ولیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد وهم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دلرا بآن التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد واصل آنست که چشم بمردم ندارد وبهیچ سبب اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید خضررا دیدم وبصحبت من رضی بود ولیکن اورا بگذاشتم تا نباید که دل من بروی اعتماد کند وآرام گیرد وتوکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او برو که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود ازان نستد چون طمع گسسته شد بستاند ودر جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود ونشان آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد ونومیدی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدائی است داند که از جای که او طمع ندارد پدید آورد واگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت عزیز حالتی است که کسی بضاعتی دارد واگر بدزدند با زیان آید دل او بر جای باشد ولیکن اگرچه عزیز ونادر بود محال نیست واین بآن که ایمان ویقین حاصل آید بکمال فضل ورحمت وبکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد وبسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس است پس خیر در هلاک شدن آن بود ورسول صلعم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری میکند که هلاک او در آن باشد وخدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد وآن ازوی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد وگمان بد میبرد که این که کرد وچرا کرد واین قصدی بود که همسایه کرد وابن عم کرد وفلان کرد وآن خود رحمت خدائی بود که باو رسیده باشد وازین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر در کدامست ودیگر آنکه بداند که بیم درویشی وگمان بد تلقین شیطان است که الشیطان یعدکم الفقر[۵۲] واعتماد در چنین نظر بکمال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد بسیار است ودر جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند تکیه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود وامام مسجد چند بار گفت اورا که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن میرساند گفت اگر چنین بود

۵۱ [illegible]

۵۲ [illegible]

روایت که کسب نکنی گفت ایجوان مردیرا بیزاوی آلست کامامت نکنی کرضمانی جهود نزد تو از ضمانی بحق تعالی قوی تر است و همچنین امام مسجدی

با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن تا نمازیکه از پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده

اند از جای که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان بآنکه حق تعالی گفته وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها

محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت کردی گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون

بکوفه رسیدیم اثر آن پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه مقصود در همه احوال توئی وشارت همه بیت من ثنا گوی وشاکر وذاکر توام لیکن تشنه وگرسنه وبرهنه ام این سه که نصیب

منست ضامن آنم آن سه که نصیب تست تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این

رقعه بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجا است خداوند رقعه گفتم در مسجد کیسه بمن

داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسائی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید

در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید ده روز در حرم گرسنه بودم بیطاقت شدم

بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه آنگاه بآخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست بداشتم

و بمسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد بر آمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این

باول درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا تا روزی تو راست کند

و تو از جائی دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال این تو در ایمان را قوی گرداند ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

بمدرفتاری ۱۲

قرص دنان روغنی ۱۲

## پیدا کردن توکل معیل

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه

صدیق رضی الله عنه میکرد برای توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود و

دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و خیرات او در آن است و عیال را براین نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس

او نیز عیال او است اگر قوت صبر ندارد برگرسنگی اضطراب خواهد کرد و او را ترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا

دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که خود را بالقهر بگرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی ایمان تمام

بود و بتقوی مشغول بود اگر چه کسب نکند اسباب رزق بروی ظاهر بود که چنانکه کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او از

راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندانرا بیافریند و اگر مادر و پدر

بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر

یتیم در دل خلق پیدا آید بیش از آن مشفق یکی بود و دیگران با او باز گذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس را الشفقت برگیخت

چون بزرگتر شد او را قدرت کسب داد و بایست آنرا بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است چنانکه

مادر تیمار او میداشت بشفقت خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها

از شفقت وی پر کنند تا همه گویند این مرد بخدای مشغولست هرچه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش از آن مشفق بروی خود تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و بطالب مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بروی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر بنادر و آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بود آنکه از کسب دست بداشت چنانکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز باشد که بنادر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود و وهب بن الورد گفت آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در غم رزق اندوه روی خود بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حوالهٔ رزق با آسمان کرده است تا بدانند که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجا است طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است با یادش دهید گفتند توکل کنیم و مینگریم تا خود چه بود گفت توکل آزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس بحقیقت ضمان او در رزق کفایت است هر کرا روزی باید روی بوی آرد

## مقام دیگر در توکل نگاهداشتن و ادخار است

بدانکه هر که یک ساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او بتوکل وفا کرد اما اگر آن قدر چهل روز ادخار کند خواص گوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل میکند چندانکه باشد ابو طالب مکی گوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یک روز مردی کهل نزدیک او آمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد باین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخوردم و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمدت گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانهٔ خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و اینکه گفتیم حکم مرد تنها است اما معیل با آنکه یک سال بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یک سال زیاده کند و رسول صلعم برای عیال و ضعف دل ایشان یک ساله بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و دو جامه او و دو دینار بیافتند رسول صلعم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است یکی آنکه خود را مجردی نموده باشد

ذخیره نهادن
ذخیره کردن
عیالت ۱۲

تلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس کرده باشد لیکن ادخار او را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه ایشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستان زمستان دیگر را بنهادی و تابستان تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند لیکن که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا است که سنت الله بر آن رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این خنور ها پیدا نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامهٔ تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود

**فصل** بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را ادخار اولی تر بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است که بودن مال او را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریف تر بود و بعضی آن باشد که بقدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولی تر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه از جملهٔ دلهای اهل دین است و این خود در حساب نیاید + +

## مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه به بندد و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر صلاح برگیرد و از خصم حذر کند هم چنین و اگر جبه برگیرد از سرما نیز هم چنین اگر سیر خورد مثلاً تا حرارت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بود هم چون داغ و افسون اما هر چه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلعم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت نه ببند و توکل کن اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از توکل است چنانکه حق تعالی گفت ودع اذیهم و توکل علی الله و گفت و لنصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا دزد برده باشد راضی بود بقضای حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی رضینم بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه به بندد و چون باز آید و کالا در خانه نه بیند و رنجور شود فایده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه بود که نفس او را میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجهٔ صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصا کند از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فایده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده

**سوال** اگر کسی گوید که اگر آن محتاج نبودی در نه بستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت او بود چگونه ممکن گردد که رنجور نشود

**جواب** آنست که آن ممکن گردد که تا خدای تعالی باو داده بود گمان میبرد که خیر او در آنست که این با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بآنکه خدای تعالی نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود و او خیر خود نداند خدا بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد و اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیث بی اصل بود

## آداب متوکل چون کالا دزد ببرد

بدانکه متوکل باید که شش ادب نگاهدارد اول آنکه اگرچه در نه بندد و استقصا نکند و بند بسیار بر نه نهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد مالک بن دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر سبب سگ نبودی رشته نیز نبستمی دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود و دزد بآن حریص بود در خانه نه نهد که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را رکوة فرستاد پس از آن باز فرستاد که باز برگیر که شیطان وسواس در دل من می افگند که دزد ببرد نخواست که او را وسواس بود و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دلی صوفیانست او در دنیا زاهد است او را از آن چه اگر دزد ببرد و این لفظ تمام تر است سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را باد و بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود باین سبب باشد که مال دیگری نه دزدد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که باین نیت قضای خدای تعالی بر نگردد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است که کسی با زن صحبت عزل بکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که او آنچه بروی بود بکرد اما فرزند بودی و خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرد و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر بازستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک او نرود ولیکن در مقام توکل محبوب نبود ابن عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد یکی بیامد که شتر فلان جائی است نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون گرد آن گردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من نمودند در علیین که در همه بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیلش رانده بود گفتم سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خداست آنگاه بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود ندید یکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او ببازی گرفته است بازگشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدائی کرده ام بآخر بفرمود تا جمله بدرویشان داد و هم چنین بمثل اگر کسی نان ببرد

تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند پنجم آنکه بر دزد وظالم دعای بد نکند که این هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع خثیم را اسپی ببردند که چند هزار درم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا گذاشتی گفت آنچه من در آن بودم ازان دوست تر میداشتم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن شر کفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیزی نماند ششم آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود و بروی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود و فضیل پسر خود علی را دید که کالا کش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود ✦

## مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرریکه حاصل آمده باشد

بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی باب و علاج آتش که بجای افتد باب که بر آن زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها با ایشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره گویند سوم آنکه میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلعم و فعل او است اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که آن را دارو نیست مگر مرگ لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود و گفت هیچ قوم از ملائکه نگذشتم که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که علت خون شما را هلاک کند و گفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند و میان آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که اینهمه اسباب هلاک و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین بخور یعنی ورق چغندر بکشک جو پخته و صهیب را گفت خرما میخوری و چشم درد گفت بدیگر جانب همی خورم تبسم کرد اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه در چشم کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی در سر حنا بستی و چون جای ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی کتابی است که جمع کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند دارو کن این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا او خود عافیت دهد

آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت ها در دارو که نهاد جز من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان ایشان از رسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آبستنی بهی به خورند و فرزند ایشان نیکو آیند در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس از این جمله معلوم شد که دارو سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت صلعم یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت پس طبیب بچه کار می آید گفت ایشان بدانند تا روزی از این میخورند و بندگان مرا دل خوشی میدهند پس توکل در این نیز العلم و بحالست که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفگند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن باتش جراحتی با خطر است و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای آن باشند عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد آنگاه گفت پیش از این نوری میدیدم و آوازی میشنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی خدا تعالی آن کرامت بمن باز داد

## پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلتر است و آن مخالف رسول نبود

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول صلعم دارو نخوردی پس این اشکال آن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش سبب بود اول آنکه آن کس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و از این بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی افعل ما ارید من آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدرداء را گفتند در بیماری از چه مینالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدا تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابو ذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم از این مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی میبرند تا سیاست کند و کسی او را گوید نان نمیخوری گفت چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسیکه نان خورد و مخالف او نبود و او مستغرق همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی و قوم است گفتند نه از قوام میپرسیم گفت قوام علم است گفتند از غذا ذکر است گفتند از طعام تن میپرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن سوم آن باشد که علت مزمن بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسیکه طب نداند بیشترین دارو ها چنین نگرد و ربیع خثیم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زایل شود تا ثواب بیماری او را میباشد و تا خود را بصبر بیازماید که در خبر است که خدا تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر با آتش بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز نشسته

بارضا بر بیماری تا جملهٔ از نماز بر پا باشد سیم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود که در خبر است که تب در بنده
آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بر وی هیچ گناه نبود چنانکه برگ هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود
هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود با مید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت
بر وی کن گفت چگونه رحمت کنم بر وی در چیزی که رحمت بر وی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده
کنم ششم آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز غفلت نرود و هر که لوی اختیار خواسته
باشد همیشه تنبیه کند او را ببلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی
گفت بیماری بند من است و درویشی زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی به معصیت کشد
عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که
معصیت نکنیم عید ما آنست یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر
کنی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال بزیست که او را نه درد سری بود
و نه تبی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت
گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا
بیماری یا خوفی یا زیانی رسول صلعم زنی را نکاح خواست کرد گفتند او را هرگز بیماری نبود و نبد شنیدند که این ثنائی است گفت نخواهیم
و او یک روز حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی
از اهل دوزخ نگرد گو در وی نگرد و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله هیچکس را درجه شهدا بود گفت باشد کسیکه در روزی
بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلعم باین محتاج
نبود و علاج از آن کرد و حجامه حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است
گروهی گفتند برویم و گروهی گفتند از قدر خدا حذر نکنیم عمر رض گفت از قدر خدا هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی
بود یکی پر گیاه و یکی خشک بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چگوید او گفت من از رسول
صلعم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جای وباست انجا مروید و چون آنجا باشید بیرون نه آئید و نه گریزید پس عمر رض گفت الحمد لله
که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند
و هلاک شوند آنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنانست که کسی از
مصاف کافر بگریزد و مانند این آنست که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بیقین هلاک شوند و خلاص آن
کس که بگریزد و شک بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری
چنانکه فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت و جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در
بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی و جلدی نمایم و این بحال وی لائق بود
که بآن قوت و بزرگی عجز خود مینمود و ازین بود که گفت یا رب صبر روزی کن رسول صلعم گفت از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه

ما هم پس چون

پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود واگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولی تر دست داشتن بود که
باشد که در وی زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیماری بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام
هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهیب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه ببستندی تا کس نداند گفتندی خواهیم که بیمار
شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکنند

## اصل نهم در محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات این است چه ربع مهلکات برای اظهار آنست از هرچه از دوستی
حق تعالی مشغول کند همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات این است چون توبه و صبر و شکر و زهد و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین
است ثمره این است و تبع این شوق و رضا و غایت کمال بنده آنست که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو
گیرد و اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چون مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند
و گفته اند که کسی را که از جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداریست و بس و هر که چنین پندارد که از اصل
دین خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و ما پیشتر شواهد شرعی باثبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام آن بگوییم

## فضیلت دوستی حق تعالی

بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید یحبهم و یحبونه و رسول صلعم میگوید ایمان
کس درست نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هرچه جز آنست دوست تر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول م
را از هرچه جز آنست دوست تر دارد و گفت صلعم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوست
تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدا و رسول م دوست تر میدارید
ساخته باشید تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم الایه و یکی با رسول صلعم گفت ترا دوست میدارم گفت
درویشی را ساخته باش گفت خدا را دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل علیه السلام را میگرفت گفت
هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعای
رسول صلی الله علیه وسلم در است اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک و حب ما یقربنی الی حبک واجعل حبک احب الی
من الماء البارد و میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیز که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود
بر من دوستر گردان از آب سرد بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن روز را گفت نماز و روزه
بسیار ندارم اما خدای او رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت
خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که
دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت

ترا از وضیعف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای گداخته ایم گفت حقست بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان تراز تر و ضعیف تر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حقست بر خدای تعالی که شما را با آرزوی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت از این هر دو ضعیف تر و تراز تر و روی ایشان چه نور آئینه میتافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست و گفت شمائید مقربان شمائید مقربان مرا بمجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسیرا با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد صلعم الا دوستان خدای تعالی که ایشانرا گویند با اولیای خدای بیائید نزد خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری

## حقیقت دوستی

بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکلست که گروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق او تعالی پس شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نه کنند اما بمثالها روشن کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بشنیز بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبعست از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود نه دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبعست و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن میکند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند و انچه نه موافق و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نباید تا از ان بشنیز آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت آنرا دوست دارد یعنی که طبع بآن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکو است و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون است و لذت شم در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم اینهمه محبوب است یعنی که طبع را بآن میل است و اینهمه بهایم است اکنون بدانکه حاسه ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند بهر عبارت که خواهی میگوی انچه آدمی بدان متمیز است از بهایم و ویرا نیز مدرکات است که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلعم گفت از دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود آنرا دوست توان داشت اما کسیکه عقل بروی غالب بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوست تر دارد و از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه اینهمه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت او را مکشوف شود ✣

## پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد

و هلاک خود را دشمن دارد و اگرچه عدمی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبعست چه چیز بود در اموافق و سازگار
تر از هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگارتر بود از نیستی او و نیستی صفات و کمال وی پس بدین سبب فرزند
را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجزست آنچه بقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت
خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت وسببست در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشانرا بپر و بال
خود داند و خود را بایشان کامل داند دوم نیکوکاریست که هرکه با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان
عبید الاحسان و رسول صلعم گفت یارب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبع است
که بتکلف نه گردد و بحقیقت این نیز هم بآن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب
کمال صفات او ولیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و برای آن هم چنین خود را دوست
دارد نه بعلتی و کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد
چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهیست عالم و عادل و همه خلق از وی بهراحت اند طبع او میل کند بجانب دوستی او اگرچه داند که هرگز بمغرب
نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکوروی بود دوست دارد نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات
او و نیکوئی او که جمال خود محبوبست بالطبع در نفس خود روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست
دارد نه برای آنکه تا بخورد ولیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوبست و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که او را دوست
توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق
بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم
را با عالم و هر کسی را با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا
مناسبتی افتاده باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلعم ازان عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را بایکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد
بایکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد

نیکوکاری احسان زیادت آدمی بنده ۱۲

## پیدا کردن حقیقت نیکوئی که چیست

بدانکه کسیکه به بهایم نزدیک بود و راه جز بمحاسه چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و متناسبت
اعضا باشد و حاصل آن باشکل و لون آید و هرچه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطاست که عقلا گویند این خطی
نیکوست و آوازی نیکو و جامه نیکو و اسپی نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که
بآن لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک
نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد
که کسی باین اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهلست چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکو دارد

و مروتی نیکو دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این امثال معروفست و این همه هیچ بچشم ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر و یکی باطن و خلق نیکو صورت باطن است و بالطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که در این دوستی مال و جان بدل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست و آن علم و تقوی و سیاست و امثال این است همچنین پیغمبران را بدین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد به هر صورت که او را بود دوست دارد چه او را بدان صفت دوست میدارد که بدان صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو است از ذات صدیق که آنرا جزو لایتجزی گویند که شکل دارد نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسیکه صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسیکه پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از مژگان و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد از زشتی باطن او حکایت کنند نه از زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسیکه اندک مایه عقل دارد

## پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و بس

بدانکه مستحق دوستی به حقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که بدان وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول را صلعم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر که کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این آن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حقتعالی را دوست دارد که هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود وی است اگر نه فضل او بودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه فضل وی بودی به نگاه داشت وی نماندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسیکه از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات او بحق است چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود ندانند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت ویست سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکوئی کند و بدین سبب هر که او دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی نفرستند که خلاف آن نتواند کرد که در دل وافگنند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسید یا بثنا و نام نیکو و غیر آن

در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بتو داد که پیغمبر امور او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه[ل] گماشت تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود مثلا که در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق با خلق و خراز خود را برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوئی باو نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چند است احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود ولیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد واین بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا عجایب و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابو حنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبر انرا دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشانست و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوبست از آنکه نیکو و شریف است و هرچند که علم شریفتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان انبیا ازین محبوب اند که ایشانرا کمال است درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر صلاح نفس خود و صلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبائث اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که بسبب این صفات بود آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و ازین است که صدیق را مثلا از شافعی و ابو حنیفه دوست تر دارند و پیغمبر انرا از صدیق دوست دارند اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که همقدار نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجایب علم و حکمت او بتمامی در آفرینش مورچه یا پشه بدانند نتوانند و آنقدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق الانسان[ل] علمه البیان و آنگاه علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت بآن چه اضافت گیرد و علم خلق از وی است پس همه علم ویست و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوبست و باین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن هر دو نوعی از قدرتست و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آنقدر که او ایشانرا قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید نتوانند ستد و همه عاجز آیند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هرچه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگرا جزوی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل است بباطن خود تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که چند است

ل: [خواهش و اراده]
ع: [پیدا کردن انسان / دانش تعبیر کردار را / سخن گفتن / نفع رسانیدن]

علم و قدرت او و آن مختصر گردد و اگرچه صد لغت و اگرچه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضهٔ قدرت ویست و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند کرد و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن راه نیست و پاک است از عیب که نیستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد و دیگری را دوست دارد از غایت جهل اوست و این دوستی بکمال تر از آنست که بسبب احسان بود چه آن بسبب زیاده نقصان نعمت می فزاید و میکاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این بود که وحی آمد به داود علیه السلام که دوستترین بندگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق ربوبیت گذارده باشد و در زبور است که کیست ظالم تر از کسیکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است که قل الروح من امر ربی اشارت بآنست و ان الله خلق ادم علی صورته هم اشارت بدانست و اینکه گفت بنده من بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود و اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد افهام خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه زیرکان بسیار در این بسر آمده اند و بعضی به تشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و بآن سلیم دلی آن متکلم نشناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمانبرداری بود و این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت محالست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه مجاز در صورت چه آن کس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است که اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس باینقدر مناسبت مقر اند و بشناسند اگرچه آنچه سر حقیقت مناسبت است نشناسند

که ان الله تعالی خلق ادم علی صورته خبر از آنست

## پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزیکه محبت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود و سبب آنکه آنچه نداند بآن مشتاق چون بود هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود و لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بدانند

دیدار خدای تعالی از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هرچه جزوی است خوشتر است سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالبتر و قوی‌تر بود پس چون این همه بداند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

**اصل اول** راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع آنست و لذت وی در مقتضی طبع وی است چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز برین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذت مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است و نیز در قوت متفاوت که بعضی قوی‌تر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالب‌تر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند و آنرا برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز از آنست و لذت وی در آنست تا بان بداند که این عالم آفریده اند و آنرا محدثی حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او را درین همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار کنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم‌تر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمله از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و تن را در آن نصیبی بود

**اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی‌تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور و هم چنان میبازد تا دانیم که لذت او در شطرنج بردن و هنر آمدن قوی‌تر است از لذت نان خوردن و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آید یکی را تقدیم کند چون این بدانستی هر که غافل‌تر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی‌تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و در یافتی او را مسلم کرد در ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسیکه در وی هم شهوت طعام آفریده باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی‌تر است و هم چنین عالم که مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب‌تر است لکن کسیرا که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشد که اگر چه کودک لذت گوز باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان اوست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند

**اصل سوم** آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود

که هرچند که معلوم شریف‌تر و بزرگ‌تر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم زرگری و خیاطی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریف‌تر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف‌تر و عظیم‌تر و باکمال‌تر و باجلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او است در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آنجهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال‌تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را آن چشم باشد با دانستن اسرار مملکتی خوشتر دانستن اسرار این مملکت باشد پس با این معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریف‌تر است بلکه شریف‌تر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که آنرا شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف‌تر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد عرضها کعرض السماء والارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی و بی‌پایانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوهای که درین بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قطوفها دانیة چه نزدیک‌تر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود

## اصل چهارم

آنکه لذت لقاء از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آنرا دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می‌نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل‌تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است ولیکن روشن‌تر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشن‌تر و مکشوف‌تر شد همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد و وجه دارد یکی معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر است که آنرا رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن به معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال و تا از پیش برنخیزد دیدار نبود و همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک و مشغولی او بشهوت این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن‌تر است و تمامتر لابد لذت آن بیشتر بود هم چنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن بود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هر که معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد زرع از روی صورت نه بندد و هر که را معرفت تمامتر دیدار او تمامتر پس گمان مبر

که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشد بلکه هر کس بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة
این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هیچ نه بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نه بینند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران
نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل او قرار گرفته است و آن سر نوعی
از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود
که در چند آئینه مختلف پدیدار آید از یک صورت که بعضی کژ و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی باریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد که در
کژی بجای رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش و گر به بود و هر که آینه دل خود
بآن عالم برد تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که عمیران یابند از دیدار دیگران
نیز یابند با آنچه عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی
بروی غالب بود و عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو
برابر است ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را ببینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق
بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت بآن غالب نشود
که محبت دنیا از دل او پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل بود **فصل** همانا گوئی که اگر
لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن
بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آن را معرفت نام کرده بهیچ حال زان لذت نیابی و با آنکه کسی ترشیه را لوزینه
نام کند و بخورد او لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بخشند در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی دهند
معرفت از بهشت دوستر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستر دارد اما اگر چه لذت معرفت عظیم است ولیکن بالذت
دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده
باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه او زنبور و کژدم باشند و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود
و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت عشق او بغایت
قوی شود و شغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال
عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان که گوئی از پس پرده بیرون مینگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان
آدمی است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم و اندوه با انواع رنج که میباشد
که این همه مشوش لذت معرفت است و شغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه
بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و شغله دنیا منقطع گردد پس باین سبب
آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد تا لذت خوردن هیچ مناسبت ندارد
لذت معرفت با دیدار هم چنین بود **فصل** همانا گوئی که معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار
از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن

فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که اینکار بقدر قوت او نیست چه درودگری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این کار او نیست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت اینحال عامی است چه متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است او بحدیث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود گوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که باینقدر اختصار کنیم **فصل** همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بان حاصل آید **بدانکه** علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته اند دران اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخنی در گوش بگذرد در دل فرو دنیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نه آفریده اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت سال رسد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله رسد لذت زینت و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیا است چنانکه در قرآن گفت عز انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد پس چون ازین در گذرد اگر دنیا باطن او را بجملگی تباه نکند و دل او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها که بازپس تر بود آن گذشته در آن مختصر گردد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا میکند و طعامهای خوش میخورد و در سبزی و آب و آن و کوشکهای نگارین نگرد و این شهوت باشد که هم درینجهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جوز طعام بیش نخورد و در شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستتر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس از لذت جاه که همه شهوات را مختصر بگرداند در لذت معرفت فرود و با اینهمه ایمان داری که با آن رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی گر دعارف در دست تو و نابینائی تو هم چنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد لاکن چون مردان را ببیند که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آمد که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان راست رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سرای آنکه سرای ابو سلمان دارانی میگوید خدای را بندگانست که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول میکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند یکی از دوستان معروف کرخی با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است

ح لذت دنیا بازیست و بیهودگی و آرایش است و فخر کردن است در میان و بسیار طلبیدن در مال و فرزند فتح الرحمن

که آیا بیم

که آن با بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت اینهمه خود چیست پادشاهی که اینهمه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی اینهمه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید از این همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند و با وی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشانرا در بهشت گذاشتم و طعام بهشت میخوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام خوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیره قدس چشم از سر بنهاده مبهوت می نگریست رضوانرا گفتم این کیست گفت معروف کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را النظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا هم چنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا هم چنین بود و یحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر بیامده مبهوت تا آخر سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب مسافت بسیار بریدند و بآن خشنود شدند و من بتو پناهم از این همه پس باز نگریست و مرا دید و گفت یا یحیی تو اینجائی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه ازین همه هر چه خواهی تا بتو دهیم گفتم ازین هیچ نخواهم گفت تو بنده منی حقا و ابو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق بکار خود ابو تراب یک روز او را گفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت من مشغول ام از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم تا بایزید را چه کنم ابو تراب گفت یکبار که بایزید را ببینی بهتر از آن که هفتاد بار خدایرا ببینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدایرا نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود و بایزید را نزد خدای بینی در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای شدیم تا بیرون آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگریست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید بیک نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود و دردی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم ع و مناجات موسی ع و روحانیت عیسی ع بتو دهند از وی باز نگرد که ورای این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال است تا شب نماز میکنم و روزه میدارم و ازین هر چه تو میگوئی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر صد سال بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو جمله ببسترد و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی میکن که هر کودکی که سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و هم چنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی ابو یزید گفت با آنکه گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج اول این است که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این از آن گفت که مگر مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم گفت بار خدایا دانی که بهشت نزد من بر پشه نسنجد در جنب

محبتی که مرا از زانی داشته و نسی که مرا بدکر خود داده و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی عم پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بانچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بتفریق احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است بابد که درین تامل کنی + + +

## پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن نیاورد و ازین سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهر است لکن بروز سخت ظاهر است و چشم او ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدای از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی به آن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدا تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی هر که دران نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است ولیکن هر چه وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثال این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیزها بان ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب سایه محجوب نگشتی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری است که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی بیش ازین نیست پس اینکه بدانستند که نور چیزیست بیرون از الوان که الوان بان پیدا شود از ان بود که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از انکه در آفتاب پس از ضد وی آنرا بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس از روشن است پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتیکه عقل آن بوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد ازان از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از ان روی بیند که صنع او است چنانکه کسی خط بیند نه از ان روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از ان روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که صنع او بلکه همه عالم صنع و تصنیف او است اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از او است و نه وی است نتوانی و به زبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت

او و ازین روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق ازین معرفت از ضعف ایشان است

## پیدا کردن علاج محبت

بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه خبر وی است بگرداند و بر دوام در وی نظاره میکند و چون روی او می بیند میل زیاده میشود چون باین مواظبت نماید لابد میلی در وی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوبست تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوبست و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دوم دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد با آنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها او را دوست تر داشت پس هر که خدا تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت از این اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که او را اصلا نداند چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت باطن هم چنین است پس محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه غیر حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر به بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقائق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است چون استادی عارف یابد اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردنست که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است و چنانست که کسی گوسپند بدست آورد نر و ماده و در تناسل افگند که لابد مال از این زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت معنیش آنست که بخدای برسی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق از آن محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله در درون خود چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن

شقی شود و مثل او چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست که حال او چیست پاره نجاست آدمی بیاورد و تر کرده در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که بالذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران از آن نجاست نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و از نجاستی که بان الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و به حمیت خود عین این مناسبت است قد افلح من زکها این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است وقد خاب من دسها این بود اهل بصیرت بمشاهده اینمعنی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر بی معجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی بازار نشین بشنود بداند که جاهل است پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنگاه آنچه ببصیرت خود نتوان شناخت بشنود آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که بانکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی نبود + + + + + + + + + + + + +

## علامات محبت

بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبانست که محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدا تعالی دوست دارد و خدا تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بویطی یکی از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرده گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز ناساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود دوم آنکه محبوب حق تعالی محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدا را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلعم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگر د مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این آنست که نعمان را چندبار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلعم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی و اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر میباید داشت بیم آن بود که محبوب او آنست که ذکر آن بر دل وی غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوست او غالب است که میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را و هر چه باو منسوبست دوست دارد

وچون

و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی‌اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده اوست چنانکه هر کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب درآید تا زحمت عوائق برخیزد و او بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوستر دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود با هیچکس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود والا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر یابد رسد کاهل شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشان آن بود که او را با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند و در بنی اسرائیل عابدی بود بشب نماز کردی نماز خود بزیر درختی بردی که مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکردی وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که هیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس او وی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی وی ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت کسیکه دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با وی ام موسی علیه السلام گفت یا رب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بجان کندن بنماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر بدان تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از انبیا پرسید بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد ایشان با ذکر من دهند چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات بسیار است هر که دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی از این بود دوستی او بقدر آن باشد

## پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی

بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول صلعم در است اسئلک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی میفرماید طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بایشان آرزومندترم از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر کرا که اصلا ندانسند بوی شوق نبود و اگر دانسند و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس از اینجا بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضر است لیکن از مشاهده غائب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیالست و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد و چه نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک با دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن موی و اعضائی او ندیده باشد و داند که آن همه نیکو است

و روی شوق دیدار آن باشد هم چنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه اندازه جمال همه حضرت در بیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار می فزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود بآن و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا نورنا که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن میباشد لیکن بآنگاه آن ندارند چه کس خدایرا بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه کشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد و دل خو بآن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه باو رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر بیند که هر روز زیاده بود از این اصل نیز معنی انس شناختی که انس اضافت حالت دلست بآنچه حاضر است چون التفات نکند بآنچه مانده است و چون التفات بمانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت نشیند و مونس آنم که با یاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق منست و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل او بدانستم که نه او را گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کار که بآن فریفته شده اید نزدیک بصحبت و مجالست و موانست می آرید و من انس گیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم علیه السلام آفریده ام دوست من و موسی همراز و محمد صلعم برگزیده من و من اول مشتاقانرا از نور خود آفریده ام و بجلال خود پروردم و به بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق و انس بسیار است و این قدر کفایت بود + + +

## پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت مهترین است و رضا بهر چه خدای تعالی کند ثمره محبت است و نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلعم الرضا بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلعم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت پرند فرشتگان ایشانرا گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین هیچ ندیدیم

گویند شما کیانید گویند ما از امت محمدیم گویند عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی ملایک گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که رضای او در آن است تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشم وحی آمد بداؤد علیه السلام که اولیاء مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داؤد من از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا بهیچ نه بندند و رسول صلعم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و بهر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا به بیند و گفت خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمیشد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من آن این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلعم کردم که هر چه کردم نگفت که چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداؤد علیه السلام که یا داؤد تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی را که بود گویم کاشکی نبودی یا چیزی که نبود گویم کاشکی بودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او بیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرایض گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت اینکه دیدی تا الحاح بسیار کرد بآخر یاد آورد و گفت یک خصلت در من هست اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و آنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتی که نیست بلکه این خصلتی بزرگست

## حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در حرب در جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت و زخم که بر وی آید ندانند تا آنگاه چون بچشم نه بیند و کسیکه بحرص صید دو خار در پای او رود آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد و چون اینهمه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده

و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن‌تر است از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه
دوم آنکه الم دریابد ولیکن چون داند که رضای دوست او در آنست او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا دارو
تلخ بخورد بدان راضی باشد در شرط آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست با آنچه او کند رضا دهد
بدرویشی و بیماری و بلا و راضی میشود چنانکه حریص در دنیا برنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار باین درجه رسیده
اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست و بیفتاد و بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد ببرد سهل تستری دردی داشت
دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند و جنید میگوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا بیابد
گفت نه گفتم و اگر شمشیر بزنند گفت نه و اگر هفتاد ضرب بشمشیر بزنند و یکی گفت هر چه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه
آن خواهد که در دوزخ روم بآن راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ
آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و مینگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و جان بداد و هم
بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه بر زمین افتاده و مورچه گوشت او میخورد سر او در
کنار گرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افگند و در قرآن
معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگرستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی
بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این از اثر جمال مخلوق بود که اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بی خبر بود
مردی بود در بادیه که هر چه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی
که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست سگ نیز بسببی هلاک شد
گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هر چه میشود تو میگویی خیر است این چه خیر باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد
گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خر و خروس
و سگ ایشان را یافته بودند گفت دیدید که خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود و هر دو
جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلای که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند
عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسیکه در دل وی این معرفت نیافریده اند که در دل
من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت تا بروی دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکوروی و بینا شد
با عیسی علیه السلام بهم صحبت و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستداران تو ایم سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر دوست بودیدی بر بلای من صبر کردید

**فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای تعالی نخواهی و با آنچه هست راضی باشی و بر معصیت
و فسوق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی است و از شهری که در آن معصیت یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن
بود و این همه خطاست اما دعا رسول ص کرده و فرموده و بران حث کرده و گفت دعا مخ عبادتست و حقیقت دعا سبب آنست که
در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و همچنانکه خوردن آب تا تشنگی بشود

وخوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن به معصیت چگونه روا بود و از آن
نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده بالمشرق بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریک است
پس هر چند معصیت قضای خدای است لیکن آنرا دو روست یکی با بنده دارد بآنکه اختیار او است و نشان آنست که او هم فوت حقست
و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن
وجه اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد و بآن رضا نباید داد و این تناقض نبود که اگر کسی را دشمنی
بمیرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد و لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و تناقض آن وقت بود که هر دو
از یک وجه باشد و هم چنین از جائی که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه گفت عز و جل ربنا اخرجنا من هذه القریة
الظالم اهلها و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت واتقوا فتنة
لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جائی باشد که چشم او بنامحرم افتد و از آنجا نگریزد مخالفت رضا نبود و هم چنین اگر
در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما
دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای میباید آورد بر وفق فرمان و با آنچه حکم او بود بعد از آنکه فرمان بجای آورد
راضی میباید بود و میباید دانست که خیر در آنست

# اصل دهم در یاد کردن مرگست

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد او بهشت
یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشهٔ مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلعم گفت
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه
یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و گور را غاری از غارهای دوزخ
و از این سبب است که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است و رسول صلعم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات ای کسانیکه بلذت دنیا
مشغولید بسیار یاد کنید آنکه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخورد
و عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجهٔ شهید آن باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول
صلعم بقومی گذشت که آواز خندهٔ ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه لذتها گفت آن
چیست گفت مرگ و آنس میگوید رسول صلعم گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه ترا کفارت کند و گفت صلعم
کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند
نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت نه چنانست که شما می پندارید و ابن عمر رض میگوید من با ده کس نزدیک رسول شدیم یکی از انصار گفت
زیرکترین و کریمترین مردم کدامست گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آنجهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا
و کرامت آخرت ببردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی

وعمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که گویی جنازه در پیش ایشان باشد
وحسن بصری چون بنشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت وبس وزنی شکوه کرد بعایشه رضی الله عنها از سخت دلی خود گفت
یاد مرگ بسیار کن تا نرم دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند
بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد
مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سکوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی میگوید ام هارون را گفتم
مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار

**فصل** بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات
دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این بد کاری است که در پیش است دریغا که این دنیا باین خوشی میباید گذاشت و این ذکر باین وجه
او را از خدا اینعالی دورتر کند اما اگر دنیا بوجهی بر وی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد دوم یاد کردن تایب
بود که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه تایب تر باشد و در تدارک گذشته مجد تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تایب
مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بباید رفت و کراهت ازین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف
بود و آن از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن
باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة دوست آمد بوقت حاجت آمد و گفت بارخدایا اگر دانی که درویشی
دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم و ورای
این درجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوستر دارد که خداوند
حکم کرده است و تصرف و ایست او در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود که او را مرگ یاد آید و
در بیشتر این احوال از مرگ نیندیشد که خود در این جهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی
بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی +

## علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل

بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بمشغله دنیا چنان
مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی
طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسیکه بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود
بگوید که مرگ نزدیک رسیده باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در پالانه تاریک شو که ندانی که در آن پالانه چاهی است یا سنگی در
راه است زهره تو برود و آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت ازین حال بچه دلیری است و علاج بهترین
آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بوده اند و شادی ایشان
بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود و پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشانرا در ربود و اندیشه کند که

که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تمتع میکند و او را فراموش کرده پس از یک یک اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کارهای که تا بیست سال بآن نخواستند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان ازان بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است ترا این دولت برآمد که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیکبخت آنست که او را بدیگری پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند شد هر چند زود تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد مرداری گنده و تباه شده و از هم افتاده و این و امثال این هر روز یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه میبرند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه ندیده در وهم نیاید و رسول صلعم ازین گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که میبرند راست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک میکنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد نا کردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست ✣

## پیدا کردن فضیلت امل کوتاه

بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود ازوی هیچ کار دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هر کار که خواهی میتوان کرد در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسیکه مرگ خود نزدیک پندارد بهمه حال تدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتها است و رسول صلعم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خدایتعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمیترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلعم گفت از اسامه رضه عجب مدار که چیزی تا یکماه خریده است ان اسامة لطویل الامل بنار دراز امید است در زندگانی بآن خدائی که نفس من در دست اوست که چشم برهم نزنم که نه پندارم که پیش از انکه از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از برهم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده نگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید و رسول صلعم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبد الله مسعود رضه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربعست آدمی است و آن خط مربع اجل اوست که گرد او فرو گرفته که ازان نجهد و این خطهای خرد از هر دو جانب آفات و بلا است براه او که اگر از یکی بجهد ازان دیگر نجهد

تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ و خلقی که از بیرون مربع است امل وا میداوست که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای ابعد
از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه وسلم آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان میشود حرص مال و با حرص عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام
پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن پیر بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بیامد دعا کرد و گفت بار خدایا
امل باو ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری
بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد تا زنده‌ام نان باید تا بمیری باز برخاستم و رسول صلعم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم
گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت ببرادری که اما بعد دنیا

خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هرچه ما در آنیم اضغاث احلامست
خوابهای شوریده ۱۲

## پیدا کردن اسباب طول امل

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن
محبوب از وی بستاند لضرورت آنرا دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هرچه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را عشوه میدهد
و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که
برجای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی بخاطر او درآید تسویف میکند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است
و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز
سازی و دل از آن فارغ کنی و این ضیاع را آب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت یابی و این دشمن که بتو شماتت ۵۲
کرد او را مالش دهی هم چنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نشود
الا آنگاه که بترک آن بگوید و مینداند و او می پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ
درآید و حسرت بماند و از نیست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست و غفلت از این بود که رسول صلعم
گفت هرچه خواهی دوست میدار که از او باز خواهند شد اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک
و جوان بمیرند و شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این
مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ بیمار نادر
ناگهانی ۱۲
نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بر وی افتاده نه چون سایه که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد

## علاج طول امل

بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج آن باز
کند که در کتاب حب دنیا گفتیم و در جمله هر که دنیا را بداند آنرا دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ باطل شود
و آنکه در حال نیز منغص و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از
مختصری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب درمی دوست تر دارد از دیناری در بیداری چه دنیا چون
خوابست الناس ۵۴ نیام فاذا ماتوا انتبهوا اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست او نیست

۵۰ سیاهی موی ... آن کس را ست آرامی ... ستران چون باشند از آن زمین واکاوند ویران چو یکدیگر آن قطعهای گسسته حمل کنند و کشتی بدان ... ۱۲ ۵۱ ... و دو روزگار ... و وعده‌ای قریب ۵۲ مقتضب دادن ۱۲ ۵۳ ناگهانی ... ۵۴ جماد آدمی ... ۱۲

آنوقت نباید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کارے دیگر

## درجات طول امل

بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت یود احدهم لو یعمر الف سنة وکس بود که خواهد که پیر شود وکس باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند وکس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسے علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران میکشند وکس بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلعم تیمم کردی بوقتیکه آب را می یافتند که نباید بیش از آب رسیدن مرگ در آید وکس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلعم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ کام برنگرفتم الا که پنداشتم که دیگر برنگیرم و اسود حبشی نماز کردی و از هر جای نگرستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متفاوت اند هر که یک ماه بیش امید ندارد او افضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه کسیکه دو برادر غایب دارد و یکی را تا ماهی بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر اینکار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب و مبادرت بود بعمل و غنیمت داشتن یک یک نفس که میدهد چنانکه رسول صلعم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق در آن مغبونند تندرستی و فراغت و رسول صلعم چون از صحابه اثر غفلتے دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندا میکند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داؤد طائی را دیدند که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه شتابست گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بر ند نخواهند خواست از اینجا ابوموسی رض اشعری با آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسپ را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر منست چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نه گیرم

## پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه درخواهد آمدن که او را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین است و همانا که این هایل تر است از دبوس ترکان لیکن نترسیدن ازین از غفلت است و رنج جان کندن چنانست که اتفاقست بر آنکه صعب تر است از آنکه کسی را بشمشیر پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آنست که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود که به همه اجزا در رود و جان کندن دردیست که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بیطاقتی بود

که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند چنانکه عیسی علیه السلام میگوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ میترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلعم در آن وقت میگفت اللهم هون علی محمد صلعم سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها میگوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بد وندارم از صعبی جان کندن رسول صلعم که دیدم و در آن وقت میگفت بار خدایا این روح را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلعم صفت درد آن کرد و گفت همچو سه صد ضربت است بشمشیر هر جان کندنی و گفت آسانترین مرگ همچون خسک است که در پشم آویزد که ممکن نبود که بآسانی از آن بیرون آید و رسول صلعم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ نیست در تن او که نه در روی جداگانه درد لیست و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن بر بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد برخاست و گفت ای مردمان از من چه خواهید پنجاه سالست تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با منست و در اثر آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر است که مرگ مفاجات راحت مومنست و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که او را بریان کنند که نتواند پرید و نه بمیرد و نه برهد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار در درون کسی کنند و خاری در هر رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد ✢ ✢

## واهیبهائی جان کندن

بدانکه بیرون از رنج سکرات واهیبهای اهوال در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت ببیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهکاران ستانی ترا ببینم گفت طاقت نیاری گفت لابد است خود را بآن صورت بوی بنمود شخصی دید سیاه و گنده موی برپای ایستاده و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان از این هول رسته باشند که او را در نیکوترین صورتی ببیند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را میبری بزودی و یکی را میگذاری بسیاری گفت این بدست من نیست نام هر یکی صحیفه من دهند و چنانکه میفرمایند میکنم وهب منبه میگوید پادشاهی یک روز سوار خواست شد جامه بیاوردند چند جامه پوشید هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند هم چنین تا آنچه نیکوتر بود بر نشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد و از تکبر بهیچکس نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار مگر نمی دانی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد

وار سپ بفتاد و ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام و هیچکس نزد من از تو عزیزتر نخواهد آمد همین جان برگیر گفت پیش از کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ازین مهم‌تر ندارم که خداوند خود را ببینم گفت اکنون بهر حال که تو بخواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود جان من برگیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستد چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابان آبستن بود و بار بنهاد و مرا فرمودند که جان او بستانم بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بر آن مادر رحم آمد از غریبی او و بر آن کودک از تنهائی و ضایع که بماند او گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین پس چون او نبود گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان بگذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثر است که شب نیمهٔ شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود و بر یکی عمارت میکنند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و عمش گوید که ملک الموت نزد سلیمان عم رفت و آنجا نیز در یکی از ندیمان او نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمای تا مرا بزمین هند برد چون باز آید مرا نه بیند باد را فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان عم گفت در فلان ندیم من نیز نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یک ساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایات آنست که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و آفت دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکلند که در خبر است که آخر مرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا البسایر طاعت در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا البسایر فضایح و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر هم نزند و آفت سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناهکار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس رنج آن برنج جان کندن باز گردد والعیاذ بالله و این اهوالست که در دنیا بیند و این مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن

## پیدا کردن سخن گور با مرده

رسول صلعم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ محنتم و خانهٔ ظلمتم خانهٔ تنهائی‌ام خانهٔ کرمم بچه غره شدی که بر آن میگذشتی متنجیر وار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی با گور او مصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لا جرم بر وی بوستانی کردم آنگاه تن او نوری گردد و روح او بآسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا بما عبرت نگرفتی نه دیدی که ما بیایدیم و اعمال با منقطع شد و ترا مهلت یافتی چرا آنچه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشهای زمین ندا کنند که ای فریفتهٔ بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو

برفتند و همچون توفر لفیفه شده بودند و در خبر هست که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو گرد اگرد فرو گیرند و او را نگاه میدارند و چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستند و گوید بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه گرسنگی و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گویند نه که رنج بسیار کشیده است به تن و چون از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوشش و مبارکت باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم برسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میباشند تا روز قیامت و عبد الله بن عبید میگوید که رسول صلعم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر گور گوید بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای من

## سوال منکر و نکیر

رسول صلعم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گوید بنده خدای بود و رسول او بود گواهی دهم که خدای یک است و محمد رسول او است پس هفتاد ارش در هفتاد ارش گور بر وی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسپ چنانکه عروس خسپد چنانکه تو را هیچکس بیدار نکند مگر آنکه دوستداری و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب میباشد تا قیامت و رسول صلعم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را که بمیری و کسان تو تو را گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند هر دو گرد گور دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتران را بآن آب دهند میزنند او را تا قیامت نه چشم دارند که او را بینند تا بروی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز بشنوند و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت گور را فشاردنی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلعم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهادند و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بروی آسان کردند و با این همه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بر وی بگمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر یکی را نود و نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در روی میدمند تا بقیامت و گفت صلعم گور اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آن است آسان تر بود

واگر دشوار بود آنچه بعد از آنست دشوارتر وصعب تر و بدانکه بعد ازین است اول هول نفخه
صور است آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول
نامها بدست راست وچپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید
یا کفه سیئات آنگاه هول مظالم خصمان وجواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال
و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوعست جسمانی و روحانی و اما آنچه جسمانی است در کتاب احیا شرح کرده ایم
بتفصیل و هرچه در آن آمده آورده ایم و هم چنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان
شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد
که آوردن آن درین کتاب دراز شود و بدین مقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نه کشد و ختم خواهیم کرد کتاب را بحکایات
خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن
یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که حواس از دریافتن ایشان معزول اند
چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که با اهل آن عالم را
تواند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و شغل دنیا چون از این شغل بخواب خلاص یابد بحال او ایشان نزدیک
گردد و احوال ایشان مکشوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است که ایشانرا از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما
اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بواسطه لوح محفوظ نیست چه احوال ما
وایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند و چون ایشان این
را مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها در آنست و روح آدمی نیز همچون آئینه است
و روح مرده هم چنین پس همچنان که در آئینه چیزی از آئینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر
که لوح محفوظ جسمیست مربع از چوب یا از نی یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشتها که در آنست توان
خواند لکن اگر خواهی که از آن مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمودار هر چه در آفرینش است بنهاده اند تا بآن سبب ترا
راه بود بمعرفت همه لکن تو از خود غافلی و دیگری را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد گوئی در وی
نوشته است و آنرا او حروف آنرا و سطور آنرا می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن
نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارهائی بی نهایت در وی نقش است
و چشم جز متناهی بود نامتناهی نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس روی وی و لوح وی و قلم وی و دست
وی همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنانست که گفته آمد مصرع از خانه بکدخدای ماند همه چیز ○ و مقصود
آنست که محال ندانی که ایشانرا از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دید مردگان در احوال نیکو و احوال
زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند در نعمت یا در عذاب و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله

# پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب

رسول صلعم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول الله صلعم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است گفت نه تو آنی که در روزه اهل خود را بوسه دهی پس هرگز دیگر عمر رض آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن ناکردن اولی تر و با صدیقان در چنین دقایق مساهلت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش دوزخ گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند از شادی آن بنده آزاد کردم به ثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبدالعزیز میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر رض و عمر رض نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی رض و معاویه رض را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی رض را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی ورب الکعبة یعنی حق مرا بنهادند پس زودی معاویه رض بیرون آمد و گفت اغفر لی ورب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس رضی الله عنهما یک روز از خواب درآمد پیش از آنکه حسین ع را بکشند گفت انا لله وانا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین ع را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی که امت من از من چه کردند فرزندم حسین ع را بکشتند و این خون او و اصحاب اوست به تظلم پیش خدای تعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کارها در پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بآنکه هرگز جد به هزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبدالله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یک روز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابوجعفر صیدلانی میگوید رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست و یکی طشتی رسول صلعم دست بشست و درویشان دست بشستند و پیش من بنهادند تا بشویم یکی گفت و را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلعم گفت بریز که او از ایشانست و جمع را در خواب بدیدند و گفتند کار تو چگونه دیدی گفتند خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زرارة بن اوفی را بخواب بدیدند و گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم و از آن گذشته درجه اندوهگنان و این یزید مردی پیر بود و پس از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هرچه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی

گفت نه که مرا در آن بخداوند آن شد و مرا بنیت من بیامرزیدند و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدائی با توچه کرد گفت یک
قدم بر صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال کس ندیده بودم
رویش از روشنائی میتافت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدایرا یاد کردی و بگریستی گفتم
دارم گفت آب چشم تو بر روی بمالیدم این همه نور از آنست و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با توچه کرد گفت رحمت
کرد و آن همه عبارات و اشارات باد ببرد هیچ فایده نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب میگزاردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای
با توچه کرد گفت بر من رحمت کرد باین چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری
لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با توچه کرد گفت
رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که آن همه از من میترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با توچه کرد گفت رحمت
کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خرازی گوید ابلیس را بخواب
دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم باک نداشت و نترسید تا هاتفی آواز داد که او ازین نترسد از نوری ترسد که در دل باشد
مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند
با ایشان بازی نکردمی مردم آن قومند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم
رسول صلعم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انگشت بر سینه میزدم گفت شر
این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دید بعد از مرگ بسه روز گفتند خدائی با توچه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید
شدم چون نا امیدی من بدید بر من رحمت کرد و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با توچه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال
عبد الله مبارک چیست گفت او را روزی دو نوبت بار دهند تا خدایرا ببیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدائی با توچه کرد
گفت رحمت کرد بدین کلمه که از عثمان ابن عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الله الحی الذی لا یموت و در آن
شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودند و ندا میکردند که حسن بصری بخدای تعالی رسید و از وی
خوشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفتم شرم نداری از مردمان گفت این نه مردم اند مردم آنانند که در شونیزیه اند که مرا بزار
کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون در آمدم ایشان را دیدم در تفکر سر بزانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید
ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب دید بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبة من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که
مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم گرد آن نگردم که آنگاه بتو رسم ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید
بر بالائی شد تا بروی نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با توچه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب را
بگوی لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزائن رحمت خدا بدست شما بودی از
بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه از آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شب است
گفتند امشب داود طائی فرمان یافته و بهشت را بروی بیاراسته اند و ابو سعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم
گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار آن همه رفته گفتم آن همه کارها و کردارهای تو کجا رفت گفت هیچ سود نداشت

مگر جواب آن مسایل که پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند و زر و مروارید بر سر من همی افشاندند و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد بن ادریس بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب وترضی من القول والعمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت بهشت در آمدم بدان دعا که بر دیوار خانه تو است چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء و الصالحین آمین یا رب العالمین **حدیث** در ذکر مرگ این قدر که گفته آمد کفایت بود و کتاب **کیمیای سعادت** را بدین ختم کردیم و امید داریم که هرکسی که این کتاب را مطالعه کنند و از آنجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند و از خدا او را عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلتی در گفتار رفته است و یا تکلف و ریائی باندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ غبنی از آن بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنگه بسبب نظر بخلق از خدا تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه ولقولی فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک ونعوذ برضاک من سخطک ونعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله وحده

## تمت الکتاب بعون ملک العلام

## ذکر بعضی از حالات مصنف

مؤلف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الملقب بحجة الاسلام مناقب و فضایلش معروف و مشهور و خارج از احاطه ارقام است این معنی بر ناظرین تواریخ واضح ولایح است در مبداء حال بطوس اشتغال کرد بعد از آن بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شده به نیشاپور و ریاضتها کرد حتی که در زمان استاد خود تحریر و تصنیفها کرد و وسیط و بسیط و وجیز و خلاصه و احیاء العلوم و مستصفی و منخول و منتحل و تهافت الفلاسفه و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المضنون به علی غیر اهله و المقصد الاسنی فی شرح الاسماء الحسنی و مشکات الانوار از اشهر مصنفات او است و همه نافع است پس از آن به بغداد بمدرسه نظامیه درس داد بعد از آن طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و قصد حج کرد پس به بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت

خدای تعالی را که یکی و تنهاست ۱۲

وزیارت مشاهده متبرکه پس مدتی باسکندریه مصر اقامت کرد بعد از ان بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت واوقات خود را برخیرات وافاده علم قسمت نمود ولادتش در سنه ۴۵۰ چهار صد و پنجاه بود و مدت عمر شریف پنجاه و چهار سال و وفات شان بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الآخری در سنه ۵۰۵ پنج صد و پنج هجری شد بطوس و قبر مبارک در بغداد است و غزالی بفتح غین معجمه و تشدید زا نسبت است بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میگویند و بعضی گفته اند که بتخفیف زا نسبت است بطرف غزاله که یکی از قریهای طوس است و آن خلاف مشهور است کذا فی تاریخ ابن خلکان نیز باید دانست که کنیت ایشان ابو حامد است و لقب زین الدین اصل ایشان از طوس بوده و انتساب ایشان در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است جامع بودند در علوم ظاهری و باطنی و در وقت خود اعلم العلما و مجتهد بودند در مذهب امام شافعی رحمة الله و صاحب تصانیف بسیار مثل تفسیر یاقوت التاویل که چهل مجلد است و احیاء العلوم و جواهر القرآن و کیمیای سعادت و غیرها و برادر امام احمد الغزالی اند گویند چون کتاب منخول تصنیف کرده پیش حضرت امام الحرمین که استاد ایشان بودند بردند امام الحرمین فرمودند تو زنده در گور کردی یعنی این کتاب تو مصنفات مرا پوشیده

فقط والسلام

تمام شد

# خاتمة الطبع

پس از ثنا، فراوان و سپاس بی پایان مرصانع بدیع را که کیمیای سعادت و فلاح دو جهانی جبین سای عتبه ربانیست که در سجده ریزیها تجلی بخش سیمای گردیده و مرآة ناصیه بر و تنش جلاگزین گشته هر که دیده دل بر نقش دوخته در راه مرضیات او شتافته از بحر الطافش غنچه وار سر دست زر دست افشار در مشت یافته نقره سای ماه از دار الضرب قدرتش قرص زری و سیماب آتشین خورشید در کارخانه حکمتش اکسیرگری شعر هر سحر که کیمیای سرخروئی میزند ** آفتاب رحمت او بر در و دیوارها سوخته بر شتگان آتش عشقش را دلهای بیتاب بفحوای موتوا قبل ان تموتوا گشته سیماب انعامش که بی پایان است شکر نه حذر بالنست جو صاز زنگاری از قلم در حمد ستش محض هوس زر لفیت بریده بینه کردنست و بس و اکسیر دولت و اقبال جاودانی خاشاک در محبوب یزدانیست که مردم دیده بجاروب مژگانش رفته نقد کیسه ساز د و بدین سیمکاری کلاه گوشه

افتخار بر آسمان اندازد تا از نور قدیم در بوته تکوین در آمد زر مغربی گوهرش سنگش سایه بر آمد **شعر** زان شمس مجمع نسب کامل + اکسیری قدرت بر ده پر ظل + تهیدستان نقد عبادت را ذات صحن بارگاه شفاعتش بر یزهای زر و پا شکستگان کوچه قناعت را گرد راه حمایتش سوده کبریت احمر سیماب دیده ماهیان از نظر کیمیا اثرش بازر و سیم شاخدار و مس قلب ناقصان از اکسیر لطف جان پرورش تمام عیار فراصنه صلوة و تسلیم نثار دار الاجابتش باد و عرائس ثنا و تکریم پیشکش آل و اصحابش بعد از ین بر سپاهر و آشنایان کتاب ربانی و رازشناسان سخنهای ظاهر و پنهانی مخفی نه که نادر الکتاب کامل النصاب نسخه هدایت **کیمیائی سعادت** از افاضات قدوه جاده توحید و افادات مقتدای صراط مستقیم آفتاب اوج علم الیقین مهر سپهر ملت و دین مرشد منهاج طریقت خضر شوارع شریعت **قطعه** دل پاکش از پرتو نور حق + صفا خیز مرآت مهر انجلا غبار رهش خاک پاک درش + بچشم بصیرت بود کیمیا + بپایگان معرفت در مقام امیدواری روی سخن بسویش بر لب و زبان جاری **شعر** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی بما کنند + امام الانام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه بالتعاقب الایام واللیالی سزاوار آنست که بآب زر بر صفحات زرین نگاشته آید و بخط شعاع بر اوراق الذهب نقش بر داشته شود و بس است وصفش را که خود مصنف نام او **کیمیائی سعادت** نموده الحق هر که دریافت خزینه سعادت یافت و هر که نیافت روی خسران نتافت بحسن سعی و اهتمام حضرات تاجران عظام بر تر مقام زبدة الانام برگزیده درگاه لم یزلی جناب **علی بهائی و شرف علی** صاحبان مالکان مطبع محمدی در **مطبع محمدی واقع معموره بمبئی** بتصحیح جناب مولانا مولوی عبد العزیز صاحب الدهلوی و مولوی محمد لطیف صاحب الفنجابی بخط خوب و طرز خوش اسلوب طبع فرمودند اگر بنائی سهوی و خطائی در یابند چشم کالعین عنایات

خرده نگیرند بقدر وسع در اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوانند بپوشند

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة

انک انت الوهاب

آمین

یا رب العلمین

# تمام شد

بر داشته قلم نثار احمد ابن حافظ نیاز احمد بریلوی نوشت